

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

با دعا در آغوشِ خدا

اصغر طاهرزاده

طاهرزاده، اصغر، ۱۳۳۰ - دعای خمس عشر. مناجات تائیین. فارسی. شرح

Prayer of khams Ashr. Prayer of Taebin

با دعا در آغوشِ خدا / طاهرزاده، اصغر.

اصفهان: لب المیزان، ۱۳۹۹.

ص. 256

ISBN: 978-964- 2609- 67 -3

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا

علی بن حسین (ع)، امام چهارم، ۳۸ - ۹۴ق. دعای خمس عشر. برگزیده - نقد و تفسیر

Ali ibn Hosayn, IV. Prayer of khams Ashr. Selections-Criticism interpretation, etc

دعای خمس عشر. مناجات تائیین - نقد و تفسیر

Prayer of khams Ashr. Prayer of Taebin-- Criticism, interpretation

دعاها Prayers

علی بن حسین (ع)، امام چهارم، ۳۸ - ۹۴ق. دعای خمس عشر. برگزیده - شرح

Ali ibn Hosayn Imam, IV. Prayer of khams Ashr. Selections .commentaries

BP271/82

297/۷۷۸

۷۵۰۳۰۶۹

کتابخانه ملی ایران

با دعا در آغوشِ خدا

اصغر طاهرزاده

چاپ: ونوس/معنوی

نوبت چاپ: اول

لیتوگرافی: شکبیا

تاریخ انتشار: ۱۴۰۰

صحافی: مردانی

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

حروف چین و طرح جلد و ویراستار: گروه فرهنگی المیزان

کلیه حقوق برای گروه المیزان محفوظ است

مراکز پخش:

تلفن: ۳۷۸۵۴۸۱۴ - ۰۳۱

۱- گروه فرهنگی المیزان

همراه: ۰۹۱۳۶۰۳۲۳۴۲

۲- دفتر انتشارات لب المیزان

فهرست مطالب

فهرست مطالب.....	۵
مقدمه.....	۷
مقدمه‌ی مؤلف.....	۱۱
جلسه‌ی اول تاریخِ برگشت به دعا.....	۱۹
جلسه‌ی دوم آینده‌ی جهان و معنویت‌ی که در پیش است.....	۳۳
جلسه‌ی سوم معصومانه‌ترین توبه.....	۵۵
جلسه‌ی چهارم حضور در عالم اولیای الهی.....	۸۷
جلسه‌ی پنجم عبور از ذنبِ کبیرِ انانیت.....	۱۱۱
جلسه‌ی ششم چون‌که غم پیش آیدت در حق گریز.....	۱۳۵
جلسه‌ی هفتم دعا و حضور در حقیقتِ تکوینی خود.....	۱۵۱
جلسه‌ی هشتم توبه و برگشت به نوعی دیگر از زندگی.....	۱۷۳
جلسه‌ی نهم معنی توبه.....	۱۹۱

6 با دعا در آغوش خدا

جلسه‌ی دهم توبه، عامل تغییر اساسی ۲۱۱

جلسه‌ی یازدهم ادب به رحم آوردن حضرت حق ۲۳۳

منابع ۲۵۴

مقدمه

باسمه تعالی

۱- در شرایطی که جهان مدرن، بشریت را هر روز بیشتر از روز قبل با بحران‌ها روبه‌رو می‌کند و به جهت غفلت انسان از حقایق قدسی عالم، امکان عبور از آن بحران‌ها و درمان برایش باقی نمانده است، انسان‌ها بیش از پیش به جهت ذات خداجوی‌شان متوجهی دعا و اُنس با خداوند گشته‌اند و در این راستا اگر در مسیر اُنس با پروردگار عالم از راه‌های صحیحی که اولیاء معصوم علیهم‌السلام مقابل انسان‌ها گذارده‌اند، غفلت شود، عوام جامعه‌ی اسلامی با پیشنهاد‌های غیر عالمانه و بعضاً مَن‌درآوردی، طلب اُنس با خدایِ مردم را به مسیرهایی می‌کشانند که نتیجه‌ی اصلی آن که گشوده‌شدن راه رجوع به خداوند است، به میان نمی‌آید.

۲- حال با توجه به نکته‌ی فوق یعنی جواب‌گویی صحیح به طلب مردم نسبت به دعا، لازم می‌آید تا با رجوع به ادعیه و مناجات‌های مورد اعتماد، اولاً: جواب نیاز انسان‌ها در رجوع به خداوند به بهترین نحو داده شود و

ثانیاً: جایی برای پیشنهاد‌های غیر عالمانه که موجب تمسخر دشمنان دین می‌گردد؛ باقی نماند. زیرا دشمنان ما میل به فریب‌دادن ما را در خود می‌پروراند تا مردم ما میان درست و نادرست، خوب و بد، زشت و زیبا نتوانند فرق بگذارند. در این رابطه تصمیم گرفته شد شرحی را که استاد طاهرزاده بر اولین مناجات‌های «خمس عشره»، یعنی «مناجات التائبین» داشته‌اند در اختیار عزیزان قرار گیرد، دعایی که حاوی مطالبی بس بلند برای حضور در عالمی است که مولایمان حضرت سجاد علیه السلام در مقابل ما گشوده‌اند.

۳- امید است با دقت و تأمل بر نکاتی که در شرح فرازهای این مناجات مطرح می‌شود راه انس بیشتر با خداوند برای عزیزان پیش آید و همان‌طور که مؤلف محترم در مقدمه خود تأکید دارند جایگاه این شرح در حد تعلیم دعا است، امری که در سیره علمای گذشته معمول بوده تا بعد از تعلیم دعا، زمینه استفاده از دعا بهتر فراهم شود.

۴- آنچه علاوه بر نکات فوق ما را بر آن داشت تا این شرح را به صورت کتابی که در پیش روی خود دارید در اختیار عزیزان قرار دهیم نکات و ظرائفی است که در لابلای این کلمات به صورت اجمال و به اختصار گفته شده و باز خواننده را به مطلب قبلی برگردانده‌اند، مطالبی اجمالی که می‌تواند در جای خود چشم اندازی باشد برای تفکر. در این رابطه پیشنهاد ما آن است که بدون هرگونه عجله‌ای سعی بفرمایید با سطر سطر مطالب ارتباط برقرار کنید، به این امید که با نکاتی روبرو خواهید شد

که گویا می‌تواند رازی برای شما باشد برای بودنی شایسته به همان معنایی که حضرت حق آن بودن را «نفس مطمئن» توصیف فرمودند.

۵- حتماً توجه فرموده‌اید که مناجات «خمس عشرة» در فضای روحی خاصی توسط حضرت سجاد علیه السلام اظهار شده و پشتمانی معرفتی که در آن‌ها دنبال می‌شود، نظر به معارف خاصی دارد که اگر بتوانیم آن را درک کنیم، با هر کدام از مناجات‌های پانزده‌گانه می‌توانیم ارتباط برقرار کنیم و بر این اساس و با تذکر به آن پشتمانی معرفتی، «مناجات التائبین» شرح داده شده تا خوانندگان محترم با چنین رویکردی به سایر مناجات‌ها نیز رجوع داشته باشند و از این جهت چندان نیاز نیست که سایر مناجات‌ها به صورت جداگانه شرح داده شود.

گروه فرهنگی المیزان

مقدمه‌ی مؤلف

باسمه تعالی

به لطف الهی بحث‌مان را بر محوریت «مناجات التائبین» از حضرت سجاد علیه السلام که اولین مناجات از مناجات‌های «خمس عشرة» است با رفقاً در میان می‌گذاریم به امید آن‌که بتوانیم از طریق این مناجات راهی بیابیم برای اُنس با خدا، به آن صورت که امامان معصوم علیهم السلام گشوده‌اند.

فکر می‌کنم بعد از تجربه‌ای که در ۳۰ سال اخیر یعنی بعد از جریان دفاع مقدس پیدا کرده‌ایم، باز باید رویکرد دیگری به دعا داشته باشیم و به عبارتی تاریخ‌مان «تاریخ برگشت به دعا» است.

در دوران دفاع مقدس به‌خوبی نقش و تأثیر دعا را در جبهه‌ها تجربه کردیم و یافتیم که چگونه دعا در کنار فعالیت‌های نظامی، نقش‌آفرین است، به طوری که اگر در کنار تلاش‌های نظامی، آن دعاها و مناجات‌ها نبود، هرگز به آن موفقیت‌ها نمی‌رسیدیم.

بعد از دفاع مقدس گمان کردیم عقل و برنامه‌های خودمان برای اداره‌ی کشور کافی است و از نقش آفرین بودن دعا در کنار فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی خود، برای حضور در تاریخی که با انقلاب اسلامی شروع شده، غفلت کردیم و از دعاها و نیایش‌هایی که در گوشه و کنار کشور صورت می‌گرفت معنایی مناسب این تاریخ به دست نیاوردیم. در حالی که دعا و نیایش به معنای خاص آن، باید یکی از ارکان اساسی این حضور تاریخی باشد.

با پدیدارشدن ویروس کرونا و زمین گیرشدن جهان مدرن و اندیشه‌ی حس‌گرایی پوزیتیویسم، به خود آمدیم که باید ایمان تازه‌ای را دنبال کنیم که آن ایمان با دعا همراه است، دعایی همراه با سلوک عقلی و نه صرفاً درک مفهومی از حقایق. آن سلوک عقلی که در عین معرفت‌زایی، به بنیادی نظر دارد که از یک طرف با منشأ «وجود» و از طرف دیگر با درون انسان رابطه دارد، و به انسان نشان می‌دهد چه اندازه می‌تواند در عالم حاضر باشد. حضوری که به جای دنبال کردن خود در برنامه‌های بی‌محتوا و تهی غیر قابل دسترس دنیای مدرن و ادعاهای توسعه و سازندگی به روش مدرن، از طریق انس با خدا به سرنوشتی بس متعالی و معنابخش بیندیشد. این جاست که انسان می‌تواند از درون و بیرون به ملکوت وصل شود و به این تجربه برسد که تجربه‌ی ایمانی از طریق دعا، راه مهمی است که امکان ندارد در این دنیا بتوان از آن غفلت کرد و در زندگی به نتیجه رسید.

حتماً تجربه کرده‌اید عالی‌ترین مرحله‌ای که انسان باید در سیر ایمانی خود آرام‌آرام به آن برسد، دعا و مناجات با حضرت ربّ العالمین است، زیرا مقام دعا و مناجات بعد از ایمان، به همان معنایی است که گفت:

اوّل قدم آن است که او را یابی آخر قدم آن است که با او باشی

و دعا آن آخرین قدم است، زیرا وقتی قلب انسان متوجه‌ی خداوند شد، بنا می‌گذارد با محبوب خود نجوا کند و لذا می‌بینیم سیره‌ی علمای ما ابتدا تدریس و تعلیم دعا و مناجات بوده است تا انسان بفهمد چه مطلبی را باید با خدا در میان بگذارد، تا دلدادگی با حضرت حق به درستی شکل بگیرد. متأسفانه در سال‌های اخیر روش تعلیم صحیح دعا مانند بسیاری از سرمایه‌های فرهنگی این ملت، با روحیه‌ی تجددگرایی که گرفتار آن شده‌ایم، مورد غفلت واقع شده است. نمونه‌اش تفسیر قرآن است. در گذشته‌ای نه چندان دور، خواندن قرآن بدون تفسیر معنا نمی‌داده است. آیت الله جوادی می‌فرمودند استاد ما یعنی مرحوم فاضل تونی که در مدرسه‌ی «صدر» اصفهان درس می‌خواندند، گفته بودند همکلاسی‌ها وقتی به حوزه می‌آمدند، تا «مکاسب» را نزد مادران‌شان در خانه خوانده بودند. حساب کنید زن‌های خانه‌داری که حدود ۱۰۰ سال پیش مکاسب تدریس می‌کردند، وقتی در آن حدّ از فهم مکاسب بودند، در فهم قرآن و روایت چه اندازه جلو بوده‌اند. معلوم نیست در صد ساله‌ی اخیر چه بر سر این ملت آمد که نمونه‌اش را شما امروز در غفلت از دعا ملاحظه می‌کنید. در اوایل ظهور انقلاب اسلامی، فضای فرهنگی ملت در حال برگشت به همان روحیه‌ی تدبّر و تفکر در دین بود، ولی دشمن با تهاجم

فرهنگی‌اش - با توجه به پیش‌زمینه‌های غرب‌گرایی‌ما - با تمام نیرو به میدان آمد تا ما نتوانیم از فرهنگ اصیل خود استفاده کنیم و به نوعی گرفتار همان بستری باشیم که غرب در مقابل بشر گشوده است، این است که هنوز ما ارزش‌های خود را نشناخته‌ایم تا از آن پاسداری کنیم.

به یک معنا می‌توان گفت مشکلات ما از زمان قاجار شروع شد که شیفتگی به غرب را دامن زدند و در سلسله‌ی پهلوی به اوج خود رسید و نسبت به زندگی در زیر سایه‌ی معنویات، نوعی گسست پدیدار شد و هنوز با آن گسست روبه‌رو هستیم و به همین جهت رویکردی شایسته نسبت به ادعیه و مناجات در ساختن نوعی از زندگی که لازمه‌ی فرهنگ اسلامی ایرانی است، پیش نیامده است. بسیاری از سرمایه‌های الهی که سال‌های سال موجب قوام جامعه‌ی ما بود فراموش شد، در آن حدّ که در حال حاضر گمان می‌کنیم آن سرمایه‌ها چیز مهمی نبوده است تا به دنبال آن‌ها باشیم.

قبلاً با درک ابعاد دعای کامل می‌فهمیدیم به آن دعا نیاز داریم و با دعای کامل آن نوع زندگی را شکل می‌دادیم و در پرتو آموزه‌های آن، همه‌ی افراد جامعه، خود را مسئول یکدیگر و مسئول مسائل جامعه می‌دانستند.

ملاحظه کرده‌اید که در ابتدای دعای کامل شروع می‌کنید خداوند را بر اساس اسماء و صفاتش مورد خطاب قرار می‌دهید و با نظر به آن اسماء، تقاضاهای خود را مطرح می‌کنید تا آن‌جایی که اظهار می‌دارید: «بِأَسْمَائِكَ الَّتِي مَلَأْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ» قسم به آن اسمایی که بنیاد وجود

همه‌ی اشیاء را پر کرده است. هزاران نکته معرفتی باید در این جا حل شود تا **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** آثار دعا در قلب انسان محقق گردد و گرنه بعد از دعا ممکن است احساس کنیم، گویا دعایی نخوانده‌ایم تا احساس کنیم نه تنها نسبت به خود بلکه نسبت به عالم و آدم مسئول هستیم.

یکی از چیزهایی که در رابطه با دعا و مناجات، گم‌شده است روشی بوده که علمای بزرگ ما از ائمه **علیهم‌السلام** گرفته بودند. آن‌ها دعا را تعلیم می‌گرفتند و سینه به سینه تعلیم می‌دادند، آن وقت است که شما می‌بینید در دعای کمیل یک دنیا از معارف فوق‌العاده ارزشمند نصیب انسان می‌شود. پس باید توجه داشت فرهنگ تعلیم دعا اولین قدم برای وارد شدن در دعا می‌باشد و تعلیم فرهنگ دعا، غیر از فهم معانی آن است. مرحله‌ی بعد از تعلیم دعا و توجه به اشارات آن، این است که هر کس خودش با حضور قلب با دعا هماهنگ شود و سومین مرحله آن است که از طریق دعا، مقصد حقیقی را که اتصال به حق است به دست آوریم **إِنْ شَاءَ اللَّهُ**.

در مباحثی که بنا است خدمتتان باشیم در حدّی مختصر مقصد اول یعنی تعلیم دعا را دنبال می‌کنیم و مراحل بعدی مربوط به خود عزیزان می‌باشد. باید پذیریم این راه، گم شده است و به همین جهت آن را جدّی نمی‌گیریم و البته تا حدّی طول می‌کشد تا راه، یعنی جدّی گرفتن تعلیم دعا پیدا شود و امیدمان به برکت خون شهداست تا آرام آرام زیر سایه‌ی برکتی که شهدا آوردند چنین شرایطی در این کشور فراهم شود و به مراحل دیگر رجوع به دعا و بهره‌مند شدن از آن برسیم. زیرا شهدا برای

احیای اسلام شهید شدند و خدا نمی گذارد اجر محسنین که همان شهدا باشند، ضایع شود و خون شهدا نتیجه‌ی احیای اسلام می شود و روحیه‌ی برگشت به فرهنگ دعا به معنای واقعی به ظهور می آید تا إن شاء الله احساس کنیم نحوه‌ی بودن ما با دعا عین اتصال به حضرت حق می باشد.

قبل از این که وارد بحث در مورد دعا بشویم این نکته را خوب است عزیزان بدانند که بزرگان عموماً هر سالی یک دعا داشته اند. مثلاً آیت الله ملکی تبریزی «رحمت الله علیه» برای هر کدام از شاگردان شان تعیین می فرمودند که مثلاً امسال شما دعای اول مناجات «خمس عشرة» را داشته باش و آن شاگرد در مناجات های شبانه اش در طول آن سال دعای اول مناجات «خمس عشرة» را دنبال می کرده است. مرحوم آقای شانه چی «رحمت الله علیه» یکی از شاگردان آیت الله ملکی، می فرمایند اتفاقاً یک شب زودتر از اذان صبح در پشت در حرم حضرت معصومه «سلام الله علیها» رسیدم، هنوز در را باز نکرده بودند، آیت الله ملکی تشریف آوردند و از من پرسیدند آیا بر دعای خود مستقر هستی؟ به ایشان عرض کردم بله آقا. این که قلب انسان بر خود دعا مستقر شود برکت های زیادی دارد و البته کار می برد. اگر کار مهمی نبود این اندازه ارزش نداشت و اگر ارزش دارد پس آسان نیست و احتیاج به برنامه دارد، و واقعاً هم برکات آن فوق العاده است و با چیز دیگری قابل مقایسه نیست، البته مراحل دارد.

دعا، بالاترین منزل عبادت است، همان طور که حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» از قول استادشان این جمله را بسیار تکرار می کردند و در حقیقت نقل از روایتی است که می فرماید قرآن کتاب نازل است و دعا

کتاب صاعد. یعنی قرآن حقیقتی است که از عالم بالا نازل شده و خود خداوند هم فرمود: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ» یعنی ما آن قرآن را نازل کردیم و دعا حقیقتی است برای صعود کردن انسان. قرآن، کتابِ نازل است و دعا، کتابِ صاعد. یعنی خداوند در قرآن تجلی کرده است زیرا خداوند به یاد شما بوده، «لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَ فَلَآ تَعْقِلُونَ» (انبیاء/۱۰) و امامان به ما یاد داده‌اند و خودشان هم این کار را کرده‌اند که با دعا بالا رویم تا با خدایی که متعالی است ارتباط برقرار کنیم.

طاهرزاده

جلسه‌ی اول
تاریخِ برگشت به دعا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حضرت امام سجاد علیه السلام در اولین مناجات از «خمس عشرة» تحت عنوان «مناجات التائبین» در محضر حق عرضه می دارند:

«إِلَهِي أَلْبَسْتَنِي الْخَطَايَا ثَوْبَ مَذَلَّتِي وَجَلَّلَنِي التَّبَاعُدَ مِنْكَ لِإِسَاءَةِ مَسْكَنَتِي وَ
أَمَاتَ قَلْبِي عَظِيمُ جُنَايَتِي»

خداوند! خطاهایم لباس خواری را بر تنم کرده و دوری از تو پوشش بیچارگی را بر من افکنده و بزرگی جرم و گناه، قلبم را میرانده است. حضرت این سه مشکل را با خدا در میان می گذارند و سپس عرضه می دارند:

«فَاحْيِهِ بِتَوْبَةٍ مِنْكَ يَا أَمَلِي وَبُعَيْتِي يَا سَوْئِلِي وَ مُنِيَّتِي»

پس با توبه ای که از طرف تو و به توفیق تو محقق خواهد شد، دل مرده ی مرا زنده گردان! ای آرمان و مطلوب من! و ای خواسته و آرزویم! ملاحظه می فرمایید این فراز به خودی خود یک دستگاه معرفتی اصیلی است که در آن «نظر» و «عمل» جمع است و انسان متوجه می شود اولاً: گناهان چه تیرگی هایی را برایش پیش می آورد و ثانیاً: نظر و توبه ی حضرت حق به بنده اش چه کارایی هایی دارد وقتی انسان افق جان خود را به عنوان آرمان و مطلوب خود، حضرت پروردگار قرار دهد؛ به خصوص

که تجربه کرده‌اید وقتی به حضرت معبود توجه می‌کنید دل‌تان را می‌برد. این یعنی وای به حال کسی که محبوی ندارد تا به او دل بسپارد و بی‌دلدار باشد. به گفته‌ی مولوی؛ مگر می‌شود بی‌یار زندگی کرد. گفت:

اگر که یار نداری چرا طلب نکنی و گر به یار رسیدی چرا طرب نکنی به خیرگی بنشینی که این عجب کاری است عجب تویی که هوای چنین عجب نکنی

یعنی ای انسان! تو حقیقتاً محبوب می‌خواهی و اگر نداری چرا تلاش نمی‌کنی آن را بیابی و اگر آن را یافتی دیگر چه غم داری. چرا شادی نمی‌کنی؟ در بیت بعدی می‌گوید تو تعجب می‌کنی که من می‌گویم محبوب می‌خواهی. تعجب از توست که چگونه در این دنیا بدون محبوب زنده هستی و احساس وجود می‌کنی. به قول خودش در دیوان شمس:

هر که دلی داشته است بنده‌ی دلبر شده هر که ندارد دلی، طالبِ دلدار نیست

یعنی تنها کسی که دل ندارد و دل او مرده است، طالبِ دلدار نیست. حتماً متوجه شده‌اید که عجیب‌ترین مسئله‌ی زندگی بشر، خداست، از آن جهت که خداوند مطلوبِ جان انسان است و نه از آن جهت که خالق انسان می‌باشد. همه می‌دانند خدا وجود دارد ولی خدا را مطلوبِ جان دانستن و آرمان خود یافتن، چیز دیگری است، به همان معنا که او را «إله» می‌خوانید، یعنی کسی که تمام قطبِ دل را بتوان به او سپرد. این که می‌گویند باید زحمت کشید تا آدم دعاخوان شود؛ یعنی بتواند با تمام وجود بگوید «الهی». چون وقتی انسان قطبِ دلش را توانست به خدا بسپارد مهم‌ترین قدم را در زندگی‌اش برداشته است. برای انسان‌های معمولی این عجیب است در حالی که اگر انسان کمی به خود آید و

متوجه‌ی حضور بیکران‌هی خداوند در عالم بشود، آنچه عجیب می‌نماید غفلت از خدا است خدایی که باید محبوب دل‌ها باشد. با توجه به این امر است که حضرت سجاد علیه السلام در ابتدای این مناجات، حضرت حق را به عنوان آرمان و مطلوب و خواسته و آرزو خطاب می‌کنند. خدایی که حضرت با او به سر می‌برند چنین خدایی است و مشکلات دوری از آن خدا را که با گناهان و خطاها پیش می‌آید بر می‌شمارند و عرضه می‌دارند: «إِلَهِی الْبَسْتِنِی الْخَطَا یا ثَوْبَ مَذَلَّتِی»؛ خدایا! خطاها لباس خواری بر من پوشانده است. آیا جز این است که اگر کسی از چنین محبوبی فاصله بگیرد عملاً به اموری دل می‌سپارد که شأن او نیست و خوار می‌شود؟ آیا مذلت از این بالاتر که انسان مطلوب اصلی خود را غیر خدا قرار دهد و بخواهد خلأهای جان خود را با غیر خدا جبران کند؟ و بخواهد به کمک گناهان به اهداف خود برسد؟ و فرصتی را که با نظر به خداوند می‌تواند زنده بماند و آرامش گیرد، به حُبّ دنیا بدهد؟ خطا، یعنی عملی که در آن توجه انسان به غیر خدا می‌افتد و انسان به برنامه‌های خود و امور دنیایی نقش اساسی می‌دهد، در حالی که هر آنچه غیر خداست چیزی نیست که بتوان با آن دل را به آرامش رساند و انس حقیقی برقرار کرد. گفت:

یک چشم‌زدن غافل از آن یار نباشید شاید که نگاهی کند آگاه نباشید

در فراز فوق با نحوه‌ای هوشیاری که یافته‌اید رو به حضرت حق می‌آورید تا جان خود را و جایگاه خود را در نسبت به آن جایی که گرفتار آن هستید تغییر دهید و عرضه بدارید: خدایا! با نظرهایی که به غیر تو انداخته‌ام، خوار شده‌ام و دوری از تو لباس بیچارگی بر من پوشانده. این

یعنی به آغوشِ خدا برگشتن و خود را در حضور بی کرانه‌ی الهی جستجو کردن، با «بودنی» دیگر، غیر از «بودنی» که قبلاً در آن مستقر بودید و از خدا می‌خواهید با تجلیات خود شما را به خودتان برگرداند به آن نوع بودنی که دل‌تان به حضور حق و تجلیات او زنده گردد، به طوری که بین خود و خداوند دوگانگی احساس نکنید و خداوند را آرمان خود بیابید؛ به همان معنایی که عرض شد، از درون و بیرون به ملکوت وصل شوید.

ملاحظه می‌کنید اولین منزل هوشیاری در عالی‌ترین احوالات انسانی، این است که انسان متوجه شود نسبتی بین دوری او از خدا از طریق ارتکاب خطا و خواری‌اش برقرار است و این را احساس کند، و در این رابطه اظهار دارد: «إِلَهِي الْبَسْتَنِي الْخَطَايَا ثَوْبَ مَذَلَّتِي.» ممکن است انسان آن‌چنان مشغول امور روزمره باشد که نداند چه اندازه سرگردان و بی‌محتواست و این بدترین نوع زنده‌بودن است که در سوره‌ی «حمد» از خدا تقاضا می‌کنید در زمره‌ی «ضالّین» نباشیم که نمی‌دانند چه کاری باید بکنند و به هرکاری و عیشی تن می‌دهند، بدون آن‌که بدانند چرا.

کسی که نظرش به حق بود و او را محبوب محبوب‌ها دانست و به او دل سپرد، امور دنیایی گرفتارش نمی‌کند و این را به‌خوبی می‌یابد که حضرت حق فرموده‌اند: «من بنده‌ی خود را تأمین می‌کنم.»

نظر به آثار خدا به صورت مستقل و جدا از خداوند، به جای آن‌که او را در مظاهرش بنگریم و به یک معنا گرفتار کثرت‌ها شویم، موجب می‌شود تا از ملاقات او دور گردیم، لذا حضرت امام حسین علیه السلام در دعای عرفه عرضه می‌دارند: «إِلَهِي! تَرَدَّدِي فِي الْأَثَارِ يُوجِبُ بَعْدَ الْمَزَارِ»؛ همین‌که

نظر کنم به آثار تو این امر موجب می‌شود تا یک نحوه دوری از تو برایم حاصل شود.

حضرت سجاد علیه السلام در این مناجات قاعده‌ی مهمی را با خدا در میان می‌گذارند تا خداوند راهی بگشاید و تقدیری را که موجب سرازیر شدن رحمت الهی است برای انسان مقدر کند؛ و این چیزی نیست که به دست ما باشد بلکه باید با این کلماتی که در دعا به میان آمده، خود را آماده کنیم تا خداوند به معنای واقعی از دنیا بی‌نیازمان کند، به هر شکلی که خودش می‌داند، با جهانی در سایه‌ی قدس الهی که تنها با قرآن محقق می‌شود. این غیر از روحیه‌ی قارونی است که مدعی شد با تلاش‌های خود به آن ثروت رسیده است و گفت: «إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِنْدِي» (قصص/ ۷۸) این مال و ثروت به علم و تدبیر خودم به من داده شده است. مگر در بهشت ما چه کار کردیم که محتاج لباس شدیم؟ نظرمان از خدا به شجره‌ی ممنوعه افتاد و لذا خود را عریان یافتیم و محتاج لباس شدیم و محتاج لباس شدن، همراه با ضایع شدن بود و گرفتار انواع نیازها. قرآن در این رابطه می‌فرماید: «وَوَظَّفَقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ» (اعراف/ ۲۲)، یعنی شروع کردند از برگ‌های بهشت به خود بگیرند. برای این که خداوند به ما فرموده بود: «وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ» (اعراف/ ۱۹)؛ به این شجره نزدیک نشوید و به آن نظر نکنید. شجره؛ صورت مثالی دنیا یعنی کثرات بود. حضرت حق فرمود به کثرات نظر نیندازید و گرنه خود را عریان می‌یابید و احساس نقص می‌کنید. با نزدیکی به شجره که مظهر کثرات بود نقص‌هایمان پیدا شد و گرفتار برطرف کردن آن‌ها شدیم. بنا نبود ما

نقص هایمان را برطرف کنیم، خداوند خودش با پوشش های نورانی اش آن را به عهده گرفته بود که این نقص ها مطرح نباشند. بنا بود ما بندگی کنیم و خود خدا نیازهای ما را به عهده بگیرد.

حضرت سجاد علیه السلام عرضه می دارند: «إِلَهِي الْبَسْتَنِي الْخَطَايَا ثَوْبَ مَذَلَّتِي» خداوندا! به جهت توجه به غیر حق و دوری از تو خوار شدم. در واقع انسان با توجه به این فراز از دعا، معرفتی را به دست می آورد که آن معرفت، آگاهی از ضعف هایی است که با نظر به غیر خدا برای انسان پیش می آید. زیرا زندگی آرام تر از آن است که بشرِ مدرن برای خود شکل داده. زندگی مثل درخشیدن خورشید است در صبحگاهان، به برآمدن بوته ای می ماند که از دل خاک برمی آید، بدون مشغول شدن به انواع آرزوهای غیر قابل دسترس، ولی خداوند آرزویی است که بسیار در دسترس می باشد و رواست تا انسان با او به سر برد و سرشار از آرامش شود، به جای آن که مشغول جمع آوری این همه برگ و بار دنیا گردد.

«وَجَلَلَنِي التَّبَاعُدُ مِنْكَ لِبَاسَ مَسْكَنَتِي»، ای آرزو و آرمان من! قصه ای دوری تو بس آزاردهنده است و مرا گرفتار پوششی از مسکنت کرده، به جای آن که با روانی پاک در پوشش رحمت تو به سر برم و با آوایی که از حمد تو برمی آید، با نوعی از زندگی که سراسر صفا و ایثار و محبت است خود را بیابم؛ گرفتار خطا شده ام و دلم مرده است. دوری از تو مرا گرفتار فقر و بدبختی و مسکنت کرده است.

انسان در اثر نظر به غیر حق از یک طرف در نظرِ بقیه خوار می گردد و از طرف دیگر با دوری از حق، گرفتار فقر و بدبختی می شود. در حالی که

متوجه نیستیم چاره‌ی همه‌ی بیچارگی‌ها فقط خداوند است و تنها خدا چاره است از آن جهت که همه چیز انسان است و با او بودن، موجب بی‌رنگ شدن همه‌ی چیزهایی است که برای اهل دنیا پرننگ است.

برترین آرزو که خداوند است، جایی برای آرزوهایی که موجب سرگردانی انسان‌هاست نمی‌گذارد و با یادِ خدا چون جویباری به سوی دریا حرکت خواهیم کرد، وقتی آرزوی ما خدا باشد.

شما در قرآن می‌خوانید: «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ» (ذاریات / ۵۸)؛ تنها خداوند رزاقِ متین است. وقتی این نوع هوشیاری را از قرآن یافتید که خداوند رزاق است، آن هم رزاقی بسیار استوار. افقی که در مقابل شما گشوده می‌شود رزق نیست، خداوند است و می‌یابید که:

کارساز ما به فکر کار ماست فکر ما در کار ما آزار ماست
بی‌جهت روح و روان خود را به تلاطم نمی‌اندازیم، همانند پرنده‌ای به سوی زندگی پرواز می‌کنیم و از آن بالاها به سوی دانه‌ای که برای ما گذاشته‌اند فروود می‌آییم و خطای ما آن بود که متوجه‌ی این امر نبودیم و حالا آمده‌ایم تا پشیمانی‌مان را با خداوند در میان بگذاریم.

«وَأَمَّا قَلْبِي عَظِيمُ جِنَايَتِي»؛ در ادامه از مشکلی بس بزرگ با پروردگارمان سخن می‌گوییم و عرض می‌کنیم؛ قلبم به جهت بزرگی گناه مرده است، دیگر قلب ندارم تا بتوانم حقایق را احساس کنم. قرآن در رابطه با حقایقی که با بشریت در میان می‌گذارد می‌فرماید: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ» (ق/۳۷) در این قرآن، ذکر و هوشیاری و بیدارباشی است برای کسی که او را قلب است. حال کسی که این قلب را، که عامل

به سربردن با حقایق است، از دست داده باشد چگونه می‌تواند زندگی کند و با چه چیزی می‌خواهد به نشاط آید و زندگی را معنا ببخشد؟ چنین انسانی به کُلی در کثرات گم می‌شود، زیرا در دل کثرت، متوجهی وحدتی که اصل و اساس کثرات است نمی‌گردد و این سرگردانی یعنی همان پوچی و همان نیهیلیسم.

حتماً امتحان کرده‌اید وقتی مدتی بیش از حدّ حرف بزنیم و به دنیا مشغول شویم و غم دنیا را بخوریم، وقتی به خودمان رجوع کنیم می‌بینیم حقیقتاً قلب نداریم و تمام وجودمان را وهمیّات پر کرده است. قلب، آن ساحت معنوی است که به کمک آن، انسان حقایق معنوی را در خود می‌یابد، ولی وقتی قلب مُرد، دیگر اثری از آن حالات را در خود و در عالم نمی‌یابد، ظاهر و شکل انسانی دارد ولی روح انسانی ندارد و از زیبایی‌ها درک درستی نخواهد داشت و از قرآن تنها الفاظ را و معانی الفاظ را درک می‌کند، بدون آن که نظری به اشارات قرآن داشته باشد.

کسی که همه‌ی معنای خود را در محدوده‌ی دنیا تعریف کرد و با رکوع و سجود خود در برابر حقیقتِ بیکرانه‌ی هستی، خود را وسعت نداد، به برکه‌ای می‌ماند که با هیچ آب تازه و زلالی ارتباط ندارد و جایی برای گشودن نمی‌شناسد تا به سوی آن گشوده شود و قلبی برایش ظهور کند و کسی که قلب نداشت «ذکر» که یاد و نظر به حقیقت بیکرانه‌ای است که از دوردست‌ها سوسو می‌زند، برایش معنا ندارد.

انسان‌های اهل دنیا ابتدا مرتکب گناهان بزرگ نمی‌شوند، عموماً در ابتدای امر مواظب زنده‌نگهداشتن قلب‌های‌شان نیستند تا با نظر به حقایق

ماورای عالم محسوسات، آن را زنده نگه دارند و چون قلب‌شان مُرد، کارشان به ارتکاب گناهان بزرگ کشیده می‌شود، هرچند ممکن است در ابتدا در خانواده‌ای متدین متولد شده باشند ولی چون در نگهداری قلب کوتاهی کردند قلب‌شان می‌میرد و چون قلب‌شان مُرد، درک درستی از حقایق ندارند تا در آن‌جا مأوا گزینند و شیرینی عبادات را حس کنند، شیرینی عبادتی که مسلّم چیز دیگری جای آن را نمی‌گیرد.

در دانشگاه فرهنگیان در ابتدای سال، وارد کلاسی شدم که همه از خواهرانی بودند که پس از چند سال معلمی آمده بودند جهت اخذ لیسانس؛ وضع ظاهری‌شان چندان خوب نبود ولی یکی از آن‌ها از نظر ظاهری، اصلاً ظاهری در شأن معلمی نداشت، در یک لحظه تصمیم گرفتم کلاس را ترک کنم ولی به لطف الهی در کلاس ماندم و کمی با آن‌ها صحبت کردم و جوّ کلاس تغییر کرد، پس از چند هفته ملاحظه کردم همان خانومی که ظاهری ناشایست داشت، از مباحث معارف دینی به خوبی استقبال می‌کند و از بقیه بهتر متوجه و متحول شد. وقتی داستان زندگی خود را گفت معلوم شد از خانواده‌های متدین است که به جهت متوقف شدن در ظاهر دین، فضای بیداری قلب در آن خانواده از میان رفته است یا بگو عظمت بیداری قلب را فراموش کرده بودند.

شما هم دیده‌اید بعضی از افرادی که در خانواده‌های متدین هستند وقتی به طرف تجدد می‌روند از بقیه جلو می‌زنند، زیرا اگر دینداری ما خشک و قالبی بشود و موجب بیداری قلب و ارتباط با دعا نگردد، در اولین فرصت سعی می‌کنیم خود را از آن ظاهر دینی نیز خلاص کنیم،

چون آن دینداری که کارش به سوی دعا و دلدادگی با حضرت محبوب نکشد، دوست‌داشتنی نخواهد ماند تا برای پایدارماندن آن تلاش کنیم.

فرزندان ما باید آرام‌آرام به این نتیجه برسند که با دین‌داری‌هایمان محبوبی را می‌یابیم که می‌توان با او معاشقه کرد و به نظر می‌آید در شرایطی هستیم که تاریخ برگشت به دعا و زنده‌شدن دل‌ها فراهم شده، به همان صورتی که امام سجاد علیه السلام از سیطره‌ی اُمویان که چیزی شبیه فرهنگ مدرن بود، متوجه‌ی مناجات‌ها و دعا‌هایی شدند که قلب و عشق را به جامعه برمی‌گرداند و مانع سیطره‌ی فرهنگِ اموی با آن‌همه تلاش‌های فرهنگی که به‌خصوص معاویه کرد شدند تا فرهنگ جاهلیت پذیرفتنی جلوه کند.

اگر یک جوان متوجه شود پدرش مثلاً با «مناجات التائبین» چه حالی و چه روحانیتی پیدا می‌کند، دیگر نمی‌تواند آن زندگی را به گونه‌ای شروع کند که به این مراحل نرسد، چون می‌یابد در این مسیر چه مطالب گرانبهائی نهفته است، مطالبی که در دیگر جاها نیست.

باید حساس بود که در چه شرایطی دل انسان آن طور که حضرت سجاد علیه السلام می‌فرمایند؛ می‌میرد! به عنوان مثال اگر مدتی بدون حضور قلب عبادت کنیم و نسبت به رجوع به حضرت معبود حساس نباشیم، آرام‌آرام دل می‌میرد، در حالی که بنا بود انسان با اقامه‌ی نماز، دل را زنده نگه دارد به همان معنایی که خداوند فرمود: «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي» (طه/۱۴) نماز را اقامه کنی برای پایدارماندن در یاد من. و علت عدم حضور قلب در عبادات چیزی جز خیره‌شدن به امور دنیایی و حراف‌های بیهوده نیست. به همین

جهت به ما توصیه می‌شود به امید پشت کردن به دنیا به سوی عبادتگاه‌ها و مساجد بیاید که مأوای انس با خداست. و هنگام ورود به مسجد «بسم الله» بگوئید و عرضه دارید: «اللَّهُمَّ افْتَحْ لَنَا أَبْوَابَ رَحْمَتِكَ» خدایا درهای رحمت را بر ما بگشا. تا از آن طریق از عوامل میراندن دل نجات یابیم.

این جا حضرت می‌فرمایند: خدایا قلبم را از دست داده‌ام: «أَمَاتَ قَلْبِي» و روشن می‌کنند علت مردن قلب، بزرگی گناه بوده و با آگاهی نسبت به این امر به رازی از رازهای عالم نظر می‌کنند که آن توبه است و عرضه می‌دارند: «فَاحْيِهِ بِتَوْبَةٍ مِنْكَ» تقاضای حضرت از خداوند عبارت است از «بِتَوْبَةٍ مِنْكَ» که با توبه و رجوع و نظری که به من می‌اندازی، قلبم را زنده کن. از آن جهت که توبه‌ی بنده در بین دو توبه از توبه‌ی حضرت حق قرار دارد، به همان معنایی که در قرآن داریم چون آدم به اغوای شیطان به شجره ممنوعه نزدیک شد و از بهشت اخراج گشت؛ «فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ» (بقره/ ۲۸) از طرف پروردگارش کلماتی را یافت و پیرو آن توبه نمود و خداوند هم که تواب رحیم است، توبه‌ی او را پذیرفت. به گفته‌ی علامه‌ی طباطبایی ابتدا خداوند از طریق کلماتی که بر آدم القاء فرمود، نظر به آدم کرد، یعنی توبه از طرف پروردگار شروع شد و آدم مفتخر به توبه گشت و خداوند آن توبه را قبول نمود و بدین معنا می‌فرمایند توبه‌ی انسان بین دو توبه قرار دارد که آن توبه‌ی خداوند در ابتدا و در انتها است. لذا حضرت سجاد علیه السلام تقاضای توبه و توجهی را می‌کنند که از طرف حضرت حق صورت می‌گیرد، تا انسان به خود آید و از گناه عبور کند.

آری! توبه سه مرحله دارد: اول توبه‌ی «رب» به سوی «عبد»، و سپس توبه‌ی «عبد» به سوی «رب»، و در آخر، توبه‌ی «رب» به سوی «عبد». ابتدا انسان متوجه‌ی توبه‌پذیری خداوند می‌گردد و سپس موفق به توبه می‌شود و خداوند با نظر به توأب‌بودنش، توبه‌ی «عبد» را می‌پذیرد. و شما در این فراز از دعا از خداوند تقاضا می‌کنید: خدایا! با توبه و توجه خودت به من، قلب مرده‌ی مرا زنده بگردان. همین که خداوند به ما توجه کند ناله‌ی دوری از خداوند سر می‌دهیم، زیرا می‌یابیم همه چیز از اوست.

خوب است به این واژه‌ها نگاه کنید که اظهار می‌دارید: «یا اَمَلِی وَ بُغِیْتِی وَ یا سُوْلِی وَ مُنِیْتِی» متذکر می‌شوید تمام آرمان‌های تان خداست، و با گفتن «یا سُوْلِی» متذکر می‌شوید خداوند خواستنی‌ترین خواستن‌ها است و با گفتن «یا اَمَلِی» اظهار می‌دارید: آرمانم تویی. و این یعنی با خدا به‌سربردن و از آن طریق از خواری و سرافکندگی نجات یافتن.

آیا جایی برای دل‌سپردن، جز دل‌سپردن به حضرت معبود که آرمان و آرزوی ماست می‌ماند؟ اگر چنین است گناهان، این عاملان دوری از حضرت محبوب در دنیایی که انسان تنها با عشق زنده است، چه جایگاهی جز در زیر پا قرار گرفتن دارند؟ در این فراز از دعا انسان با اشارتی گناهان را پشت سر می‌اندازد تا افق انس با حضرت محبوب همچنان روشن و درخشان بماند این همان عشقی است که مولوی در وصف آن می‌گوید:

غرق عشقی‌ام که غرق است اندر این عشق‌های اولین و آخرین

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ»

جلسه‌ی دوم

آینده‌ی جهان و معنویتی که در پیش است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«إِلَهِي أَلْبَسْتَنِي الْخَطَايَا ثَوْبَ مَذَلَّتِي، وَجَلَّلَنِي التَّبَاعُدُ مِنْكَ لِباسَ مَسْكَنَتِي، وَأَمَاتَ قَلْبِي عَظِيمُ جِنَايَتِي، فَأَحْيِهِ بِتَوْبَةٍ مِنْكَ يَا أَمَلِي وَبُغْيَتِي، وَيَا سُؤْلِي وَمُنْبَتِي»

سخن ما در رابطه با اولین مناجات از سلسله مناجات «خمس عشرة» یعنی مناجات التائبین بود. همانطور که مستحضرید ائمه علیهم السلام گاهی برای ما روایت می آورند و گاهی در رجوع به خداوند، مناجات ها و دعاهایی دارند که به کمک ما می آیند تا چگونه به خدا رجوع کنیم و عالمی که باید در آن زندگی کنیم را بیاییم و کیفیت «بودن» خود را ارتقا ببخشیم، زیرا اولیای الهی بیش از آن که به کمیت عالم توجه داشته باشند، به کیفیت عالم نظر می کنند و تلاش دارند زندگی خود را کیفیت بخشند و اساساً تفاوت انسان ها در همین امر است که چه اندازه به کیفیت «بودن» خود در عالم توجه دارند تا به کمیت «بودن» خود.

ائمه علیهم السلام در کلام خود عموماً معارفی را مطرح می کنند که در حد عقل مخاطبان آنهاست، اما در مناجات ها و ادعیه حقایقی را مطرح می کنند که بین خودشان و خداوند است و اساساً جنس آن معارف جنس خاصی است، مثل معرفت بخشی یک گل زیباست که آن معرفت بخشی،

حالت حضوری دارد و نه حالت انتزاعی، زیرا در مناجات‌ها و ادعیه، نوعی تماشاگری با حضرت محبوب در مظاهری که با آن به ظهور آمده، در میان است. حقایق و معارفی که در مناجات‌ها مطرح است نه تنها در اوج است، بلکه به انسان عالم خاصی می‌دهد و ساحت وجودی انسان از آن طریق بسط می‌یابد تا در جهانی گسترده‌تر و گشوده‌تر از دنیا، خود را بیابد.

در مناجات، نجوایِ بین «عبد» با «معبود» در میان است و در آن جا است که اسراری بین امام معصوم و حضرت حق به ظهور می‌آید و به همین جهت باید با رویکردی خاص به آن‌ها نظر کرد تا موجب اصلاح اساسی انسان و جامعه شود. گم‌شده‌ی بشر امروز این نوع ادعیه و مناجات است و گویا بشر امروز در حال خودآگاهی نسبت به این امر می‌باشد.

قاعده‌ای را که باید به لطف الهی در قلبمان نگهداریم تا دعا و مناجات به خوبی در زندگیمان حضوری فعال پیدا کند، این است که بدانیم خداوند کریم ما را خلق کرده تا مظهر کمالات او شویم و او خود را در مخلوقاتش به تماشا بنشیند،^۱ خیلی زود از گناهان ما در می‌گذرد. نمونه‌ی این نوع برخورد را در اولیای الهی می‌یابید، به عنوان مثال اگر کسی در حضور پیامبر خدا ﷺ به وجود مقدس آن حضرت یک نوع بی‌حرمتی بکند و بعد عذرخواهی نماید، حضرت بدون هیچ مقدمه‌ای او را

^۱ - اشاره به حدیث: قدسی است که حضرت حق می‌فرماید: «كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا؛ فَاحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ، فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أَعْرِفَ» من گنجی مخفی بودم، دوست داشتم که شناخته شوم، پس خلق کردم تا شناخته شوم.

می بخشند، زیرا دوست دارند انسان‌ها را خوب و صاحب کمال بنگرند. همان طور که اگر از امامان معصوم تقاضایی داشته باشیم به سرعت برآورده می کنند، زیرا آن‌ها به دنبال تماشای ایثار هستند، به همان معنایی که خداوند جواد و بخشنده است.

این یک قاعده است که اولیای الهی خیلی زود، هم عذر افراد را می پذیرفتند و هم تقاضای افراد را برآورده می کردند، و این در انس با خدا برایشان حاصل شده است. خداوند این نوع خصوصیات را که خودش در حدّ کامل دارد، به دوستانش هم منتقل می کند. وقتی این نکته برای ما روشن شد که خداوند این خصوصیات را بیشتر از آن که اولیای الهی دارا هستند، در خود دارد، کلید خوبی برای روبه روشن شدن با دعا و مناجات به دست می آوریم. بالاخره این را می توانیم بفهمیم که خصوصیات خوب اولیای الهی که از تقصیر ما می گذرند و دارای سخاوت هستند، از طریق ارتباط با خدا برایشان پیش آمده و لذا حضرت حق که صاحب اصلی این صفات است، این صفات را بیشتر و به طور مطلق دارد، پس هم عذرخواهی ما را از گناهی که کرده ایم، خیلی زود می پذیرد و هم تقاضاهای ما را به خوبی برآورده می نماید. جناب مولوی با نظر به همین قاعده می گوید:

تو مگو ما را بدان شه بار نیست با کریمان کارها دشوار نیست
آری! وقتی متوجه شدیم «با کریمان کارها دشوار نیست» نحوه ی دعا کردن‌هایمان در گستره‌ی دیگری واقع می شود و امیدواری فراوانی را در دعا به ما می بخشد.

در فراز اولیه‌ی این مناجات التفات فرمودید که چگونه نحوه‌ی بودنِ خود را با خدا در میان می‌گذاریم و عرضه می‌داریم: «إِلَهِی اَلْبَسْتَنِی الْخَطَايَا نَوْبَ مَذَلَّتِی» خدایا نفسِ گناه، من را خوار کرده است. وقتی متوجه‌ی این قاعده در عالم بشویم که گناه باعث پدید آمدن لباس ذلت بر جان ما می‌شود و ما را خوار و پست می‌کند و به نور اولیای الهی صاحب چنین بصیرتی شدیم، اگر این مطلب به عمق جان ما رسید، از خود می‌پرسیم چگونه آثار آن گناه را از جان خود پاک کنیم؟ این جا متوجه‌ی راهی می‌شویم که به ما گفته‌اند: «لباسِ عزت، تقواست.» در مقابل آن که گناه، لباسِ ذلت می‌شود. ما در زندگی خود به فراوانی این را تجربه کرده‌ایم که چگونه هیچ کس با ارتکاب گناه، به شأن و منزلتی نرسیده، هر چند عده‌ای در ابتدای امر ممکن است چنین گمانی داشته باشند، ولی وقتی پس از مدتی خلافِ آن را تجربه می‌کنند، که عموماً فرصت‌ها را از دست داده‌اند، زیرا به این قاعده که خداوند خالقِ عالم به ما آموخت، توجه نکردند که «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ» بزرگوارترین شما با تقواترین شماست. یعنی نسبتی بین بزرگی و بزرگواری و رعایت حریم خدا که همان تقواست، در میان است.

وقتی انسان متوجه شود با ارتکابِ گناه چه بلایی بر سر خود آورده است آن را با خداوند در میان می‌گذارد و ناله سر می‌دهد و اظهار می‌دارد: «وَجَلَلَنِي التَّبَاعُدُ مِنْكَ لِبَاسَ مَسْكَنَتِي» خدایا! دوری از تو، لباسِ مسکنت و بیچارگی بر من پوشانده است. این که از تو فاصله گرفتم باعث شد چه بلاهایی بر سرم بیاید که در اثر آن هیچ راهی برایم نمانده است.

زیرا در بستر گناهکاری همه‌ی راه‌ها در مقابل انسان بسته می‌شود چرا که خداوند، عالم را برای گناهکاران خلق نکرده است.

این یک امر طبیعی است که اگر از خدا و از مناجات با او فاصله بگیریم، میل به کارهای پست در ما رشد می‌کند و به راحتی حاضر می‌شویم برای هر کار بی‌ارزشی خود را به خواری بکشانیم، ریشه‌ی این حالت را باید در دوری از خدا و بزرگ‌ندانستن گناهانی که خداوند معرفی کرده است، پیدا کرد.

«وَأَمَاتَ قَلْبِي عَظِيمُ جِنَايَتِي» خدایا! رسیدم به اینکه قلبم به جهت گناهان، مرده است. گناه را جنایت نامیده‌اند زیرا گناه، یک نوع حریم شکنی است و منجر به مردن قلب می‌شود. در کنار مذلت و مسکنتی که انسان در زندگی احساس می‌کند، وقتی نسبت به گناه و جایگاه آن حساس نبود عملاً دیگر آن احساس معنوی که ابتدا داشت را هم از دست می‌دهد. با نظر به این نکته‌ی مهم است که اگر هر انسانی با ارتکاب گناه به درون خود رجوع کند، متوجه‌ی تنگی و تاریکی شخصیت خود نسبت به کیفیت جهانی که می‌تواند در آن خود را احساس کند، می‌شود و به دنبال جبران آن می‌افتد، زیرا می‌یابد گناه، چگونه روحانیت انسان را تیره و تار می‌کند. از حضرت صادق علیه السلام داریم: «إِذَا أَذْنَبَ الرَّجُلُ خَرَجَ فِي قَلْبِهِ نُكْتَةٌ سَوْدَاءٌ فَإِنْ تَابَ أُنْمَحَتْ وَإِنْ زَادَ زَادَتْ حَتَّى تَغْلِبَ عَلَى قَلْبِهِ فَلَا يُفْلِحُ بَعْدَهَا أَبَدًا» (الکافی: ۳/ ۳۷۳) هیچ بنده‌ای نیست مگر آن که در قلبش لکه‌ای سفید وجود دارد، پس آن‌گاه که مرتکب گناهی شود، در آن لکه‌ی سفید، لکه‌ای سیاه پدیدار می‌شود. پس اگر از آن گناه توبه کند،

آن لگه سیاه پاک می‌شود و اگر همچنان به گناه خود ادامه دهد، لگه سیاه بیشتر می‌شود؛ تا آن که همه سفیدی را بپوشاند. همین که سفیدی قلب او به سیاهی مبدل شد، دیگر تا ابد صاحبش به سوی خیر بر نمی‌گردد. این امر اشاره‌ای به کلام خداوند عزوجل است که چگونه گناه، قلب‌ها را گرفتار انواع حجاب‌ها و زنگارها می‌کند. آن‌جا که فرمود: «كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» (مطففین/ ۱۴)

از حکیمی پرسیدند آیا می‌شود کسی که نمی‌تواند دو عدد از چیزی را بلند کند، سه عدد از آن چیز را بلند نماید؟ جواب داد آری! انسان در ارتکاب گناه، در اولین گناه به جهت فطرت الهی‌اش به زحمت می‌افتد ولی اگر توبه نکرد ارتکاب گناه دوم برایش راحت‌تر می‌شود و اگر باز توبه نکرد ارتکاب سومین گناه از آن دو گناه برایش آسان‌تر است. به همین جهت بزرگان دین متذکر امر مهمی می‌شوند، آن‌جایی که می‌گویند: مواظب باشید عفت اولیه‌ی خود را محفوظ بدارید، چه عفت در امور مالی و چه عفت در امور اخلاقی. انسان مطابق فطرتش در عفت راست گفتن است، دروغ گفتن برایش سخت است، اما اگر اراده به دروغ گفتن را در خود شکل داد، عملاً زمینه‌ی گفتن دومین دروغ را برای خود فراهم می‌کند. در همه‌ی موارد، قضیه از همین قرار است و به همین جهت توصیه می‌شود آن پاکی اولیه‌ای که خدا در ما ایجاد کرده است را باید پاس داشت و برای این امر، وظیفه آن است که خود را در معرض محافل فاسد قرار ندهیم تا آن پاکی اولیه‌ای که از ابتدا قبح گناه را به خوبی حس می‌کند، ضعیف نشود. وقتی متوجه شدیم حضور در محیط‌های

گناه‌آلود، آرام آرام ملکه‌ی عفت را در انسان ضعیف می‌کند، بیش از پیش خود را نگه می‌داریم و حساسیت خود را نسبت به عفت از گناه محفوظ می‌داریم.

حضرت سجاد علیه السلام در این فراز از مناجات متذکر این امر هستند که با دعا و استغاثه از خداوند می‌خواهیم قلبی را که به جهت گناه مرده است زنده کند، وقتی قلب به عصمت اولیه‌ی خود برگشت، حقیقت وجود خود را و پویایی درک حقیقت خود را به خود برمی‌گرداند و این تجربه‌ی بسیار مهمی است که تا انسان وارد آن نشود باور نمی‌کند چنین قاعده‌ای در عالم هست و دعا تا اینجاها نقش دارد. آنچه با توجه به این فراز باید مدّ نظر قرار گیرد خطر غفلت از این قاعده است که گمان کنیم آثار گناهانی که مرتکب شده‌ایم بدون درمان است و از اصلاح خود مأیوس شویم، غافل از این که اقرار به گناه و تقاضای غفران از حضرت حق، غیرممکن را ممکن می‌کند. از آن جهت که خودمان بخواهیم آثار گناه را از روح و روان مان محو کنیم، این غیر ممکن است، ولی وقتی متوجه قاعده‌ی توبه از حضرت «توّاب» شدیم، می‌یابیم آن غیر ممکن، ممکن می‌شود و برای دعا در زندگی خود جایگاه اساسی باز می‌کنیم. چیزی که ائمه علیهم السلام قهرمان تذکر به آن بودند. شاید بتوان گفت فرق انسان متقی با انسان معمولی در همین نکته است. فرد متقی معتقد است که خداوند به جهت توّاب بودنش، توبه‌ی بنده‌اش را می‌پذیرد و آن‌گاه انسان منور به تقوا می‌شود که جایگاه خداوند را در همه‌ی امور، از جمله در توّاب بودن می‌شناسد.

در جلسه‌ی قبل تا حدّی به این فراز نظر شد که از حضرت حق نسبت به قلبی که مرده است، تقاضای زنده کردنش را داریم و اظهار می‌داریم. «فَأَحْيِهِ بَتَوْبَةٍ مِنْكَ يَا أَمَلِي وَبُعَيْتِي، وَ يَا سُؤْلِي وَ مُنْيَتِي» خدایا! حال که کارم به اینجا کشیده شده که این قلب به جهت گناهان مرده است و در کِ درستی از خود و از عالم ندارد و نسبت‌های اصیل را به کلی از دست داده است و گرفتار انواع کمیت‌ها شده، با توجه به عنایتی که باید به آن بکنی، آن را زنده بگردان. این نکته‌ی بسیار مهمی است که وقتی انسان نداند آرمان حقیقی‌اش چه باید باشد، سرگردان اهداف تهی می‌شود و عملاً خود را در امورِ پراکنده، پراکنده می‌کند و برای نجات از این پراکندگی شخصیت، حضرت احدیت جان و قلب انسان را باید به سوی خود جلب کند، تا انسان از پراکندگی شخصیت نجات یابد و به خود آید. به خود آمدن، همان احیاء و زنده شدن قلب است. زیرا در آن صورت توجه جان انسان به حقیقتِ یگانه‌ی عالم می‌افتد و احساس زنده بودن قلب، در خودِ انسان پیش می‌آید و در این حال چشم انداز و میدان دید انسان تنها خدا خواهد شد و در نتیجه در خطاب به حضرت حق اظهار می‌دارد: «يَا أَمَلِي وَبُعَيْتِي، وَ يَا سُؤْلِي وَ مُنْيَتِي».

وقتی انسان به این نوع خودآگاهی رسید که با دلِ مرده هیچ کاری نمی‌تواند بکند و متوجه شد خداوند راهی برای چنین بن‌بستی در مقابل بشر گذاشته و آن جلب کردن نظر خداوند است، جایگاه ذکر «الهی! العفو» برایش روشن می‌شود، زیرا در این صورت خداوند سنتی را به جای سنتی قرار می‌دهد. سنت عقاب گناهکاران به کنار می‌رود و سنت عفو و چشم

پوشی از توبه‌کنندگان به میان می‌آید و انسان احساس می‌کند نحوه‌ی بودنش در عالم تغییر کرد و همراه با جناب مولوی خواهد گفت:

مژده بده! مژده بده! یار پسندید مرا سایه‌ی او گشتم و او، بُرد به خورشید مرا
جان دل و دیده منم، گریه‌ی خندیده منم یارِ پسندیده منم، یارِ پسندید مرا
پرتو دیدارِ خوشش، تافته در دیده‌ی من آینه در آینه شد دیدمش و دید مرا
مسلم ظلمانی ترین و تنگ‌ترین زندگی، آن نوع بودنی است که دل
انسان، مرده باشد و خود را یک موجود تنها احساس کند که هیچ
گفتگویی با عالم نمی‌تواند داشته باشد. قبله‌ای برایش نمی‌ماند تا به سوی
آن نماز گزارد.

ایمانی که در آن محبت به خدا نیست موجب می‌شود تا انسان امور
دیگر را جایگزین خدا کند و عملاً گرفتار سرگردانی‌هایی می‌شود که
باور نمی‌کرد و از آن به بعد چیزی برای گرم کردنِ زندگی برایش
نمی‌ماند و انسان بیدار با توجه به این امر، در فراز فوق از خداوند تقاضای
تجدید اتصال دارد.

وقتی انسان نسبت به حقایق عالم حساس نبود، به سخنان پیامبران خدا
بی تفاوت می‌شود. عکس‌العمل طبیعی این نوع زیستن، مردنِ قلب و به
تعبیر قرآن مُهر شدن آن است و قرآن در توصیف چنین انسان‌هایی
می‌فرماید: «وَ طَبَعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ» (توبه/ ۸۷) و خداوند قلب‌های
آن افراد را مُهر کرد و لذا دیگر هیچ شعوری برای درک حقیقت ندارند و
به جایی می‌رسند که دیگر مصلحت خود را تشخیص نمی‌دهند که در
کدام راه باید قدم بگذارند تا معنای کیفیت زندگی را احساس کنند.

راستی چه می‌شود که انسان‌ها قدرت درک حق و باطل را از دست می‌دهند؟ راه نجات چنین انسان‌هایی چیست؟ به گفته‌ی جناب مولوی:

برگشاده روح بالا بال‌ها تن زده اندر زمین چنگال‌ها
روزِ گارم رفت زین گون حال‌ها همچو تیه قوم موسی سال‌ها
راز مرگِ قلب، به‌سربردن با بدن و امور جسمانی است و از ابعاد روحانیِ خود غافل شدن و در یک کلمه، نسبت به گناه حساس نبودن و از مناجات با حضرت محبوب غفلت داشتن. دعا و مناجات یعنی بر دهان قلب لقمه‌های حیات گذاشتن تا زنده بماند. اگر انسان متوجه شد میل‌های او به سوی پستی‌هاست و دل در گرو امور تهی و زودگذر دارد، باید سریعاً فکری برای خود بکند و نگذارد با چنین روحیه‌ای کارش به قیامت و ابدیت بکشد. به گفته‌ی جناب مولانا:

گر بینی میل خود سوی سما پر دولت بر گشا همچون هُما
ور بینی میل خود سوی زمین نوحه می‌کن هیچ‌منشین از حنین
عاقلان خود نوحه‌ها پیشین کنند جاهلان آخر به سر بر می‌زنند
ز ابتدای کار آخر را ببین تا نباشی تو پشیمان یوم دین
حضرت سجاد علیه السلام در این فراز متذکر این امر هستند که بالاخره بعضی مواقع قلب می‌میرد، در آن حدّ که بعضاً انسان از غیب و معنویت و حقیقت درکی ندارد، تا به دنبال حضور در آن عوالم باشد. برای دنیا و شخصیت‌های دنیا و افتخارات دنیا جا باز می‌کند و این چیزی نیست جز مرگ قلب و بشر امروز بعد از ۴۰۰ سال به دنبال مدرنیته رفتن، متوجه شده از امر مهمی غفلت کرده و با رسیدن به آنچه مدرنیته وعده داده بود، تحت

عنوان رفاه مادی، به آنچه انسانیتِ او در طلب آن بود، نرسید. اینجاست که گفته می‌شود جهانِ آینده، جهانِ معنویت است و آرام آرام جایگاه معنویت در قلب‌ها در حال ظهور است.

با توجه به امر فوق، این روزها با افرادی روبه‌رو می‌شویم که اگرچه ظاهرشان تحت تأثیر غرب است، ولی دلِ آنها جذب آن فرهنگ نیست و معنای حضور انقلاب اسلامی را که عبور از فرهنگ سکولار است درک می‌کنند. و این شروع مبارکی است و مسیری است که انسان‌ها در آن مسیر متوجه می‌شوند دعا تنها برای بهتر کردن دنیای مادی‌شان نیست، بلکه می‌تواند عامل حضور انسان در جهان گسترده و سراسر با کیفیت دیگری باشد که در آن جهان جاذبه‌های دنیا از درخشش می‌افتند و زندگی در تعادل صحیح خود قرار می‌گیرد، در دنیا زندگی می‌کنند بدون آن که قلب خود را به دنیا بسپارند.

تا قلب شروع به بیداری نکند، دعا هم که بخوانیم برای بیشتر داشتن دنیاست، ولی وقتی در محضر حضرت حق اقرار کردیم: خدایا! قلبم مرده است؛ در آن صورت ورق بر می‌گردد و قلب زنده می‌شود. قلب زنده خود را ماورای امور دنیایی جستجو می‌کند و هرگز به دنبال شهرت نمی‌تواند برود، حتی از آن نوع زندگی که همان «حب دنیا» است، متنفر می‌شود.

روایتی از حضرت سجاد (علیه السلام) نقل شده است که می‌فرمایند: «مَا مِنْ عَمَلٍ بَعْدَ مَعْرِفَةِ اللَّهِ جَلَّ وَ عَزَّ وَ مَعْرِفَةِ رَسُولِهِ أَفْضَلَ مِنْ بُغْضِ الدُّنْيَا» (الکافی، ج ۲، ص ۱۳۰). بالاترین عمل‌ها کسب معرفتِ خدا، و سپس کسب معرفتِ

پیغمبر است؛ بعد از این دو هیچ عملی مثل بغض دنیا ارزشمند نیست. بغض دنیا را عمل به شمار می آورند و می فرمایند: بعد از کسب معرفت خدا و رسول خدا، دشمنی با دنیا بالاترین عمل است. فراموش نکنید که منظور از حبّ دنیا همان تعلقاتی است که انسان دارد که به خاطر آن ها دنیا را هدف قرار می دهد و آخرت و کمالات حقیقی را فدای آن می کند. طبعاً چنین چیزی اصل همه گناهان خواهد بود و همه سقوطها از این جا ناشی می شود. باز از امام صادق علیه السلام این حدیث قدسی نقل شده است که خدای متعال به حضرت موسی علیه السلام فرمود: «اعْلَمْ أَنَّ كُلَّ فِتْنَةٍ بَذْرُهَا حُبُّ الدُّنْيَا» (بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۳۵۴). ای موسی بدان هر فتنه‌ای در عالم واقع شود بذر آن حُبّ دنیا است. امیرالمؤمنین علیه السلام در مذمت حُبّ دنیا می فرمایند: «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ الْفِتَنِ وَأَصْلُ الْمِحَنِ» (غرر الحکم و درر الکلم، ص ۳۴۸). رأس و اساس همه‌ی فتنه‌ها حُبّ دنیا است و اصل همه محنت‌ها و بلاها هم حُبّ دنیا است. بلاهایی که به انسان رومی آورد برای این است که تعلق به دنیا دارد. از امام صادق علیه السلام نیز نقل شده است: «مَنْ أَصْبَحَ وَ أَمْسَى وَ الدُّنْيَا أَكْبَرُ هَمِّهِ، جَعَلَ اللَّهُ تَعَالَى الْفَقْرَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَ شَتَّتْ أَمْرَهُ» (الکافی، ج ۲، ص ۳۱۹). اگر روزگار کسی به این صورت بگذرد که بیشتر توجه‌اش به امور دنیا باشد، خداوند فقر را چون تابلویی در مقابل او قرار می دهد و لذا دائماً خودش را در فقر می بیند و احساس غنا و بی‌نیازی نمی کند، و اموراتش همواره پراکنده و بی سر و سامان است.

آری! وقتی دل بمیرد کار انسان به دوستی دنیا می‌کشد و عالم گشوده‌ی معنویت از منظر او رخ بر می‌تابد تا زمانی که بتواند باز گردد و قلب خود را زنده کند و در عالم معنویت آرام گیرد.

گناه و پیرو آن، مردن قلب و محروم شدن از نظر به حقیقت، انواعی دارد. یکی از آن گناهان، همان است که انسان به جای آن که در منظر خود حضرت حق را که ربّ العالمین است داشته باشد، خود را در منظر خود دارد. در این صورت وجود خودش، حجابِ نظر به حق می‌شود و دیگر نمی‌تواند خدا را که در عالم به ظهور آمده، محل اُنس خود قرار دهد و او را در منظر قلب خود بنگرد و به همین جهت انسان عاقل از خدا می‌خواهد آن قلب را که انسان با نظر به خودش میرانده است، با جلوه‌ای که با رحمت خود می‌کند، آن انسان را از نظر به خودش منصرف نماید و قلبش را زنده گرداند.

مطمئنأ خداوند دوست دارد ما از او بخواهیم قلب مان را زنده کند، زیرا در آن صورت قلب انسان محل جلوات انوار الهی می‌شود و خداوند در چنین قلبی خود را به تماشا می‌نشیند. به اندازه‌ای که ما آماده باشیم تا خداوند قلب ما را زنده کند و آن قلب، محل جلوات انوار الهی شود، به همان اندازه انسان از هر چیز جز خدا منصرف می‌گردد. این نوع زنده کردن قلب غیر از آن است که بفهمیم حرام خدا، حرام است. آری! این خوب است که انسان حریم الهی را در حرام و حلال‌ها رعایت کند ولی این اول کار است. قلب زنده قلبی است که اولاً: اهل دوست داشتن باشد. ثانیاً: به جای دوست داشتن زیبایی‌های و همی، زیبایی حقیقی را

دوست داشته باشد و تنها خداست که محل همه ی کمالات و زیبایی های حقیقی است.

قلب زنده خدادوست است و به هر آینه ای که محل ظهور محبوب اوست، نظر محبت آمیز دارد و لذا قلب زنده هیچ وقت در درون خود نسبت به مؤمنین کینه ندارد و برای رسیدن به چنین محبتی از حضرت محبوب تقاضا می کند: «وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا» (حشر/۱۰) هیچ کینه و کدورتی در قلب ما نسبت به مؤمنین قرار نده. تا بتواند همه جا با حضرت محبوب به سر برد، به همان معنایی که مجنون حتی بر در و دیوار کوی لیلی جز لیلی را نمی دید. جناب عطار با توجه به این امر که قلب بیدار شده جز خدا را نمی خواهد و همه جا در جستجوی خداست و جز خدا را نمی بیند، این طور سروده است:

گشت مجنون هر زمان شوریده تر	همچنان در کوی لیلی شد مگر
هر چه را در کوی لیلی دید او	بوسه بر می داد و می بوسید او
گه در و دیوار در بر می گرفت	گاه راه از پای تا سر می گرفت
نعره میزد در میان کوی خوش	خاک می افشاند از هر سوی خوش
روز دیگر آن یکی گفتش که دوش	از چه کردی آن همه بانگ و خروش
هیچ دیوار و دری نگذاشتی	می گرفتی در بر و می داشتی
هیچ از در کار برنگشایدت	هیچ از دیوار در نگشایدت
کرد مجنون یاد سوگندی عظیم	گفت تا در کوی او گشتم مقیم
من ندیدم در میان کوی او	بر در و دیوار الا روی او
بوسه گر بر در زخم لیلی بود	خاک اگر بر سر کنم لیلی بود

چون همه لیلی بود در کوی او کوی لیلی نبودم جز روی او
 هر زمانی صد بصر می‌بایدت هر بصر را صد نظر می‌بایدت
 تا بدان هر یک نگاهی می‌کنی صد تماشای الهی می‌کنی
 دل که دارد این نظر اندک قدر می‌نیاساید زمانی از نظر
 گر به جای یک نظر بودی هزار آن هزاران دیده بودی غرق کار
 یکی از مراحل زنده بودن قلب، آزاد شدن انسان است از حسادت‌ها.
 قلب انسان حسود، قلب مرده است و وقتی انسان متوجه‌ی پوچی و
 بیهودگی و ظلمات حسادت شد، از خداوند می‌خواهد با گشودن منظر
 گسترده‌ی رحمتش در مقابل انسان، او را از جهنم حسادت آزاد کند و
 خداوند قلب‌مان را در آن راستا زنده می‌کند تا در ادامه‌ی محبت به او
 زندگی را معنا کنیم و خود را در آغوش ربّ العالمین بیاییم.

در فضایی که انسان با حضرت حق صحبت می‌کند و مشکلاتی
 اینچنینی را با حضرت محبوب در میان می‌گذارد و تقاضای زنده کردن
 قلب خود را به میان می‌آورد، باب مؤانست باز می‌شود، مؤانستی که انسان
 در افق جان خود، خدایی را می‌یابد که می‌تواند در خطاب به او اظهار
 دارد: «يَا أَمَلِي وَبُغْيَتِي، وَيَا سُوْلِي وَمُنِيَّتِي» این یعنی معاشقه، و با کلماتی
 مختلف همچنان او را توصیف کردن زیرا:

نیست بر لوح دلم جز الفِ قامت یار چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم
 چیزی بیشتر از معنای این واژه‌ها در اشارات این کلمات نهفته است.
 معنای ظاهری این کلمات عبارت است از این که: ای آرزوی من! مقصد
 من! ای مطلوب من! ای آرمان من! همه‌ی این کلمات، یعنی اُنس، این

همه‌ی آن چیزی است که در مناجات‌ها باید دنبال کرد. به گفته‌ی جناب جامی:

دید مجنون را یکی صحرا نورد در میان بادیه بنشسته فرد
کرده صفحه ریگ و انگشتان قلم میزند با اشک خونین این رقم
گفت ای مجنون شیدا، چیست این؟ می‌نویسی نامه، بهر کیست این؟
گفت مشق نام لیلی می‌کنم خاطر خود را تسلی می‌کنم
چون میسر نیست من را کام او عشق بازی می‌کنم با نام او
آری! «عشق بازی می‌کنم با نام او» و این در جای خود نوعی اُنس است
که با دعا و مناجات محقق می‌شود و عالمی را در مقابل انسان می‌گشاید
که جز حضرت محبوب در آن ظاهر نیست. چه در شن‌های طبس و چه
در هشت سال دفاع مقدس و در حرکات و سکناات بسیجیان و چه در
گفتار شهید آوینی و چه در زیر تابوت پیکر خونین شهید مقاومت، مظهر
اخیر حضرت محبوب، حاج قاسم سلیمانی.

در مناجات‌های «خمس عشرة» پای مناجات در میان است. مناجات،
یعنی نجوا کردن، یعنی اُنسی که با نزدیکی تمام همراه است و با خدا
نجوا کردن، به خودی خود مطلوبِ جان هر انسانی است، همان‌طور که
هجران از حق، سخت برای جان سالک تلخ است. به همین جهت جناب
مولوی که مزه‌ی انس با حق را چشیده، در نجوايش با خدا ناله سر
می‌دهد:

ای خدا این وصل را هجران مکن سرخوشان عشق را نالان مکن
چون خزان بر شاخ و برگ دل مزین خلق را مسکین و سرگردان مکن

بر درختی کآشیان مرغ توست شاخ مشکن مرغ را پران مکن
جمع و شمع خویش را برهم مزن دشمنان را کور کن شادان مکن
این طناب خیمه را برهم مزن خیمه‌ی توست آخر ای سلطان! مکن
نیست در عالم ز هجران تلخ‌تر هرچه خواهی کن ولیکن آن مکن

وقتی نفسِ اُنس را شناختیم برای این قسمت از مناجات جایگاه خاصی قائل می‌شویم، زیرا وقتی انسان در جایگاه انس با خداوند است عملاً در حال ادب کردن قلب می‌باشد، تا دل به جای دیگر و چیزهای دیگر نبندد. همچنان که قبلاً عرض شد از بنده بیش از این انتظار نداشته باشید که به لطف الهی چشم شما را به این مناجات بیندازم و پس از آن، شمااید و زندگی با چنین راهی که حضرت زین العابدین علیه السلام در مقابل جانِ هر انسان موحدی گشوده‌اند. وقتی به کمک مناجات‌ها در محضر خداوند قرار گرفتیم، آرام‌آرام آن ارتباط و آن اُنس پیش می‌آید و باز پیش می‌آید، ارتباطی که انسان را وسعت می‌دهد تا در تعادل انسانی‌اش قرار گیرد و نه آن نوع ارتباطی که مشغول خود و امور دنیا شود و عملاً نسبت به همه چیز بیگانه گردد. آن اُنس و ارتباطی که به نور حضرت حق، در عالم حاضر شود، همچون ارتباط اولیای الهی که با اُنسی جانانه با حضرت محبوب، در جهان و در زمانه‌ی خود حاضر بودند و به جای فرار از خلق، رفاقت با خلق را پیشه می‌کردند و غم امت را می‌خوردند و از خداوند طلبِ راهکارهایی برای رفع مشکلات افراد داشتند، یعنی «دست در کار و دل با یار»، این عین مؤانست با حضرت محبوب است که در فتح خرمشهر

هم، حضور حضرت حق را می‌یابند و عرضه می‌دارند: «خدا خرمشهر را آزاد کرد.»

خود را به وسعت همه‌ی انسان‌های عالم وسیع کردن، راهی است که حضرت روح‌الله «رضوان‌الله تعالی علیه» در مقابل بشر این دوران گشود. با یاد خدا، خدا را در کنار خود دارید، به همان معنایی که خداوند خودش فرمود: «أَنَا جَلِيسُ مَنْ ذَكَرَنِي» من همنشین کسی هستم که مرا یاد کند. با چنین همراهی که خدا با ما دارد می‌توان وارد عمل شد و خود را وسعت داد.

عرض شد که آن چهار واژه و کلمه از یک جهت یک معنا را می‌رساند، ولی قصه‌ی آنها قصه‌ی اُنس است و در این فضا، وارد فضای فراز بعدیِ مناجات می‌شویم که با شیرین‌زبانی با خدا، به ناز و اِذلال می‌پردازیم. با قرار گرفتن در مقام اُنس، جرأت پیدا می‌کنیم که بگوییم غیرِ تو را برای رفع موانع اُنس ندارم و الی آخرِ فرازی که اِنْ شاء الله بعداً باید در میان آورد.

در فضای اُنس با خداوند، خداوند اسماء رحمانی خود را به قلب بنده‌اش می‌نمایاند و لذا از این به بعد تقاضاهای انسان شروع می‌شود که خدایا! این را می‌خواهم، یا خدایا! آن را می‌خواهم. راز «أَسْئَلُكَ، أَسْئَلُكَ» هایی که معمولاً در ادعیه و مناجات‌ها مطرح است از این قرار است و خداوند دوست دارد بنده‌اش مسیر ظهور رحمت پروردگارش را بگشاید.

تمام نیازهای ما را خداوند می‌داند و آماده‌ی برآورده کردن آنهاست. کدام یک از نیازهای کوچک و بزرگ ما را برآورده نکرده است؟ از

ابروی بالای چشم بگیر تا خود چشم. متوجه ما بود که وقتی پیشانی ما عرق می‌کند، ممکن است چشم ما را اذیت کند، سرِ راه عرق‌های پیشانی، ابرو را قرار داد. حال چگونه وقتی رحمت مطلقه‌اش اجازه نداد در این حد هم چشم ما اذیت شود و ما آزار ببینیم، ممکن است اجازه دهد مهم‌ترین نیازهای ما بی‌جواب بماند؟! با آن که شرط تحقق آن نیازها درخواست و طلب ما باید باشد و مسیر ظهور آن‌ها را طلب و تقاضای ما فراهم کند؟ به گفته‌ی جناب مولوی:

چون خدا خواهد که مان یاری کند میل ما را جانب زاری کند
ای خنک چشمی که آن گریان اوست وی همایون دل که آن بریان اوست
با این دید که محبوب ما می‌خواهد حوائج ما را برآورده کند، باید به دعا و مناجات روی آوریم.

شما در «مناجات شعبانیه» تا آن جا شیرین زبانی می‌کنید که عرضه می‌دارید: «إِلَهِی ... وَ إِنِ أَخَذْتَنِی بِذُنُوبِی أَخَذْتُکَ بِمَغْفِرَتِکَ» الهی! اگر مرا به گناهانم بگیری، من هم تو را به مغفرت می‌گیرم. در ابتدای امر این سؤال برای انسان پیش می‌آید که آخر این چه نوع حرف زدن با خداست! از نظر عادی این نوع حرف زدن مثل آن است که به باغبان بگویند اگر آن مقدار از زردآلوهایت را به من ندادی، من مقداری از گیلایس هایت را برمی‌دارم. در حالی که هر دو از آن اوست. اگر خداوند ما را به خاطر گناهانمان عذاب کند، کار حقّی کرده است پس چگونه او را به خاطر چنین کاری به محکمه ببریم و بگوییم چرا مغفرت و بخشش خود را به کار نگرفتی؟ ولی خداوند دوست دارد که با او شیرین زبانی کنیم.

خودش این چنین شیرین زبانی‌ها را به قلب بنده‌اش القاء می‌کند. جناب مولوی خطاب به حضرت حق عرضه می‌دارد:

ای خدای پاک و بی‌انباز و یار	دست گیر و جرم ما را واگذار
یاد ده ما را سخن‌های دقیق	کان به رحم آرد تو را ای خوش‌رفیق
گر خطا گفتیم، اصلاحش تو کن	مصلحی تو، ای تو سلطان سُخُن
کیمیا داری که تبدیلتش کنی	گر چه جوی خون بُود، نیل‌اش کنی
این چنین میناگری‌ها کار توست	این چنین اکسیرها ز اسرار توست.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ»

جلسه‌ی سوم
معصومانه‌ترین توبه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«الهِیَ الْبَسْتَنِي الْخَطَايَا ثَوْبَ مَذَلَّتِي، وَجَلَّلَنِي التَّبَاعُدُ مِنْكَ لِبَاسَ مَسْكَنَتِي، وَأَمَاتَ قَلْبِي عَظِيمُ جِنَايَتِي، فَأَحْيِهِ بِتَوْبَةٍ مِنْكَ يَا أَمَلِي وَبُغْيَتِي، وَيَا سُؤْلِي وَمُنْيَتِي، فَوَعِزَّتِكَ مَا أَجِدُ لِذُنُوبِي سِوَاكَ غَافِرًا، وَلَا أَرَى لِكَسْرِي غَيْرَكَ جَابِرًا، وَقَدْ خَضَعْتُ بِالْإِنَابَةِ إِلَيْكَ، وَعَنَوْتُ بِالِاسْتِكَانَةِ لَدَيْكَ، فَإِنْ طَرَدْتَنِي مِنْ بَابِكَ فَبِمَنْ أَلُوذُ؟ وَإِنْ رَدَدْتَنِي عَنْ جَنَابِكَ فَبِمَنْ أَعُوذُ؟»

بحث در رابطه با امکان انس با خدا از طریق مناجات التائبین از سلسله مناجات‌های «خمس عشرة» است. حضرت زین العابدین علیه السلام در این مناجات در فضای رجوع به حضرت حق عرضه می‌دارند: «الهِیَ الْبَسْتَنِي الْخَطَايَا ثَوْبَ مَذَلَّتِي» خدایا گناهان، لباس خواری و ذلت بر تنم کرده و لباس عزت را به لباس ذلت تبدیل کرده «وَجَلَّلَنِي التَّبَاعُدُ مِنْكَ لِبَاسَ مَسْكَنَتِي» و دوری از تو لباس خواری و بیچارگی بر تنم کرده «وَأَمَاتَ قَلْبِي عَظِيمُ جِنَايَتِي» و گناهان بزرگ، قلبم را میرانده است؛ دیگر نمی‌توانم حق و باطل را تشخیص بدهم و مصلحت خود را بیابم. «فَأَحْيِهِ بِتَوْبَةٍ مِنْكَ يَا أَمَلِي وَبُغْيَتِي، وَيَا سُؤْلِي وَمُنْيَتِي» ای خدا این قلب را

باتوجه به توبه و عنایتی که به من می کنی، زنده گردان که تو همه ی مقصود و آرزو و آرمان و خواسته من هستی.

«فَوَعِزَّتِكَ مَا أَجِدُ لِذُنُوبِي سِوَاكَ غَافِرًا»

به عزّت و قدرت خودت قسم که غافر و پوشاننده ای غیر از تو برای گناهانم پیدا نمی کنم.

عرض شد انسان باورش نمی آید که خداوند چنین خاصیتی را در دعا قرار داده تا انسان بتواند تقاضاهای فوق العاده بزرگ را از طریق دعا با خدا در میان بگذارد و تنها او را عامل پوشاننده ی گناهان و کوتاهی های خود بداند و قلمرو درک کمالات خود را در مسیر عبور از گناهان، تنها خداوند بشناسد و جهانی را مدّ نظر آورد که خداوند به عنوان «غفار الذنوب» برای انسان ظاهر می کند.

خداوند مکرراً در قرآن گوشزد می کند که ای بندگان من از دعا غافل نشوید زیرا انسان از طریق دعا و رجوع به خداوند بسیاری از ضعف های خود را می تواند جبران کند و در جهانی بزرگ تر متولد شود، همان طور که حضرت عیسی علیه السلام فرمودند: «لَنْ يَلْجَأَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ مَنْ لَمْ يُؤَلِّدْ مَرَّتَيْنِ»^۱ کسی که دوبار متولد نشود هرگز به ملکوت آسمان ها و زمین دست نمی یابد. در آیه ی ۵۳ سوره زمر به پیامبر خود می فرماید به بنده های من یعنی به همان هایی که خود را از تعادل و انسجام و یگانگی شخصیت محروم کرده اند، به آن ها بگو برای جبران آن کوتاهی ها راهشان

بسته نیست، «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» بگو ای بندگان من که در مورد خود تندروی کرده‌اید و از مرز بندگی خدا خارج شده‌اید! از رحمت خدا مأیوس نگردید. به تعبیر «أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ» نظر بفرمایید تا روشن شود چه اندازه خداوند متوجه نحوه لغزش‌های ما می‌باشد و در همان راستا تذکر می‌دهد راه جبران بسته نیست. اسراف بر جان، یعنی روح و روان و جان خود را از تعادل و یگانگی خارج کردن. یعنی یک بُعدی شدن و در اموری که مهم نیست افراط و تفریط به خرج دادن. گاهی انسان نمی‌فهمد مشکلش چیست، وقتی خداوند به آن مشکل اشاره می‌کند تازه می‌فهمیم دردمان و مشکل‌مان و جهت و ریشه‌ی آن کجاست و چرا کارمان به انتخاب اموری کشیده شده که ربطی به شخصیت اصیل انسانی‌مان نداشته و عملاً گرفتار نوعی از خودیگانگی شده‌ایم، در آن حدّ که نمی‌دانیم چگونه باید باشیم و چه نوع شخصیتی را در رابطه با خود باید دنبال کنیم؟ احساس می‌کنیم که نمی‌دانیم چه هستیم و آن انضباط قلبی را که راحت با آن با خدا بتوانیم ارتباط پیدا کنیم را گم کرده‌ایم. حسرت افرادی را می‌خوریم که در عالم روحانی خود به سر می‌برند و ما آن کیفیت را که به کمک آن بتوانیم ماورای زمان، با روح تاریخی که اولیای الهی در آن زندگی می‌کردند، زندگی کنیم از دست داده‌ایم.

خداوند دقیقاً در آیه‌ی فوق به چنین انسانی پیغام می‌فرستد که ای پیامبر به همان‌هایی که در به کارگیری خود جانب افراط را طی کردند بگو راه بسته نیست و می‌توانید به همان نقطه‌ی کمالی که در طلب آن

بودید برسید. مگر تحت تأثیر دام‌های دنیای مدرن زندگیت را خراب نکرده‌ای و انضباطی را که باید در بندگی داشته باشی از دست نداده‌ای؟ از رحمت الهی مأیوس نباش، باز هم آن حالات روحانی رزمندگان، باز مناجات‌های شبانه‌ی دلسوختگان، باز ایثار و محبت همه‌ی آنها در سعه‌ی رحمت الهی، در پیش است. چرا یأس؟

آنچه مانع می‌شود تا به راحتی وارد این نجوا و نیایش با خدا شویم این تصور است که می‌دانیم نسبت به جان و نفس خود اسراف کرده‌ایم و از تعادل لازم خارج شده‌ایم، پس امکان برگشت نیست و خداوند درست بر روی همین نکته دست گذاشته است و می‌فرماید ای پیامبر به بندگان من بگو، ای بنده‌های من، «یا عِبَادِی». خداوند خطاب به همان گنهکاران می‌فرماید: ای بندگان من. آن وقت من و شما بگوییم چون ما گرفتار انواع افراط و تفریط‌ها شده‌ایم، ما را به بندگی قبول ندارد. می‌فرماید با همان شما هستم که «أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ» با همین خود شما حرف دارم که نتوانستید در مسیر صحیح جلو بروید. ای پیامبر به بنده‌های من که رعایت بندگی را آن‌طور که شایسته است نکردند بگو از رحمت خدا مأیوس نشوید. انسان در تصور اولیه پیش خود می‌گوید مگر می‌شود خداوند متعال من گنهکار را جزء بنده‌های خود به حساب آورد؟ ولی خدا درست با قبول این که آن افراد در مسیر انحراف قدم گذاشته‌اند به معنای «أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ»، آن‌ها را بنده‌های خود می‌نامد، تا راهی بس گشوده و حیات بخشی را در مقابل آن‌ها بگشاید، تا راه ارتباط با خدا را که دوست‌داشتنی‌ترین دوست‌داشتنی‌هاست، به ما نشان دهد و از روزمرگی‌ها

و یأس‌های بی‌جا رهایمان سازد. ای پیامبر به همین افراد بگو با حضور در رعایت دستورات ساده الهی، حق مأیوس شدن ندارید. «لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ» از رحمت خدا مأیوس نباشید، در حالی که راه رجوع به رحمت الهی به راحتی در مقابل شما گشوده است.

در ادامه نکته‌ی فوق‌العاده امیدبخشی را با ما در میان می‌گذارد که با نظر به آن می‌توانیم امیدوار راهی باشیم که خداوند آماده است در آن راه، همه‌ی حجاب‌های بین ما و خود را رفع کند. لذا می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً» خداوند همه‌ی گناهان را می‌بخشد. آری! درست دیدید، همه‌ی گناهان را، همه‌ی آن کوتاهی‌هایی که موجب آشفته‌گی شخصیت ما گشته و نمی‌توانیم خود را در گستره‌ی ارتباط با خدا بیابیم. این همان برآورده شدن آرزوی یگانگی با حضرت حق است تا در افق حضور حق در عالم، در عالم حاضر شویم و احساس ما، احساس حضور حق در عالم باشد و نه احساس حضور در محدوده‌ی تنگ و تاریک خودمان. احساس حضور در بیکرانه‌ی عالم وجود. در این قسمت از آیه‌ی مذکور نه تنها جایی برای ناامیدی به جهت افراط و تفریط‌ها نمی‌گذارد، بلکه امیدی بسیار عمیق را در مقابل بنده‌ی گنهکارش می‌گذارد، در مقابل همان بندگانی که «أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ»، امیدی که در نتیجه‌ی آن همه‌ی بهشت‌ها در مقابل انسان‌ها گشوده می‌شود و می‌توانند بدون هرگونه حجابی با حضرت محبوب مأنوس شوند و شب هجران را به کمک پروانه‌ی امید به صبحگاهان وصل بدل کنند. امیدی که قبل از آن، تصور این را هم نمی‌کرد که بتواند با آن همه کوتاهی، در آینده‌ای دیگر خود را

درک کند که آینده‌ی رفاه‌زده و اشرافی هم کلاسی‌های گذشته‌اش نیست که حسرت زندگی آن‌ها را می‌خورد.

با شمایى که «أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ» دارد آن موضوع را در میان می‌گذارد که «إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً» پس مواظب باشید به این وعده‌ی الهی جفا نکنید و تصور نمایید برای ورود به عالم عرفا شأنیت دیگری نیاز است. به گفته‌ی جناب جامی:

غرّه مشو، که مرکب مردان مرد را در تنگای بادیه، پی‌ها بریده‌اند
نومید هم مباش، که زندان جرعه نوش ناگه ز یک ترانه به منزل رسیده‌اند

آیه‌ی مذکور از همین زاویه با ما سخن می‌گوید. یعنی حال که می‌خواهی از زندگی اهل دنیا فاصله‌گیری و وارد جهان گسترده‌ی معنویت شوی؛ نگاه نکن به عرفای بزرگ و ریاضت‌های آن‌ها و بگو مرا در آن وادی‌ها راهی نیست، بلکه بدان اگر رند جرعه نوش شدی و با آزادی تمام بنای انس با پروردگار خود را از طریق همین مناجات‌ها شروع کردیدی، با یک کرشمه خود را در منزل انس با پروردگارتان می‌یابید. با دقت در آیه‌ی فوق جای دوست داشتن و عشق ورزیدن به خداوند در میان است و نه جای محاکمه کردن خود. با نظر به قسمت آخر آیه‌ی فوق، جای گوش دادن به سرزنش مقدّسان متحقّر نیست که می‌خواهند با چماق کردن کوتاهی‌هایمان ما را از انس با حضرت محبوب محروم کنند. چرا که به گفته جناب شیخ بهایی:

گر یار و دوست منع کنندم زعشقِ او دشمن هزار مرتبه بهتر ز یار و دوست

در ادامه‌ی آیه با آوردن «إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» می‌خواهد تأکید کند که فقط او غفور و رحیم است و بندگان گنهکار به جای دیگری نظر نکنند تا امید آن‌ها را برای حضور در جهان گسترده‌ی معنویت، به یأس تبدیل کنند. پس:

منعم مکن ز عشقِ وی، ای مفتی زمان معذور دارم که تو او را ندیده‌ای
 خداوند «سَمِيعُ الدَّعَا» است. پس هر کس او را بخواند به او توجه می‌کند آن هم با توجهی خاص، زیرا «إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» تنها اوست که غفور و رحیم است. معنی رحیم بودن در زبان محاوره به معنای قربان صدقه رفتن است. او قربان صدقه‌ی بنده‌هایی می‌شود که در هنگامه افراط و تفریط‌های شان از رحمت الهی مأیوس نمی‌شوند تا باز خود را به روزمرگی‌ها بسپارند و از دست بروند. فرمود به بندگانم بگو با آن همه‌ی کج‌روی‌ها، از رحمت پروردگارشان ناامید نشوند. به گفته‌ی جناب مولوی:

چون تقاضا می‌کند دریا تو را از چه استادی و واماندی هلا
 الله، الله زود بشتاب و بجو بحر می‌جوید تو را، جو را مجو
 ایستاده‌ای که چه بشود؟ دریای رحمت هستی می‌گوید بیا، این یک
 جویبار کوچک نیست که کار چندانی از آن بر نیاید، او دریاست، کار
 دریا آن است که رودخانه‌های گل‌آلود را در خود می‌پذیرد و گل و لای
 آن‌ها را فرو می‌نشاند و آن‌ها را در آغوش خود می‌گیرد تا خود را به
 وسعت دریا احساس کنند.

در نزد خود وامانده‌ایم که نه آن چنان آدم حسابی هستیم که در مسجد راهمان دهند و بر روی دیانت‌مان به عنوان اهل تقوا و علم، حساب کنند و نه آن چنان لایبالی هستیم که دل خود را راضی کنیم و به سراغ میخانه برویم. اتفاقاً میان مسجد و میخانه راهی است که مخصوص ما و شماست و آن راه را همین مناجات‌ها مقابل ما می‌گذارند که در آن راه گشوده، عرضه می‌داریم: از یک طرف خطاهای مان لباس‌های خاری بر تن مان کرده و از طرف دیگر می‌خواهیم به سوی تو آییم که مقصد و مقصود ما هستی. پس نظری به ما به کن. به گفته‌ی جناب عطار:

نه در مسجد گذارندم که رند است نه در میخانه کین خمار خام است

میان مسجد و میخانه راهی است بجوئید ای عزیزان کین کدام است

آن چیزی که عزیزان لازم است به آن عنایت داشته باشند این نکته است: آن امامی که این مناجات را با خدا در میان گذارده‌اند، با نظر به این حقیقت بوده که خداوند «سَمِيعُ الدَّعَا» می‌باشد و به هر کس که او را بخواند توجه خاص می‌کند و در نتیجه همان خدایی که «يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً» می‌باشد و همه‌ی گناهان را می‌بخشد، «سَمِيعُ الدَّعَا» نیز می‌باشد و اگر تنها متوجه او شویم سهل انگاری‌های ما را که مانع انس با حقیقت بی‌کرانه‌ی او می‌شود، با یک کرشمه نادیده می‌گیرد و در نتیجه خود را در جهانی دیگر با کیفیتی دیگر می‌یابیم. نمونه‌ی نحوه‌ی رویکرد ما به خدا، این نوع مناجات یا «دعای ابو حمزه ثمالی» است. چون ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام قاعده‌ی «سَمِيعُ الدَّعَا» بودن خدا را می‌شناختند و از طریق این دعاها که حقیقتاً معجزه‌ی الهی است که از زبان آنها به ظهور آمده، با

تمام امیدواری به طرف حق رجوع داشتند و توانستند مقام انس دائمی با خدا را حفظ کنند. در روایت داریم که امیرالمؤمنین علیه السلام عموماً این سخن را تکرار می‌کردند: «طُوبَى لِمَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ الْعِبَادَةَ وَالدُّعَاءَ وَ لَمْ يَشْغَلْ قَلْبُهُ بِمَا تَرَى عَيْنَاهُ وَ لَمْ يَنْسَ ذِكْرَ اللَّهِ بِمَا تَسْمَعُ أُذُنَاهُ وَ لَمْ يَحْزَنْ صَدْرُهُ بِمَا أُعْطِيَ غَيْرَهُ.» (الکافی ج ۲ ص ۱۶) خوشا به حال کسی که از روی خلوص عبادت کند و دعا بخواند و دلش را به آنچه می‌بیند مشغول نکند و با مشغول شدن به آنچه می‌شنود، خدا را فراموش نسازد، و از آنچه دیگران بدست می‌آورند محزون نگردد. این یعنی نظر به شرایطی که موجب می‌شود در جهانی زندگی کنیم که مولایمان زندگی می‌کردند و امروز این انقلاب اسلامی است که چنین جهانی را مقابل ما گشوده است و امثال خرازی‌ها و باکری‌ها و قاسم سلیمانی‌ها و حججی‌ها و آوینی‌ها حتی در زمانی که در قید حیات بودند، در آن وارد شدند و به همین جهت شهادت برایشان حضور بیشتر در آن جهان بود.

در آیه‌ی فوق می‌فرماید بنده‌ی من حال که به جهت عدم برخورد درست با خودت به مشکل افتاده‌ای و میل‌های سرکش هر کدام از یک طرف به تو دستور می‌دهند و تو را از روحانیتی اصیل خارج کرده‌اند اگر می‌خواهی به یگانگی شخصیت دست یابی و در جهانی که خداوند در این تاریخ برای دوستانش مقدر کرده است، وارد شوی، بدون هیچ گونه نگرانی به سراغ ما بیا، از آن جهت که ما توّاب و رحیم هستیم.^۲

۲ - امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: یک دعا را ۱۲ هلال ماه بخوانید إن شاء الله بعد از این که شرح دعا به جایی رسید آن دعا سرمایه‌ای برای روح انسان می‌شود که به کمک آن یک سال

ادعیه و مناجات، القائنات الهی بر قلب اولیای خود می‌باشد و ما از طریق آن ادعیه در هر زمانی راه خود را به سوی خدا می‌گشاییم، یعنی به سوی بنیادهای روحانی که ادعیه از آن‌جاها به ظهور آمده‌اند. در نتیجه آرام آرام متوجه می‌شویم روحی که در ادعیه و مناجات جاری است از ابعاد غیبی ما ریشه می‌گیرد و نوعی اتصال با آن بنیادها را برایمان شکل می‌دهد تا خود را در عالمی احساس کنیم که اولیای الهی در آن عالم به سر می‌برند.

حضرت سجاد علیه السلام در ادامه‌ی دعا به حضرت حق عرضه می‌دارند: «فَوَعِزَّتْكَ مَا أَجِدُ لِدُنُوبِي سِوَاكَ غَافِرًا» خدایا من غیر از تو کسی را ندارم که گناهانم را ببخشد و آنها را نادیده بگیرد و تأثیر منفی آن‌ها را خنثی کند «وَلَا أَرَىٰ لِكُسْرِي غَيْرَكَ جَابِرًا» و غیر از تو کسی را ندارم که خرد شدن جانم را زیر بار گناهان ترمیم نماید.

گناهان و پیروی از هوس‌ها و آرزوهای دنیایی، اساس آزادی انسان را در زیر فشارهای شان خرد می‌کنند و به اصطلاح این هوس‌ها کمر انسان را می‌شکنند و راهی جز جبران آن توسط رجوع به خداوند و آزاد شدن از سیطره‌ی گناهان و آرزوهای وهمی وجود ندارد.

می‌توان از آن طریق با خدا نجوا کرد یا در نیمه‌های شب و یا قبل از خواب و یا در صبحگاهان، تا إن شاء الله بیاید که خدا آن دعا و نجوا را به شما القا می‌فرماید و شخصیت‌تان در کنترل انوار ربوبی قرار می‌گیرد چیزی که امروز ما به آن نیاز داریم تا مردمان متوجه القائنات شیاطین امروز این دنیا بشوند و تحت تأثیر آن القائنات قرار نگیرند.

«جابر» به معنای شکسته بندی است که استخوان‌های شکسته را کنار هم قرار می‌دهد تا به حالت اول برگرداند و از آن جهت یکی از اسامی حضرت حق «جابر» است که میل‌های پراکنده و سرکش را ذیل نور وحدانی خود قرار می‌دهد تا انسان از سرکشی هوس‌ها نجات یابد.

در فراز فوق اظهار می‌داریم: اولاً: قبول داریم زیر بار گناهان‌مان خرد شده‌ایم، ثانیاً: برای رفع آن به نور توحید نیاز داریم و این آن راهی است که ما باید طی کنیم تا به این دو نکته برسیم و طی کردن آن راه فقط از طریق دعا ممکن است، از آن جهت که با قرار گرفتن در محضر حق این هوشیاری پیش می‌آید که چگونه میل‌های سرکش و گناهان‌مان، نسبت ما را با پروردگاران به هم زده است و مانند استخوان‌های شکسته شده‌ایم که قوام خود را از دست داده‌اند و نیاز به نظر وحدانی حضرت جابر داریم. در همین رابطه است که فرموده‌اند اگر دعا وارد زندگی روحانی ما نشود برای همیشه از بعضی درجات معنوی و سلوکی محروم خواهیم شد و هرگز عبادات و اعمال‌مان آن تأثیر حقیقی را که انسان‌ها را وارد عالمی دیگر می‌کند نخواهد داشت تا انسان تجربه کند چه راه‌هایی برای رفتن به سوی دریای بیکران عالم وجود در مقابل اوست ولی میل‌های سرکش پاهایمان را در گِل زمین گناهان گیر انداخته‌اند. به گفته‌ی جناب مولوی:

آب گِل خواهد که در دریا رود گِل گرفته پای آب را می‌کشد

آن کشیدن چیست از گِل آب را جذب تو نقل و شراب ناب را

از حضرت امام باقر و امام صادق «علیهما السلام» هست که فضیلت دعا خواندن از قرآن خواندن بیشتر است و بعد خودشان دلیل آن را این‌طور

می فرمایند: آری قرآن حتماً بالاتر از همه چیز است، اما چرا فضیلت دعا را بیشتر می دانند؟ زیرا خداوند می فرماید: «قُلْ مَا يَعْْبَأُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ» (فرقان/۷۷) ای پیامبر بگو پروردگار من به شما اعتنایی نمی کند اگر دعایی نداشته باشید. زیرا به قرآن هم از آن جهت رجوع می کنیم که امیدواریم حضرت حق در کلام خود با ما سخن بگوید تا شخصیت پراکنده شده‌ی ما در هوس‌ها را سر و سامان دهد و این به یک معنا نوعی دعا به حساب می آید. زیرا از خدایی که با کلام خود با ما سخن گفته انتظار داریم با نور کلامش بر جان ما تجلی کند و نقص‌های مان را جبران نماید.

عمده آن است که متوجه باشیم خدا ما را دعوت کرده است تا با رجوع به او نقص‌های خود را برطرف کنیم و منور به نور توحید گردیم. باید به کمک فضائل اخلاقی زمینه‌ی تأثیر کلام الهی را در جان خود به وجود آوریم و آماده‌ی پذیرش فیض الهی گردیم. برای رفع این همه پریشانی و سردی و تنهایی که زندگی دنیایی در مقابل ما شکل داده است می توانیم با قلب‌هایی که ظرفیت گفت و گو با خدا را در خود مهیا کرده، کاری کنیم تا بی‌یاور نباشیم و زندگی برایمان سرد و خشن نگردد.

به ما فرموده اند گناهان‌تان را آنچنان در مقابل خود بزرگ نکنید که بزرگی غفران خدا کوچک جلوه کند و شیطان شما را وسوسه کند که امیدی به غفران خدا نداشته باشید و از این طریق انگیزه‌ی دعا و مناجات با خدا را در ما سرد کند. در حالی که باغ‌ها و سرزمین‌های سرسبز نشان می‌دهد دستان مهربان خدا برای همه‌ی انسان‌ها گشوده است، تا رحمت او

بستر کمالی باشد برای آنهایی که می‌خواهند با خداوند رابطه‌ای خاص داشته باشند. رابطه‌ای که آنها «عبد» و او «رب» باشد و در زمین از حضور آسمانی خود غافل نگردند. در زمین زاده شده‌ایم ولی راه‌های آسمان را به سوی آنهایی که در مقابل پروردگار خود تکبر نکرده‌اند، گشوده است و می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَأُفَتِّحَنَّ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ» (اعراف/۴۰) برای آنهایی که آیات الهی و مظاهر انوار ربّانی را انکار کردند و در مقابل آن حقایق ملکوتی تکبر ورزیدند و فروتنانه آن‌ها را نپذیرفتند؛ هیچ دری از درهای آسمان گشوده نمی‌شود، و بر عکس برای بندگانی که خدا را پروردگار خود گرفته‌اند و به سوی او رجوع دارند به سوی هر کدام جهانی می‌گشاید که آن جهان حضور در آسمان‌های معنویت است.

اگر آداب بندگی را در دامن خدایی که بهترین یاور و نزدیک‌ترین همراه است، نگه داریم، از غفلت خود نسبت به چنین نزدیکی با او تعجب می‌کنیم و هرگز به خود اجازه‌ی بریدن از چنین انس و عشقی نمی‌دهیم. خطر آن‌جا است که از رحمت الهی مأیوس شویم و گمان کنیم خداوند به جهت گناهانمان راهی در مقابل ما به سوی خود نمی‌گشاید. از آن طرف هم نباید مغرور شویم و گمان کنیم چون ما اهل دیانت هستیم در گردونه‌ی نقشه‌های شیطان قرار نمی‌گیریم. شیطان برای هر کس مناسب خودش نقشه می‌کشد، تنها کسانی از حیل‌های او نجات می‌یابند که به رحمت خداوند و به دعوت او امیدوار باشند و این به سواد و علم و یا بی‌سوادی ربطی ندارد. یک قاعده در میان است که خداوند به کسی نظر

دارد که احساس کند اولاً: گناهان و سهل انگاری ها و افراط و تفریط ها، او را شکسته است. ثانیاً: تنها راه جبران آن، رجوع به حضرت حق است. بنا به گفته ی جناب حافظ:

در کوی ما شکسته دلی می خرنند و بس بازارِ خودفروشی آن سوی دیگر است
می فرماید در کوی اهل معنا آن چه ارزش دارد شکسته دلی است و نه
چیز دیگر. اگر متاع شما خودخواهی و خودنمایی است در این جا
خریداری ندارید و شما را به چیزی نمی گیرند. در راه محبت، یعنی طریق
سلوک الی الله، متاع شکسته دلی را بر مقتضای «أَنَا عِنْدَ مَنْكَسَرَةٍ
الْقُلُوبِ»^۳. بازار خودفروشی و ادعای درویشی که طریق مدعیان دین داری
است، غیر از آن راه است. زیرا جامعه ی دینی با دین داری ظاهری
نمی تواند به اهداف خود برسد و بالاخره جامعه از همین دین داران که به
شراب محبت الهی سیراب نشده اند در موقع امتحان از خیانت شان مصون
نیست و منافع خلق را به نفع خود مصادره می کنند و حق آزادی انسان ها را
از آن ها می ربایند.

در همین رابطه حضرت سجاد علیه السلام به ما یاد داده اند در رجوع به خدا
اظهار داریم: «وَقَدْ خَضَعْتُ بِالْإِنَابَةِ إِلَيْكَ، وَعَنَوْتُ بِالْاِسْتِكَانَةِ لَدَيْكَ»
خدایا من با انابه به سوی تو آمدم - به همان معنایی که در محضر تو جای

۳ - در حدیث نبوی است که حضرت حق می فرماید: من نزد شکسته دلان هستم. جناب مولانا در این رابطه می گوید:

بر من در وصل بسته می دارد دوست دل را به عنا شکسته می دارد دوست
زین پس من و دل شکستگی بر در دوست چون دوست دل شکسته می دارد دوست

هیچ‌گونه خودنمایی نیست- و به فروتنی دست یافتم و با روحیه‌ی عدم خودنمایی در محضر سر تسلیم آورده‌ام.

«انابه» همان برگشت از دنیا و هر آنچه روح انسان را مشغول خود می‌کند، به سوی خداوند است. شخصی را که به این حالت رسید «مُنِیب» گویند. خداوند در توصیف حضرت ابراهیم علیه السلام می‌فرماید: «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ» (هود/۷۵) ابراهیم اهل حلم و آه و ناله و انابه بود. یا در وصف حضرت ایوب علیه السلام می‌فرماید: «نِعَمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ» (ص/۴۴) چه خوش بنده‌ای بود ایوب، مکرر به سوی پروردگارش رجوع داشت. یعنی آن حضرت خود را به تنگناهای بی‌روح دنیا مشغول نکرده بودند، روحیه‌ای که هرچه زودتر به خدا برگردد را اهل انابه می‌گویند و حضرت ایوب علیه السلام به خودشان فهمانده بودند.

چونکه غم پیش آیدت در حق گریز هیچ جز حق غمگساری دیده‌ای؟

با اظهار این فراز از مناجات به حضرت حق اظهار می‌داریم: «وَقَدْ خَضَعْتُ بِالْإِنَابَةِ إِلَيْكَ» با حالت خضوع و فروتنی به سوی تو آمدم و آن هم با حالت انابه، زیرا انسان‌های فرهیخته همیشه چنین اند که خود را در جایی جستجو می‌کنند که آنجا دنیا نیست و انابه‌ی آنها به معنای رجوعی است جهت حضور در فراخنای معنویت. حتماً ملاحظه کرده‌اید هیچ وقت صدام حسین‌ها و ترامپ‌ها اهل انابه و توبه نیستند ولی امام خمینی‌ها اهل توبه و انابه می‌باشند، پس این توبه‌ها و انابه‌ها، توبه و پشت سر گذاشتن آن نوع گناهایی نیست که آن افراد مرتکب می‌شوند، بلکه روی آوردن به جهانی است که روح‌های بزرگ متوجه آن شده‌اند. این نوع انابه،

معصومانه‌ترین کار است و هر کس بیشتر به انسان‌های معصوم نزدیک باشد بیشتر اهل انابه و توبه است، تا نشان دهند چه هستند و آنچه از آن‌ها برایشان سرمایه می‌شود همین افقی است که انابه‌های آن‌ها برایشان می‌گشاید، در عین سکونت بر خاک، در عین رفتنی زود هنگام و در زندگی ناتمام که البته هرگز تمام نمی‌شود.

با مناجاتی این چنین که خداوند از طریق حضرت سجاد (علیه السلام) به ظهور آوردند، می‌توان به ماهیت دعا پی برد که چگونه در دعا بر سر دو راهی تصمیم قرار داریم. تصمیم آن که وزنه سنگین زندگی کردن را در انس با خدا قرار دهیم و در عین حال در دنیا زندگی کنیم و یا وزنه‌ی سنگین زندگی کردن را در انس با دنیا قرار دهیم و از خدا برای زندگی دیایی - و نه زندگی در دنیا - کمک بگیریم که در حالت دوم باز سیاهی و باز تنهایی، چیزی که شهدای عزیز سخت از آن گریزان بودند و راهی را انتخاب کردند که محال بود بدون دعا بتوانند به آن وارد شوند و این راه با حضور در تاریخ انقلاب اسلامی همواره گشوده است. راهی که فرهنگ مدرنیته با تکبر و اسراف و بی‌خیالی آن را بسته است.

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) می‌فرمایند یک راه آن است که از خداوند بخواهیم از دنیا آن قدر به ما بدهد که از بقیه بی‌نیاز شویم و بتوانیم بهتر از بقیه زندگی کنیم ولی یک راه دیگر هم در این دنیا برای انسان‌های فرهیخته هست و آن حضور در دایره نخواستن‌ها است و زمین گیر خواستن‌ها نشدن. می‌فرمایند: «إِسْتِغْنَائُكَ عَنِ الشَّيْءِ خَيْرٌ مِنْ إِسْتِغْنَائِكَ

به» از چیزها غنی و بی‌نیاز شدن بهتر است از اینکه به کمک آن چیزها غنی و بی‌نیاز گردیم، در حالت دوم بودنِ دیگری را تجربه خواهیم کرد.

آیت الله بهاء الدینی «رحمت الله علیه» فرموده بودند: «ثروتمندترین مرد جهان آیت الله بهجت است.» نه به جهت ثروت، بلکه به جهت حضور در عالمی که با خدا زندگی می‌کردند.

حالت انابه، حالت و مقامی است که با هر چه آگاه‌شدن به جهان کیفیت‌ها در مقابل عبور از جهان کمیت‌ها، آرام‌آرام پیش می‌آید. آن احوالی است که انسان احساس می‌کند دلی را که پیش دنیا فرستاده است بردارد و به سوی عالم دیگری بفرستد. انابه، نوعی زندگی فروتنانه با خود و با خدا است، رهایی از انواع قیدهایی است که اهل دنیا به خود پیچیده‌اند و خود را از نشاط و نفس انداخته‌اند. نوعی سبک باری و جدّیت در عمل است، ولی عملی که انسان در شخصیت اولیای الهی می‌بیند که برای حاکمان مستکبر زمانه آنچنان خطرناک بودند ولی برای خود و مردمانشان نه.^۴ انابه هرگز به این معنا نیست که انسان خود را باید از فعالیت‌های اجتماعی کنار بکشانند، بلکه به آن معناست که در فعالیت‌های مناسب تاریخ خود متوجه حضور خدا باشد و سعی کند خدا را وارد زندگی کند تا زندگی پوچ و بی‌ثمر نگردد.

۴ - امام هادی علیه السلام با حیاتی ساکت و معنوی، خلیفه را به فریاد آوردند و به نحو احسن سرمایه‌های الهی شیعه را در حیات خود نمایان کردند. بارها متوکل می‌گفت: «وَيَحْكُمُ قَدْ أَغْيَانِي أَمْرُ ابْنِ الرُّضَا» وای بر شما! کار ابن‌الرضا مرا از پا انداخته.

«انابه» یعنی جایی در این عالم هست که رو به سوی آنها باید داشت.
 «انابه» یعنی در میان تانک و توپ‌های صدام حسین که خرمشهر را اشغال کرده بودند، نظر را از خدا بر نداریم مثل آن‌هایی که «در دل انگور، می را دیده‌اند».

کافی است مواظب باشیم خودمان حجاب خود نگردیم و آرزوهای دنیایی ما را به بازی نگیرند، بلکه همچون حضرت سجاد (علیه السلام) در محضر حق ندا سر دهیم: «وَقَدْ خَضَعْتُ بِالْإِنَابَةِ إِلَيْكَ» به واژه‌ی خضوع که شرط انابه است فکر کنید تا ببینیم چگونه می‌توانیم از دست خود که حجاب حضوری آنچنان است، آزاد شویم و از محرومیتی آنچنان بزرگ و جانکاه خود را رها سازیم. به جناب حافظ توجه کنید که گفت:

ای دل مباش یک دم، خالی ز عشق و مستی وان گه برو که رستی از نیستی و هستی
 گر جان به تن بینی مشغول کار او شو هر قبله‌ای که بینی بهتر ز خودپرستی
 با ضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش بیماری اندر این ره بهتر ز تندرستی
 تا فضل و عقل بینی بی‌معرفت نشینی یک نکته‌ات بگویم خود را مبین که رستی

با تمام وجود شیدای خدا بودن و یک دم از عشق و مستی خالی نگشتن، موجب می‌شود تا از معرفت حقیقی که آن احساس در میان حقایق بودن است، محروم نشویم و گرنه «تا فضل و عقل بینی، بی‌معرفت نشینی». این یک کلید است که هر جا خودمان مطرح هستیم بدانیم راه وسوسه شیطان را در جان خود گشوده‌ایم و مثل او «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» سر می‌دهیم.

در فراز «وَقَدْ خَضَعْتُ بِالْإِنَابَةِ إِلَيْكَ» به خود می‌آیم که باید با سرمایه و توشه‌ی خضوع قدم در راه گذاشت. یعنی خدایا:

هر چیز که دیدم همه بگذاشتنی بود جز یاد تو ای دوست که آن داشتی بود با نهایت خضوع به سوی تو آمدم تا در همه‌جا تو افق توجه ما باشی. «بِالْإِنَابَةِ» یعنی هر چیزی را که در مقابل خود داریم در دل آن چیز به سوی تو نظر کنیم و این که «وَعَنَوْتُ بِالْاسْتِكَانَةِ لَدَيْكَ» و با فروتنی به درگاهت سر تسلیم فرو افکنده‌ایم. تا هیچ حجابی مرا به خودش مشغول نکند، من بمانم و تو. تویی که خود را در همه‌ی تحولات تاریخی به ما نمایاندی و اولیای الهی در آن صحنه‌ها توانستند با تو به سر ببرند. هر کس در همین صحنه‌ها هویت خود را شکل داد، آن‌هم وقتی خود را در همان صحنه‌های سخت نباخت و فروتنانه به درگاه تو سر تسلیم فرو افکند. چه فرق می‌کند که در کلبه‌های دوردست مسکن گزینیم یا در پشت تانک و مسلسل باشیم، وقتی عالم را تو پر کرده‌ای. عمده صمیمیت با خویشتن خویش است که تنها در زیر سایه‌ی تو پذیرفتنی است. وقتی پاسدار معنویت باشیم و محل تحقق اراده‌ی الهی بگردیم و در دامن زندگی با خدا، در کارها بکوشیم و به آن‌ها فرجام ببخشیم.

اگر إِنْ شَاءَ اللَّهُ رسیدیم به این که به لطف الهی از خاک زیر پای خود هم در مقابل خدا کمتر خود را حس کردیم، با جهان دیگری روبه‌رو می‌شویم و دنیا چون گردی در مقابل مان به هوا می‌رود، هر چند در خطرناک‌ترین صحنه‌ها حاضر باشید، یا در منزوی‌ترین بودن‌ها افکنده شده باشید.

هر بار سقوطی نو و بازگشتی دوباره به سوی خدا. به سوی خدا به معنای حضور در جهانی که با دعا به سوی شما گشوده شده و در آن جا با خودتان در حالی به سر خواهید برد که خود را در آغوش خدا احساس می کنید.

وقتی انسان به خود نظر کرد و خود را مستقلاً چیزی به حساب آورد، فراق شروع می شود و وقتی فروتنی را جدی نگرفت و آن را یک تعارف به حساب آورد، آن کس را که باید به آن پناه ببرد و او پناه حقیقی ما است، از دست می دهد. به گفته ی جناب فیض کاشانی راه رسیدن به دیدار و انس با خدا یک راه بیشتر نیست و آن عبور از بودن مستقل خود است و یافتن بودن حقیقی خود که بودن عین اتصال به حق است. او این طور قصه هجران و وصل خود را با خدای خود در میان می گذارد.

گفتم که روی خوبت از من چرا نهان است گفتا تو خود حجایی ورنه رخم عیان است
گفتم که از که پرسم جاننا نشان کویت گفتا نشان چه پرسی آن کوی بی نشان است
گفتم که سوخت جانم از آتش نهانم گفت آن که سوخت اورا کی ناله یافغان است
گفتم فراق تا کی گفتا که تا تو هستی گفتم نفس همین است گفتا سخن همان است

بی حساب نیست که جناب حافظ سرمایه ی عمر با حضرت محبوب را که به گفته ی او همان محبوب ازلی است، تنها همان ولاء و محبت می داند که به هیچ چیز جز آنچه محبوب می خواهد و اراده می کند، دل نبسته و خود را در مقام رضا به قضای الهی قرار می دهد. در آن شرایط، خودی در میان نیست تا حجاب بین او و محبوب شود. یک پارچه خود را در نسیم اراده ی الهی قرارداده است. می فرماید:

فقیر و خسته به درگاهت آمدم رحمی که جز ولای توأم نیست هیچ دست آویز
 بیا که هاتفِ میخانه دوش با من گفت که در مقام رضا باش و از قضا مگریز
 میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
 باز در جای دیگر چون می خواهد جواب آتش انس با پروردگار خود
 را تجربه کند تنها یک چیز را غبار حضور خود می‌یابد و ندا سر می‌دهد:
 حجاب چهره‌ی جان می‌شود غبار تنم خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم
 جلوی چشم قلب عاشق، غبارهایی است که مانع انس زلال او می‌شوند
 و این درست همانی است که در بستر انقلاب اسلامی راه عبور از آن به
 نور شهادت و یا تحمل تحریم‌ها به میدان آمد. فرهنگ مقابل ما، تنها به
 بدن انسان‌ها نظر دارد، آن هم با برجسته کردن آن در آن حدّ که رابطه
 انسان با خدا را تیره می‌کند. انقلاب اسلامی و حضرت روح
 الله «رضوان الله تعالی علیه» چیز دیگری را نشان ما دادند.

واقعاً چه چیزی با انقلاب اسلامی در حال وقوع است که در شب‌های
 حمله، انسان‌هایی بس بزرگ و ارزشمند برای شهادت سبقت می‌گیرند تا
 شهادت را برای خود رقم بزنند؟ چون می‌دانند شهادت در این تاریخ یعنی
 چه؟ شهادت را برای آن که بهشت بروند نمی‌خواهند، چون به گفته‌ی
 شهید آوینی می‌دانند در عالم رازی است که جز با خون فاش نمی‌شود،
 می‌خواهند شهید بشوند چون حس می‌کنند با شهادت می‌توانند به بقاء
 انقلاب اسلامی کمک کنند. شما ملاحظه کنید سرداران ما اعم از همت و
 باکری و خرازی، درست زمانی شهید می‌شوند که همه‌ی طرح‌های لازم
 را به انجام رسانده و حالا باید طور دیگری عملیات کنند و آن شهادت

است. این است راه فهم رازی که شهدا در افق تفکر ما قرار دادند.^۵ شهدا با فهم فوق‌العاده‌ی خود متوجه شدند در شهادت، اموری گشوده می‌شود که از طریق کارهای دیگر، آن امور گشوده نمی‌گردد. راستی آن‌ها چه چیزی در افق تفکر ما قرار دادند؟ آن راز، دارای چه خصوصیتی بود که برای فهم آن باید به نحوه‌ی تجلی اسم «واسع» فکر کرد؟ انقلاب چه نوع انسانی را مورد خطاب قرار داده تا با او در مورد شرافت ذاتی انسان گفتگو کند، و چه وجوهی از انسان را مورد خطاب قرار داده که آن انسان جهت پاس‌داشت انقلاب اسلامی می‌تواند خود را تا مرز شهادت جلو ببرد و به این نتیجه رسیده است که می‌تواند ظرفیت خود را تا شهادت بگشاید. انسانی که مورد خطاب انقلاب اسلامی قرار می‌گیرد، به این نتیجه می‌رسد که می‌تواند ظرفیت خود را تا شهادت بگشاید. این همان چیزی است که به آن گفته می‌شود «فراسوی مرگ». با این نوع فداکاری‌ها است که انسان می‌تواند شهادت را مقابل خود بگشاید و فراسوی مرگ فکر کند و انسان‌ها آن کسی می‌شوند که باید بشوند. می‌بینید انقلاب اسلامی چگونه با ایجاد بستر انواع شهادت‌ها، خدا را به ما برگرداند. این شهادت‌هایی که در انقلاب اسلامی دیدید، برای به ظهور آمدن انوار الهی است. این ایثارها صحنه‌هایی است که انسان‌ها به صدای خدا جواب داده‌اند و توانسته‌اند

۵ - مگر ما با شهادت حاج قاسم سلیمانی در ادامه انقلاب، متوجه راههایی نشدیم که تا آن زمان متوجه آن راهها نبودیم و متوجه آن همه همبستگی بین ملت در راستای ایران اسلامی شدیم و آینده‌ای که در همین رابطه در مقابل مان است؟

خدا را آشکار کنند و نیایش، یکی از عناصر اصلی کار سرداران شهید ما بود.

در کتاب «ملاقات در فکّه» آمده است:

«قرارگاه کربلا علاوه بر چهار تیپ از ارتش، شش تیپ از سپاه، شامل محمد رسول الله، ولی عصر، عاشورا، کربلا، فجر و بدر را تحت امر قرارگاه نصر قرار داد. - قرارگاه نصر همان قرارگاهی است که خود شهید حسن باقری مسئولش است - ۲۵ اردیبهشت ۶۱ علی صیاد شیرازی به قرارگاه نصر رفت و از طرف قرارگاه کربلا طرح بستن عقبه‌ی دشمن در شلمچه و تکمیل محاصره‌ی خرمشهر به آن قرارگاه ابلاغ شد. برخی فرماندهان به دلیل کمبود نیرو نسبت به طرح، اعتراض یا تردید داشتند. حسن باقری به فرماندهان امیدواری داد و گفت نگران نباشید خدا کمک‌مان می‌کند، راهی پیدا می‌کنیم. پس از آن چراغ‌ها را خاموش کردند و در تاریکی روضه‌ی امام حسین (علیه السلام) و دعای توسل خواندند. حسن ایستاد و بلند بلند گفت: خدایا مردم و امام منتظرند. چه‌طور جواب شهدا را بدهیم؟ هرکاری بلد بودیم انجام دادیم. هر چه در چننه‌مان بود رو کردیم. هرچه راهکار بود بررسی کردیم. از ما دیگر بر نمی‌آید. هیچ کدام ادعایی نداریم. پیروزی دست توست. گفت: خدایا به اراده‌ی تو از فردا شناسایی می‌رویم. تا حالا هم به اراده‌ی تو بوده. شاید در گوشه‌ای از ذهن‌مان بود که پیروزی مال ماست، این را هم امشب دور می‌اندازیم. خدایا به آبروی این همه بسیجی که این جا شهید شدند خودت کمک‌مان کن. گریه و زاری فضای قرارگاه را عوض کرد. از آن راز و نیازهایی بود که خدا دوست دارد بنده‌اش به او التماس کند. عجیب‌ترین جلسه‌ای بود که

تا آن روز در عملیات خرمشهر داشتیم. حرف‌های حسن باقری آن شب روی جمع از جمله فرماندهان ارتش تأثیر زیادی گذاشت و همه گریه کردند.»

اگر فروتنانه وارد میدان آن زندگی شویم که مخصوص این زمان است مثل آن رزمندگانی که برای دیگر مجاهدان پل شدند تا هیچ کس در راه نماند، در مقابل وظیفه‌ای که به عهده داریم خاک خواهیم شد تا در زمین وجودمان گل‌های معنویت رشد یابند.

از بهاران کی شود سرسبز سنگ خاک شو تا گل بروید رنگ رنگ

سال‌ها تو سنگ بودی دلخراش آزمون را، یک زمانی خاک باش

آری! انسان به جایی می‌رسد که با حضرت پروردگار این‌طور سخن می‌گوید: «وَعَنَوْتُ بِالْاسْتِكَانَةِ لَدَيْكَ» خدایا! به سویت آمدم ولی با یک دنیا فروتنی. در این حالت است که آغوش پروردگار گشوده می‌شود و بودنی که در بیکرانه بودن حضرت حق غرق است، تجربه می‌گردد به همان معنا که «انسان فقط هست» و از آن که انسان چیست؟ هیچ سخنی در میان نمی‌ماند، زیرا برای او «چیستی» نمانده است.

قاعده‌ای در عالم حاکم است که «هرگز نخورد آب زمینی که بلند است» حال در راستای این نکات که عرض شد، با دیدی عمیق‌تر به کمک این مناجات در محضر تو آمده‌ام تا خود را از خودخواهی خلاص کنم. آری! این یعنی همان «وَعَنَوْتُ بِالْاسْتِكَانَةِ لَدَيْكَ» آمده‌ام تا در مقابل تو فروتنی را با تمام وجودم احساس نمایم و در هست خود، هیچ جایی برای چیستی خود نگذارم. به گفته‌ی جناب مولوی در دیوان شمس:

نشنیدستی نام مرا در عالم من هیچکسم، هیچکسم، هیچکسم
حجاب‌ها از آن جا ریشه می‌گیرند که غیر از خدا برای انسان مهم شوند
و بر روی خودمان و قدرت و برنامه خود حساب مستقلی باز کنیم و در
این مورد عملاً بر اموری غیر واقعی تکیه کرده‌ایم. همین تکیه‌گاه‌ها ما را
ساقط می‌کند یعنی:

میر دیدی خویش را ای کم زموَر زان ندیدی آن موکل را تو کور
غرّه گشتی زین دروغین پَر و بال پرو بالی کو کشد سوی و بال
تکیه‌گاه‌های دروغین ما را به هلاکت می‌رساند، مثل پر و بال‌های
مرغی که آن را به سوی دام می‌برد و ما با درک چنین خطری که در
خودبینی‌ها هست، در نهایتِ بی‌کسی، به حضرت حق رجوع می‌کنیم تا
احساس خود را در محضر او به آن صورت اظهار داریم. لذا اگر کسی
توانست خود را از خاک زیر پای خود کمتر ببیند، اولاً: ترس از آینده‌اش
چون دود بر هوا می‌رود. ثانیاً: موانع انس با خداوند برایش ناپود می‌شود و
انسان پروردگار خود را در مقابل خود به صورتی بس والا و متعالی
احساس می‌نماید. مبنای این حرف در همان فرازی است که اظهار می
دارید «وَعَنَوْتُ بِالْاستِکَانَةِ لَدَيْكَ» رساندن این فراز به قلب، انسان را از
حجاب‌ها که حاصل توهمات بی‌پایه است نجات می‌دهد، وقتی به خود
بفهمانیم با فروتنی تمام به سوی پروردگارمان باید رجوع کنیم و خود را
ادامه دهیم.

حضرت در ادامه‌ی این مناجات اظهار می‌کنند: «فَإِنْ طَرَدْتَنِي مِنْ
بَابِكَ فَيَمِنْ أَلُوذُ» اگر از درگاهت طردم نمایی پس به چه کسی پناه ببرم؟

با نحوه‌ای از اظهار اُنس و لقاء، درست وقتی در افق نظر به حق چشم‌انداز حضور بیکرانه‌ی او را می‌یابید، با نوعی گفتگو عرضه می‌دارید: خدایا می‌دانم اگر من را ردّ کنی من جای دیگری ندارم بروم. وقتی انسان متوجه چنین واقعیتهایی بشود و در عین اتصال به حضرت حق، نگرانی عدم اتصال با او را در میان می‌گذارد، انس پیش آمده اوج می‌گیرد و اتصال تجدید می‌گردد. این نوعی پایداری در فضای اتصال است، اتصالی که آن حقیقت انسانی انسان است و همان هویت را انسان تجربه و احساس می‌کند و صمیمیتی تشریعی در کنار هویت تعلقی تکوینی در ساحت انسانی که جمع نظر و عمل است، به هم می‌پیوندد.

با تمام وجود از حقیقت تکوینی خود که بی‌ارتباط از هویت تشریعی مان نیست، خبر می‌دهیم و اظهار می‌داریم: اگر خداوند از درگاه خود طردمان کند دیگر تمام هستیم و بی‌خود و پوچ، به جای دیگری نمی‌توان امید بست و آن را جایگزین آن انقطاع نمود و از عمق بی‌کسی خود غافل شویم. هوشیاری بسیار اصیلی در فضای این فراز از مناجات در صحنه است، آن هم با این فهم که به خدایی رجوع داریم که هرگز بندگانش را فراموش نمی‌کند.

هیچ کس، هیچ وقت، در هیچ جا و جایگاه اصیلی قرار نمی‌گیرد، مگر آن که خداوند با تمایلی که در جان ما نسبت به دعا ایجاد می‌کند، راه انس با خود را در مقابل ما بگشاید. ممکن است در مقایسه‌ی زندگی خود با دیگران احساس نقصان به ما دست دهد ولی اگر متوجه باشیم نه خداوند ما را از یاد برده و نه بی‌حساب به کسی امکانات بیشتر می‌دهد، آن

احساس از میان می‌رود و به جهانی که خداوند برای ما گشوده است، نظر می‌کنیم. عده‌ای از بنی‌اسرائیل گفتند خوشا به حال قارون، چه اندازه ثروتمند است و قارون هم گرفتار توهّم شده بود که خودم زرنگ و هوشیار بودم که به چنین امکاناتی دست یافتم و در نتیجه عملاً امکانات را در مسیری که باید به کار ببرد و نتیجه بگیرد به کار نبرد و خداوند قارون را با همه‌ی اموالش در زمین فرو برد و بنی‌اسرائیل چون آن منظره را دیدند گفتند: «وَيَكُنَّ لِلَّهِ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ يَقْدِرُ» (قصص/۸۲) وای خدای من! گویا دست خداست که هر کس را خواست وسعت می‌دهد و یا تنگی رزق را برایش مقدر می‌کند. ما فکر می‌کردیم این کارها دست قارون است و زرنگی‌های او.

ای کاش روی موانع رجوع به خدا و خطر خودبینی‌های خود فکر می‌کردیم و با همین دعاها اندیشه‌ی خود را سر و سامان می‌دادیم و در همین شرایطی که هستیم متوجه موقعیت خود می‌شدیم و عرض می‌کردیم: «فَإِنْ طَرَدْتَنِي مِنْ بَابِكَ فَبِمَنْ أَلُودُ» اگر مرا از آستان خود طرد کنی کجا بروم؟ چون در بهترین شرایط اُنس با خدا هستیم، بدون این که بدانیم.

باید متوجه باشیم به این خاطر به خدا پناه می‌بریم که خطر تمایل به غیر حق، هر کسی را تهدید می‌کند در حالی که به غیر از خدا هر راهی که به آن امید ببندیم و در آن قدم بگذاریم، به بن‌بست می‌رسیم. انسان‌های فرهیخته متوجه بوده و هستند که اگر خداوند اموری را در زندگی فردی و اجتماعی برایشان پیش می‌آورد، می‌خواهد توحید آن‌ها را رشد دهد و

خود را در آن رخدادها بیشتر بنمایاند و به همین جهت جایگاه مشکلات را در نظام هستی درست بررسی می کنند و راه حل آن ها را در دست خداوند می دانند. صدام حسین ها گمان می کردند و می کنند آن ها هستند که مشکلات را برای انسان ها به وجود می آورند در حالی که خداوند خواست ما او را به صورت خاص در صحنه هایی مثل دفاع مقدس پیدا کنیم، به نحوی که در هیچ کجا با چنین توحیدی آشنا نمی شدیم.^۶ با توجه به این امر در فراز فوق عرضه می داریم خداوندا! اگر مرا از آستانه ی خود دور کنی میلم به غیر تو می افتد و از بهترین عقیده که توحید است محروم می شوم از این جهت باید بدانیم تنها خطری که در این دنیا ما را تهدید می کند این است که میل مان به غیر خدا بیفتد و وسوسه های حب دنیا و تکبر، ما را از توحیدی که انبیا الهی متذکر آن بودند محروم کند. در آن صورت واقعاً کجا را داریم که دل به آن ببندیم و دل مان آرام گیرد؟

چه اندازه با حقیقت همراه می شوید وقتی در محضر حق عرضه بدارید: «فَإِنْ طَرَدْتَنِي مِنْ بَابِكَ فِيمَنْ أَلُوذُ، وَإِنْ رَدَدْتَنِي عَنْ جَنَابِكَ فِيمَنْ أَعُوذُ؟» اگر مرا از درگاه خود دور کنی به چه کسی پناه برم و اگر از آستانه ی خود به جای دیگری برگردانی، در زیر سایه ی چه کسی پناه گیرم؟ این

۶- با توجه به آن امر رهبر انقلاب می فرماید: دفاع مقدس برای ما درس هایی داشت. این درس ها را ما نباید فراموش کنیم. بایستی این درس ها را در عرصه های گوناگون زندگی مان گسترش بدهیم، توسعه بدهیم. اولاً مسئله ی توکل «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» واقعاً توکل امام رضوان الله تعالی علیه که سرریز می شد از آن بزرگوار به مسئولین کشور در این حادثه، در شروع این حادثه، شگفت آور بود واقعاً. (۹۸/۷/۴)

یعنی اوج تعلق به خدا در متن زندگی با هزاران چشم اندازهای جذاب ولی پوچ و تهی.

بزرگ‌ترین عقوبتی که خداوند نسبت به بنده‌اش اعمال می‌کند دور کردن اوست از درگاهش با مشغول شدن به جاذبه‌های پوچ و تهی. کافی است با سرباز زدن از دستورات الهی و عدم رعایت تقوای لازم، زمینه‌ی شروع وسوسه‌های شیطان را در خیال خود باز کنیم تا از بهترین حضور که حضور در رحمت بیکرانه‌ی پروردگار است، محروم گردیم و اگر خداوند خواست بنده‌ی خود را به خودش نزدیک کند، قلبش را متوجه‌ی این نکته مهم می‌کند تا بیابد جای دیگر خبری نیست و به گفته‌ی مولوی: «معشوق همین جاست، بیایید، بیایید.» در واقع همین قسمت از دعا را به قلب او القا می‌کند تا با تمام وجود عرضه‌ی بدارد: «وَإِنْ رَدَدْتَنِي عَنْ جَنَابِكَ فَبِمَنْ أَعُوذُ؟» اگر از درگاهت دورم کنی به چه کسی پناه ببرم؟ ائمه علیهم‌السلام قهرمان این فهم بزرگ بودند و به همین جهت جهان آنها جهانی بس گشوده و قابل اعتماد بود. خداوند در آیه‌ی ۱۸۶ سوره‌ی بقره می‌فرماید؛ خودم به شما نزدیک هستم جای دیگر نمی‌خواهد بروید، من به شما نزدیکم و بقیه دورند، از دور که چیزی نصیب شما نمی‌شود. «فَأَنِّي قَرِيبٌ» ای پیامبر! وقتی بندگان من از تو سراغ مرا گرفتند، من نزدیک هستم و جواب طلب و تقاضای آنها را می‌دهم، پس کجا می‌خواهند بروند؟

خداوند! ما را چنین فهم و احساس و شعوری عطا کن تا درک کنیم
فقط در پناه تو خود را شکل دهیم و در زیر سایه‌ی تو بقاء خود را در
جهان گسترده‌ی اولیای الهی، تجربه کنیم.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه‌ی چهارم
حضور در عالم اولیای الهی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«فَإِنْ طَرَدْتَنِي مِنْ بَابِكَ فِيمَنْ أَلُوذُ؟ وَإِنْ رَدَدْتَنِي عَنْ جَنَابِكَ فِيمَنْ أَعُوذُ؟
فَوَا أَسْفَاهُ مِنْ خَجَلْتِي وَافْتِضَاحِي، وَوَا لَهْفَاهُ مِنْ سُوءِ عَمَلِي وَاجْتِرَاحِي
أَسْأَلُكَ يَا غَافِرَ الذَّنْبِ الْكَبِيرِ، وَيَا جَابِرَ الْعَظْمِ الْكَسِيرِ، أَنْ تَهَبَ لِي
مُوبِقَاتِ الْجَرَائِرِ، وَتَسْتُرَ عَلَيَّ فَاضِحَاتِ السَّرَائِرِ»

بحث مان در شرح «مناجات التائبين» امام سجاد عليه السلام است، به امید
این که قلب ما از طریق توجه به این دعا جهت حقیقی خود را به سوی
حضرت حق پیدا کند.

دعا کردن از نظر روحی نیاز به توانایی خاصی دارد تا انسان بتواند
جهت قلب خود را از دنیا منصرف کند و به سوی خدا معطوف دارد و به
همین جهت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «أَعْجَزُ النَّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنِ الدُّعَاءِ»
ناتوان ترین انسان ها، انسانی است که از دعا کردن عاجز باشد. چون چنین
انسانی قلبش را در اختیار خود ندارد. همچنان که حضرت می فرماید:
«فَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ تَعَالَى بَعْدَ خَيْرٍ أَنْتَحِيَ قَلْبُهُ لِلدُّعَاءِ» اگر خداوند خیر بنده ای
را بخواهد قلب او را به طرف دعا سیر می دهد. پس از خداوند می خواهیم
در این رابطه ما را از لطف و رحمت خود محروم نگرداند و موفق به اعمال

و عقایدی گرداند که خیر ما در آن باشد و قلب مان را به سوی مناجات با خودش سیر دهد و از طریق توجه بیشتر به امثال این مناجات ها بتوانیم رابطه ی خود را با خدا طوری شکل دهیم که در زندگی دنیایی، در جهانی ماورای جهان اهل دنیا حاضر باشیم.

بحث به این جا رسید که در فرازی از آن مناجات عرضه داشتیم:

«فَإِنْ طَرَدْتَنِي مِنْ بَيْكَ فَبِمَنْ أَلُوذُ؟ وَإِنْ رَدَدْتَنِي عَنْ جَنَابِكَ فَبِمَنْ أَعُوذُ؟»

خدایا اگر مرا از درگاه خودت برانی به چه کسی پناه ببرم و اگر از ساحت و مقام خودت دورم نمایی به چه کسی امیدوار شوم؟

از یک طرف خود را شایسته ی توجه خاص تو نکرده ام و از طرف دیگر هیچ جایی بهتر از پناه به تو نمی شناسم که بتواند زندگی انس با حقایق را در مقابلم بگشاید.

عرض شد انسان وقتی به خود بیاید متوجه می شود از یک طرف، امکاناتی در این زمانه پیش آمده که آن امکانات او را فرا می خوانند برای سعادت بزرگ و از طرف دیگر، احوالاتی دارد که مانع او هستند جهت آن حضور. تا به حال متوجه ی آن احوالات و موانع نبوده تا هنگامی که اراده ی رسیدن به آن نوع حضور برایش پیش آمد؛ عباداتی می کرد با این نیت که عصیان نکرده باشد و متوجه نبود نیاز دارد قلبش با خداوند ارتباط داشته باشد تا انس و حضور در جهان های فراخ را در زندگی خود تجربه کند.

حال که متوجه ی وجود شرایطی است که به بودنی برتر نیاز دارد و گرنه سرنوشتی خطرناک او را تهدید می کند و باید قدم در صحنه ی

نیایش با خدا بگذارد، می‌بیند عجب موانعی در راه است و چه هوس‌هایی بر او فرماندهی می‌کنند. اینجاست که باید تصمیمی اساسی بگیریم و آن پناه‌بردن به خدا می‌باشد تا آرام‌آرام قلب خود را به سوی عالمی جهت دهیم که دیگر گرفتار چنین موانعی نباشیم.

با توجه به شناخت چنین موقعیتی به خدا پناه می‌بریم و با خدا مناجات می‌کنیم، مناجاتی که عملاً در میان گذاردن یک واقعیت مهم است با خداوند و با توجه به آن عرض می‌کنیم: «فَإِنْ طَرَدْتَنِي مِنْ بَابِكَ فَبِمَنْ أَلُوذُ؟» اگر از درگاه خودت طردم کنی پس به چه کسی پناه ببرم؟ چون خودت می‌دانی جای دیگری نیست که امکان پناه‌دادن به من را داشته باشد. برای زنده کردن قلبی که مرده است تنها تو را دارم و تنها با پناه‌بردن به تو و آن را در معرض پرتو رحمت تو قرار دادن است که شعور از دست رفته باز می‌گردد. خداوند! خودت می‌دانی که اگر بین من و تو فاصله افتد هیچ قدمی به سوی سعادت نمی‌توانم بردارم. زیرا سرگردانی قلب چیزی نیست که انسان بتواند خودش آن را رفع کند و فهم این مطلب، آغاز بیداری انسان است و موجب شرح صدری می‌شود که غذای جان انسان است و جهان والا و گشوده‌ای را مقابل انسان قرار می‌دهد تا به حضرت ربّ العالمین در همه‌ی مظاهر نظر کند مانند علی علیه السلام و عالم گسترده‌ای که آن حضرت در مقابل خود داشتند و در وصف آن می‌فرمایند: «مَا رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ مَعَهُ وَ بَعْدَهُ»^۱ ندیدم

چیزی را مگر آن که قبل از آن چیز و با آن چیز و بعد از آن چیز، «الله» را دیدم.

یک وقت انسان از موضوعی اطلاع ندارد، تلاش می‌کند از طریق اطلاع پیدا کند ولی یک وقت است که می‌خواهد در مقابل حضرت حق رکوع و سجود داشته باشد و ذلّ عبودی خود را در مقابل عزّ ربوبی او بیابد و در این راستا ارتباط قلبی خاصی که لازم است باید پیش بیاید و این به طور مستقیم در اختیار ما نیست. اظهار الفاظ «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَ بِحَمْدِهِ» در اختیار ماست، اما این که قلب در این ذکر حاضر باشد و خود را در جهان آن ذکر بیابد، چیزی است که خداوند باید عنایت کند و نیاز است تا از طرف پروردگارمان شروع شود. اینجاست که انسان‌های فرهیخته اظهار می‌دارند: خدایا اگر مرا از درگاهت طرد کنی، به چه کسی پناه ببرم؟ زیرا می‌دانند این احوالات اموری است که باید از طرف خداوند شروع شود، پای عقل و استدلال در این جا چوبین و ناتوان است.

فهم نکته‌ی فوق مربوط به کسی است که می‌خواهد در عالم ارتباط و اُنس با خدا وارد بشود و می‌داند از اراده‌ی او در این جاها کاری ساخته نیست. وقتی اراده می‌کنیم که خود را در محضر حق حاضر کنیم، می‌یابیم که قلب در جای دیگری است و به یک معنا انسان احساس می‌کند خداوند او را ترک کرده است، حتی همان اراده‌اش برای ارتباط قلبی با خدا، یک نوع حجاب می‌شود و مانع حضور قلب می‌گردد، چون آن اراده از طرف انسان آغاز شده، به جای آن که خود را شایسته کنیم تا از طرف خداوند آغاز شود. همان‌طور که وقتی می‌خواهیم حواس مان را

برای مطالعه جمع کنیم و اراده می‌کنیم تا حواس مان را جمع مطالعه کنیم، متوجه می‌شویم حواس مان به این است که حواس مان به مطالعه باشد و آن، خودش غفلت از مطالعه است.

به هر حال این پرسش پیش می‌آید که برای ارتباط با خدا چه کار باید کرد، ولی می‌یابیم از طریق اراده‌ی خودمان مشکل حل نمی‌شود و همان اراده، حجاب ارتباط بین ما و خدا می‌گردد. اینجاست که جایگاه این فراز از مناجات معلوم می‌شود که چرا حضرت عرضه می‌دارند: «فَإِنْ طَرَدْتَنِي مِنْ بَابِكَ فَبِمَنْ أَلُوذُ؟» خدایا! اگر مرا از درگاهت طرد کنی به چه کسی پناه ببرم؟ به یک معنا نوعی التماس است تا از طرف حضرت حق راهی گشوده شود و معلوم شود چرا باید این فراز از دعا را با خدا در میان بگذاریم تا به معنای واقعی، بیچارگی خود را احساس و اظهار کنیم. این چیزی نیست که بتوان برای رفع آن به جای دیگری امیدوار بود. در این موارد ما کاره‌ای نیستیم تا بگوییم خودمان مشکل را حل می‌کنیم. بهترین حالت برای این که انسان ببیند خودش چه اندازه در این رابطه ذلیل است و فقط خدا نجات دهنده است، همین جاها می‌باشد که در دعا و نماز و رکوع و سجود پیش می‌آید، چیزی که سخت به آن نیازمندیم و یافتن آن هم در دست ما نیست، زیرا حالتی است که در باطن ما باید ظهور کند. خداوند را مخاطب قرار می‌دهیم تا چیزی که در اختیار اوست به ما عطا کند و آن پناه بردن به او می‌باشد برای انس با خودش. و این ارزنده‌ترین دارایی است زیرا از آن طریق امکان آن فراهم می‌گردد تا در عالم اولیای الهی وارد شویم و تنها آنجا، جهان حقیقی است و انسان در این مسیر تا

جایی جلو می رود که رسول خدا ﷺ می فرمایند: «الآن قیامتی قائم» یا امام علی علیه السلام خبر می دهند «لَوْ كُشِفَ الْغَطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِيناً» چنانچه پرده عقب رود بر یقین من نسبت به حقیقت قیامت چیزی افزوده نمی شود.

جهان حقیقی، جهانی است که کثرت ها در آن سیطره نداشته باشد. جهانی است که در آنجا خداوند خود را برای انسان ها در همه ی مظاهر عالم به ظهور آورده است. آن جهان به راحتی در دسترس نیست مگر آنکه خداوند توجهی به انسان ها بکند.

با توجه به آنچه گذشت با تمام وجود در ادامه می توان عرض کرد: «وَإِنْ رَدَدْتَنِي عَنْ جَنَابِكَ فَبِمَنْ أَعُوذُ؟» اگر مرا از آستانه و درگاهت بیرون کنی من غیر از تو پناهگاهی ندارم که به آن امید بیندم. در این حالت است که راه پیدا می شود و جذبات دنیا از درخشش های وهمی که داشت فرو می افتند و می فهمیم معنای بیرون افتادن از آستانه ی خدا به چه معناست.

جناب حافظ که متوجه است خداوند چگونه انسان ها را از درگاهش بیرون می کند عرضه می دارد: خدایا مرا نه تنها با دادن امکانات دنیایی از درگاهت بیرون نکن، حتی به خاطر بهشت و با دادن بهشت هم مرا از درگاهت جدا ننما. می گوید:

از در خویش خدایا به بهشتم نفرست که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس خدایا من آمدم به درگاهت و در همین موقعیت می خواهم باشم، زیرا سر کوی تو همه ی آن چیزی است که من به دنبال آن هستم. از نظر جناب حافظ توجه به بهشت هم یک نحوه جداشدن از خدا می باشد و بهشت

پاداش آن‌هایی است که به امید بهشت، بندگی خدا را می‌کردند و در همین رابطه مولایمان علی علیه السلام می‌فرماید: «مَا عَبَدْتُكَ طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ، وَلَا خَوْفًا مِنْ نَارِكَ، وَلَكِنْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ»^۲ خدایا! نه به طمع بهشت تو را عبادت می‌کنم و نه از هراس دوزخت، لیکن تو را شایسته‌ی پرستش یافتن برای عبادت و از این رو به عبادت پرداختم.

امام سجاد علیه السلام در این فراز از حضرت حق تقاضا می‌کند اگر من را از جناب یا آستانه‌ی خود بیرون کنی من کاری نمی‌توانم بکنم و جای دیگری هم نیست که به آنجا پناه ببرم. ملاحظه می‌کنید که بحث حضور در محضر حق در میان است و نه بحث طلب بهشت و یا دوری جهنم. نوعی بودن را تقاضا می‌کنند، مثل ماندن در عشق که خود آن دوست داشتن و عشق ورزیدن، مطلوب است و شکوه حضور در آستانه‌ی خدا چیزی است که انسان‌های فرهیخته به دنبال آن می‌باشند، جایی که تنها در آن جا رنج تنهایی، به جهت انس با حضرت محبوب، چون گردی به هوا می‌رود.

راستی مگر این‌طور نیست که باید از خدا کمک بخواهیم تا ما را در چنین موقعیتی جای دهد تا به جز به سوی خودش به سوی چیزهای دیگری ما را نفرستد و از او فقط خود او را بخواهیم؟

وقتی انسان به خود آمد و سراسر وجود خود را عین «فَقِيرٌ إِلَى اللَّهِ» یافت، به بصیرتی می‌رسد که او را به سوی غنی مطلق سوق می‌دهد، تا در عالمی که غنی مطلق در صحنه است خود را وارد کند و به غنای او خود

را ادامه دهد. در این فراز از مناجات در واقع قصه یک بیداری و هوشیاری خاصی در میان می‌آید که انسان متوجه می‌شود خود را به آستانه‌ی پروردگارش باید بکشاند و تقاضای اتصال با او را اظهار کند. ارتباطی که هیچ نامی نمی‌توان به آن داد. به گفته جناب مولوی:

اتصالِ بی تکلیف، بی قیاس هست ربّ الناس را با جانِ ناس
این قاعده‌ی مهمی است که اگر انسان خود را تحت ربوبیت ربّ
العالمین قرار دهد، حتماً حضرت ربّ العالمین او را در بر می‌گیرد و او را
تحت ربوبیت خود می‌آورد. کافی است با تمام وجود اظهار کنیم خدایا!
ما از خود هیچ نداریم و هیچ‌بودن خود را با چنین مناجاتی اظهار کنیم.
زیرا وقتی زمینی خشک است، چاره‌ی رفع مشکل زمین خشک تنها از
بارانی برمی‌آید که از آسمان بیارد. این آن بصیرتی است که باید به آن
دست یافت و خود را و جامعه را در معرض الطاف الهی قرار داد. هرچه
باشد وقتی جامعه به بهشت انسانی تبدیل می‌شود که انسان‌ها از درون خود
متوجه‌ی نیازی شوند که تنها با الطاف خداوند رفع می‌شود و جهانی
گشوده در مقابل‌شان به ظهور می‌آید. فعالیت‌های ما لازم است ولی کافی
نیست، باید خداوند را وارد زندگی کرد و گرنه به صورتی خشن و بی‌پروا،
دوستی‌ها را ویران می‌کنیم. کجاست آن روح نرمی که تنها با رجوع به
خدا نصیب انسان‌ها می‌شود؟

با ورود به چنین فرازهایی از مناجات می‌یابیم که خالی خالی هستیم و
معلوم است آن‌که از خود خالی شد و به سوی حضرت حق رفت، به نور
حق پُر می‌شود. حتماً تجربه کرده‌اید که ما عموماً می‌توانیم قرآن را مکرر

بدون حضور قلب بخوانیم ولی اگر بخواهیم با حضور قلب بخوانیم، آن دیگر دست ما نیست. اینجاست که ندا سر می دهیم خدایا! من رسیدم به این که فقیرِ فقیرم و فقط هم تو آن غنی‌ای هستی که می‌توانی مشکلم را حل کنی. فقط خداست که به ما نزدیک است و فرمود: «فَإِنِّي قَرِيبٌ» پس با حضور در محضر او از خود فانی و به او باقی خواهیم شد، با این نجوا که اظهار می‌داریم: «فَإِنْ طَرَدْتَنِي مِنْ بَابِكَ فَبِمَنْ أَلُوذُ؟» با چنین روحیه‌ای است که انسان متوجه می‌شود در قرب الهی استقرار یافته، به همان معنایی که می‌یابد خداوند از رگ گردن به او نزدیک‌تر است، زیرا قرآن می‌فرماید: «أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ» (انفال/ ۲۴) خداوند بین انسان و قلب او مستقر است. یعنی وقتی می‌خواهیم به قلب خود نظر کنیم ابتدا خدا را می‌یابیم. قبل از این که شما متوجه‌ی خودتان بشوید متوجه‌ی خدا هستید، این وقتی است که موانع قرب الهی را برطرف نموده باشیم. کافی است طلب و تقاضای انس با او را از دست ندهیم تا ما هم هماهنگ با جناب عطار نیشابوری به حضرت محبوب عرض کنیم:

گفته بودی با شمایم روز و شب یک زمان غافل مباشید از طلب

پس بدین نسبت به تو همسایه ایم تو چو خورشیدی و ما چون سایه ایم

خودت فرمودی: «أَنِّي قَرِيبٌ أَجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ» من به شما نزدیکم و جواب هر کس را که از من تقاضایی داشته باشد می‌دهم. پس وقتی نسبت خدا با ما با عنایت الهی، نسبت دو همسایه است، همان‌طور که خداوند به ما فرموده است حق همسایه را باید اداء کنیم، حتماً خودش آن حق را اداء می‌کند و ما را از لطف ارتباط با خودش محروم نمی‌نماید.

جناب عطار، شاعر با ادبی بوده و از این جهت نگفت در همسایگی با خدا در عرض یکدیگر هستیم، مثل این لیوان و این میکروفون، بلکه گفت مثل سایه و خورشید در کنار هم می باشیم از آن جهت که سایه نسبت به نور خورشید هیچ است هیچ، خورشید هم همه‌ی نور است. لذا گفت در عین همسایه بودن، «تو خورشیدی و ما چون سایه‌ایم» مشخص است که سایه هیچ چیزی از خود ندارد. به همین جهت در بیت بعدی عرضه می دارد:

پس بده ای مُعطی بی‌مایگان از سر رحمت حقِ همسایگان
ای کسی که عطا کننده به بی‌مایگان و فقیرانِ اِلی الله هستی، حق همسایگی را عطا بفرما، اما با این تفاوت که یکی ما هستیم که چون سایه‌ای محتاج الطاف اوست و دیگر، خداوند است که غنیّ حمید می‌باشد.

این که انسان از طریق توجه به ذلّت خود نظر به حضرت حق داشته باشد، در واقع متوجه «اسم قریب» حضرت حق می باشد و عملاً نزدیک بودن حق را احساس می نماید، در عین نیاز مطلق به او، تا ما را به فراخنای عالم ربوبیتِ بیکرانهِی خود راه دهد، به اعتبار آن که او در عین رحیم و بصیر بودن، «سَمیعُ الدَّعا» می‌باشد.

خداوند «قریب» است و هیچ جدایی بین ما و او نیست، و از طرفی با رحمت رحمانی اش گشوده است و انسان در آن حالت واقعاً احساس می کند در آغوش خدا است و به حضور خدا در عالم حاضر است و با هر چیزی مرتبط می‌باشد، در قرب خدایی که از همه‌ی جهات بی‌نهایت است. آن طور نیست که انسان در کنار خدا قرار گیرد بلکه به معنای

حضور «بالحق» است و به نور الهی در عالم حاضر می‌باشد که حدیث قرب نوافل متذکر آن است.^۳ و در آن صورت چشم انسان، الهی می‌گردد و همه چیز را خدایی می‌بیند و در همه جا با انوار الهی روبه‌روست، این یعنی در قرب الهی قرار گرفتن و «بالحق» در عالم حاضر گشتن. در زمینی که آسمانی است و همه‌ی زیبایی‌هایش با اعماق جان ما سخن‌ها دارد، با چشمان خود قلب‌مان را از حضور خدا سیراب می‌کنیم و معنای «كُنْتُ كُنْزاً مَّخْفِياً؛ فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ، فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ»^۴ برایمان روشن می‌شود که چرا خدا می‌خواست او را در مخلوقاتش بشناسیم. عجب عطای بزرگی است این عطای الهی که انسان در همه جا با خدا به‌سر ببرد، مگر در این حالت برای انسان حسرتی می‌ماند تا بخواهد آنچه اهل دنیا دارند، داشته باشد؟

ابتدا باید جایگاه ادعیه و مناجات‌ها را در عالم درست درک کنیم و متوجه باشیم در بستر آنها چه نسبتی با خود و با بقیه‌ی مخلوقات عالم پیدا می‌کنیم و معنی گشوده‌شدن رحمت الهی چیست و معنی همراهی خدا با مخلوقاتش چگونه است و چگونه از طریق دعا در عالم حاضر می‌شویم، ولی نه به حضور خودمان بلکه به حضور خدا، در آن صورت وقتی آن

۳ - در حدیث قدسی به آن اشاره دارد که خداوند می‌فرماید: «كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ»؛ در مسیر بندگی، من گوش او (یعنی گوش بنده) می‌شوم که بدان گوش بشنود و چشم او می‌شوم که بدان ببیند و زبان او می‌شوم که بدان سخن بگوید.

۴ - من گنجی مخفی بودم، دوست داشتم که شناخته شوم، پس خلق کردم تا شناخته شوم.

مناجات‌ها را تکرار می‌کنیم قلبمان نسبت به حقایق عالم متنبه و بیدار می‌شود.

وقتی یک دعا را آموزش دیدیم و متوجه‌ی اشارات آن شدیم و از طریق آن دعا با خداوند انس گرفتیم، در عالمی قرار می‌گیریم که تکرار آن دعا، موجب استقرار در عالم اُنس با حق می‌شود و تکرار آن مثل تکرار حیات می‌باشد و سرمایه‌ای خواهد بود برای خلوت‌مان در این دنیا و سرمایه‌ی حضورِ هرچه بیشتر در برزخ و قیامت.

از طریق چنین مناجاتی و در این فراز، راه ارتباط قلب با خدا پیدا می‌شود و در برزخ و قیامت نهایت استفاده از چنین ارتباطی به ظهور می‌آید، زیرا در آن جا با ملکاتی که در دنیا شکل داده‌ایم زندگی می‌کنیم، حال اگر از طریق دعا و مناجات نحوه‌ی رجوع آنچنانی به خدا ملکه‌ی ما شد و توانستیم در دنیا در حالتی که «بالحق» است حاضر شویم، در برزخ و قیامت آن حالت را به صورت کامل و رشدیافته درک می‌کنیم. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** می‌رسیم به جایی که از خداوند این مناجات‌ها را همان‌طور که به قلب امامان معصوم **علیهم‌السلام** القا فرموده است، دریافت می‌کنیم یعنی در واقع حضرت حق تعلیم می‌فرمایند و ما در آنچنان ارتباطی خود را با حضرت محبوب می‌یابیم. چگونه می‌توان اجازه داد این صدا در درون‌مان گم شود؟

در ادامه حضرت سجاد **علیه‌السلام** ناله سر می‌دهند که: «فَوَا أَسْفَاهُ مِنْ خَجَلَتِي وَافْتِضَاحِي وَوَالْهَفَاهُ مِنْ سُوءِ عَمَلِي وَاجْتِرَاحِي» آه و افسوس بر من از

این شرمندگی و خجالت و رسوایی، ای دریغا از بدی عمل و آلودگی‌هایم.

در نوعی بازخوانی که انسان در محضر خدا از موقعیت خود به دست می‌آورد، این طور که در این فراز از مناجات هست، خود را ارزیابی می‌کند و این نشانه‌ی یک شعور فوق العاده است و این طور نیست که هرکس به راحتی به چنین هوشیاری و از آن مهم‌تر حفظ آن هوشیاری برسد، کار آسانی نیست زیرا شیطان قسم خورده است در راهی که آن راه انسان‌ها را به سوی خدا می‌برد، بنشیند و آن‌ها را از مسیری که به سوی خدا است منحرف کند و نگذارد بهره‌ی لازم را از آن مسیر که مسیر بندگی خداوند است، ببرند و از آن جایی که یکی از بهترین راه‌ها به سوی خدا، راهی است که ادعیه و مناجات‌های اولیای الهی علیهم‌السلام در مقابل ما قرار می‌دهند، معلوم است که شیطان در همین جاها به میان می‌آید تا ما را به نحوی از این نوع دینداری محروم کند، آن هم با انواع القائاتی که دارد. از یک طرف گناهان مان را به رخ ما می‌کشد تا امیدواری از رحمت خداوند در ما اوج نگیرد، و از طرف دیگر موانعی را در این مسیر به وجود می‌آورد تا ما خسته و منصرف شویم. از همه مهم‌تر با خطوراتی که در درون ما ایجاد می‌کند، جهت روحی ما را به اموری می‌اندازد که نسبت خود با خدا را در ابتدای امر احساس نکنیم و در نتیجه آن را ادامه ندهیم و در راستای عبور از همین القائات شیطانی است که خودمان این طور با خداوند موضوع را در میان می‌گذاریم که خدایا! وای بر ما از خجالت و

رسوایی که به بار آورده‌ایم به آن معنا که شیطان گمان کند می‌تواند کاری بکند.

واقعاً منظور حضرت سجاد (علیه السلام) از این جملات چه بوده است؟ آیا آن حضرت این‌ها را برای تعلیم ما فرموده‌اند، یا حال خودشان را با خدا نجوا می‌کنند؟ امام سجاد (علیه السلام) چه حالی داشتند که می‌فرمایند ای وای و صد وای و افسوس و صد افسوس از این خجالت و رسوایی و دریغ و دریغ از این اعمال بد و از این اجتراف و آلوده شدنم به گناه.

یک قاعده در میان است که اگر ما خود را در معرض الطاف حضرت حق احساس کنیم، متوجهی فاصله‌ای بس دور بین خود و دریای بی کرانه الطاف حضرت حق می‌شویم و بلندی راهی که در پیش است، لذا برای ورود در آن راه و نسبت به آن مقصد متعالی، همان احساسی را در خود می‌یابیم که حضرت سجاد (علیه السلام) در خود یافتند و آن‌طور حال خود را در محضر حق عرضه کردند.

همه‌ی حرف در این نکته می‌باشد تا متوجه باشیم طوری در محضر حق قرار داریم و راهی برای انس با حق در مقابل خود داریم که برای قدم‌گذارن به آن راه، لطف خاص خداوند را نیاز داریم؛ اینجاست که شروع می‌کنیم آن‌طور سخن گفتن با خداوند تا خداوند موانع حضور در محضرش را برطرف نماید، زیرا حضور در آن عالم نیاز به روحیه‌ای خاص دارد تا شایسته‌ی آن چنان حضور شویم که زیباترین نحوه‌ی بودن است برای نزدیکی به هدفی که در عین نزدیکی، به جهت افراط و تفریط‌های مان از ما دور شده است و درک این دور بودن تلاش خاصی را

در مقابل ما قرار می‌دهد تا متوجه‌ی خطر بیگانگی خود از حقیقت بشویم و در دفع آن خطر اقدام کنیم. مثل فرار از یک حیوان درنده‌ای که ما را تعقیب می‌کند و ما بزرگی آن خطر را احساس می‌کنیم؛ اگر متوجه باشیم با تمام وجود باید به حضرت حق پناه برد و از جذبات تهی و پوچ دنیا و خطرات آن فرار کرد - زیرا جهان بزرگی در مقابل ماست - حال ما حال دیگری می‌شود و متوجه می‌گردیم انسان تا کجاها می‌تواند جلو برود و افقی که تا حال برایش بسته بود را در منظر خود بباید و با آن زندگی کند و راهی به سوی آزاد شدن خود از تنگناها و خودخواهی‌ها باز کند و در دوران دیگری زندگی خود را ادامه دهد که در این زمان آن دوران، دوران انقلاب اسلامی و عبور از دوران استکبار شیطانی است.

وقتی در محضر حضرت حق حاضر شدیم و هرچه بیشتر خود را در این حضور احساس کردیم، معلوم می‌شود معنای زندگی چیست و ما چه اندازه ضعیف و نیازمند هستیم، برای پناه بردن به پروردگارمان با تمام وجود ناله سر می‌دهیم: «فَوَا أَسْفَاهُ مِنْ خَجَلْتِي وَافْتِضَاحِي» واقعاً خجالت می‌کشیم چه اندازه در غفلت بوده و هستیم و اعلام می‌کنیم: «وَوَالْهَفَاهُ مِنْ سُوءِ عَمَلِي وَاجْتِرَاحِي» در آن حالت است که انسان خود را درست می‌بیند که چگونه نتوانسته است در آن حد که یک مسلمان می‌تواند در این جهان جلو بیاید و بهره بگیرد، پیشرفت کند.

وقتی این احساس و شعور پیش آمد شیطان ناامید می‌شود چون انسان از تکبری که دستگیره‌ی شیطان است دست برداشته و متوجه‌ی ذلت و عبودیت خود شده، ولی یک مرحله‌ی دیگر می‌ماند و آن این که چطور

خود را درمان کنیم؟ وقتی به بیماری خود پی بردیم که در صحنه‌ی مناجات با حق قلب همراهی نمی‌کند، متوجه می‌شویم به عظمت صحنه‌ای که باید با دعا در آن صحنه حاضر شویم، پی نبرده‌ایم. عظمت جهان گشوده‌ای که خداوند در آن به ظهور می‌آید و توکل به او در آن جهان نقش اساسی دارد تا به جای پناه‌بردن به خود، به خدا پناه ببریم. وقتی به عمق جهانی که می‌توان با قلب زنده در آن حاضر شد پی بردیم و دانستیم بدون قلب زنده امکان آن چنان حضوری نیست، اشک جاری می‌شود و قلب به خود می‌آید.

یکی از جهان‌هایی که سخت انسان‌ها به آن نیازمندند، جهانی است که شهدا آن را شناختند و در راه حضور در آن جهان قدم زدند. همسر علی چیت‌سازیان می‌گوید:

«در آخرین باری که آمد منزل و بعد از آن رفت و شهید شد و دیگر ندیدیمش؛ نیمه‌شب همین‌طور نشسته بود و اشک می‌ریخت و گریه می‌کرد. با این که مرد با صلابت و قدرتمند و فرماندهی کاملاً با صلابتی بود و اصلاً اهل گریه و این چیزها نبود؛ اما اشک می‌ریخت. گفتم چرا این قدر گریه می‌کنی؟ گفت: فلانی را خواب دیدم. رفیق همراهش را، معاونش را، معاونش را خواب دیده بود که قبل از او شهید شده بود. می‌گویند دستش را محکم گرفتم و گفتم باید به من بگویی، ما این همه با همدیگر رفتیم راه کار پیدا کردیم - این‌ها نیروهای اطلاعات عملیات بودند که بلدچی یگان‌ها می‌شدند. قبلاً می‌رفتند راه‌ها را پیدا می‌کردند و باز می‌کردند تا یگان‌ها بتوانند حرکت کنند بروند جلو - ما این همه رفتیم با همدیگر راه باز کردیم، راهکار پیدا کردیم. راه کار

این قضیه چیست؟ این قضیه‌ی شهادت؟ این را به من بگو، چرا من شهید نمی‌شوم؟ می‌گویند یک نگاهی به من کرد و گفت: راهکارش اشک است، اشک.»

این نشان می‌دهد شهید چیت‌سازیان متوجه‌ی جهانی که در مقابل شهدا گشوده می‌شود، شده است و به دنبال راهی است که خود را در آن جهان احساس کند.

با تجلی «اسم عزیز» خداوند بر قلب و توجه به نور «غافرُ الذنب» بودنِ او آن چنان هیبت حضرت حق بر شما تجلی می‌کند که هم متوجه‌ی ضعف‌ها و سستی‌ها و غفلت‌های خود می‌شویم و هم با تمام وجود اراده‌ای در دفع و رفع آن‌ها در خود شکل می‌دهیم و گفتن این فراز از دعا سبب چنین عزمی می‌گردد و می‌فهمیم که عمق و عظمت کمالی که در نزد حق هست، چیز کم و ساده‌ای نیست تا بتوانیم به این غفلت‌ها تن دهیم لذا برای رفع آن مشکل ندا سر می‌دهیم.

«أَسْأَلُكَ يَا غَافِرَ الذَّنْبِ الْكَبِيرِ يَا جَابِرَ الْعَظْمِ الْكَسِيرِ، أَنْ تَهَبَ لِي مُوبَقَاتِ الْجَرَائِرِ وَ تَسْتُرَ عَلَيَّ فَاضِحَاتِ السَّرَائِرِ»

ای خدایی که گناهان بزرگ را می‌پوشانی و استخوان‌های شکسته را ترمیم می‌کنی، بر من گناهان هلاکت‌زا و رسوایی‌هایی را که به طور پنهان مرتکب شده‌ام ببخشای.

این که انسان چنین امیدواری به خدا دارد از آن جهت است که متوجه‌ی حقیقتی در این عالم شده و آن «غافرُ الذنب» بودنِ خداوند است و لذا وقتی او را با این نوع اسامی خطاب می‌کنید، او نیز با همان نور از

اسماء بر قلب شما تجلی می‌نماید و عملاً در تولد دیگری قرار می‌گیرید و احساس می‌کنید با جهانی دیگر روبه‌رو هستید. جهانی که در آن جهان نه تنها ضعف‌های آزاردهنده شما را همراهی نمی‌کنند بلکه سایه‌ی حسنات و خوبی‌های خاصی به سراغ شما می‌آید، در آن حدّ که حسرت زندگی اهل دنیا را هرگز نخواهید خورد و به وعده‌ی الهی که فرمود: «أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ» دل گرم هستید.

خداوند را با هر اسمی و صفتی که صدا بزنید از مسیر همان اسم و صفت، قلب شما را منور می‌کند. مهم آن است که متوجه انعکاس ظهور آن اسماء در قلب و روان خود باشیم. وقتی ندا سر می‌دهیم «یا غافر الذنب» به این معناست که حقیقتاً متوجه سنتی در این عالم شده‌ایم که در ارتباط با چنین خدایی نباید هنوز خود را در جهانی که آن گناهان ما را دنبال می‌کنند، خود را دنبال کنیم. باید متوجه باشیم جهانی با ظرفیت‌های دیگر ما را در بر گرفته. چرا هنوز خود را زمین گیرِ موقعیتِ گذشته‌ی خود بپنداریم و دریغا دریغا سر می‌دهیم؟ آیا باور نکرده‌ایم او با «غافر الذنب» بودنش جواب ما را داده و فلکی در پیش است؟

با اظهار: «أَسْأَلُكَ يَا غَافِرَ الذَّنْبِ الْكَبِيرِ وَيَا جَابِرَ الْعَظْمِ الْكَسِيرِ، أَنْ تَهَبَ لِي مُوبَقَاتِ الْجَرَائِرِ وَتَسْتَرَّ عَلَيَّ فَاضِحَاتِ السَّرَائِرِ» اظهار می‌داریم خدایا رابطه‌ی لطیفی بین من و تو بوده است که گناهان آن رابطه را به هم زده، آمده‌ام از طریق راهی که می‌دانم در مقابل ما گشوده‌ای که آن نظر به «غافر الذنب» بودنِ تو می‌باشد، آن رابطه را احیا کنم. رابطه‌ای که سخت به آن نیاز دارم تا همه گنج‌های عالم و بهشت‌های آخرت را

احساس کنم. عمده آن است که متوجه‌ی فقر خود نسبت به خدا و متوجه‌ی غنای او نسبت به خود باشیم تا آن حضور و اُنس را احساس کنیم. به گفته‌ی جناب فیض کاشانی:

گفتم به کام وصلت خواهم رسید روزی؟ گفتا که نیک بنگر شاید رسیده باشی خود را اگر نبینی، از وصل گل بجینی کار تو فیض این است خود را ندیده باشی

در ادامه عرضه می‌داریم: «یا جابرَ الْعَظْمِ الْکَسیر» چون می‌دانیم گناهان کمر انسان را می‌شکند. اولاً: فهم این نکته که چه چیزی در این عالم، گناه و عصیان در مقابله با خالق هستی می‌باشد، عطایی است که پیامبران خدا از طرف خداوند به بشریت خبر داده‌اند. ثانیاً: پس از آگاهی به این که چه چیزی گناه است و چه آفاتی را برای انسان به همراه دارد، متوجه‌ی قاعده‌ای در این عالم می‌شویم که خداوند راهی برای نجات از آثار گناهان مقابل ما گشوده است و بر آن اساس او را با نور «اسم جابر» خطاب می‌کنیم و با امید به رحمت و اسع‌ی او می‌توانیم خود را در جهانی بیابیم که در آن جهان از شکسته‌شدن نسبت به آن گناهان نجات یافته‌ایم و نوعی هم‌جهانی با انسان‌های معصوم برایمان پیش می‌آید. به همان معنایی که در دعای شریف «ابوحمزه‌ی ثمالی» می‌خواهید که خداوند بین شما و رسول خدا و ائمه «علیهم‌السلام» را جمع کند. می‌گویید: «وَأَجْمَعُ بَيْنِي وَبَيْنَ الْمُصْطَفَى وَ آلِهِ» کافی است ابتدا متوجه شویم جهانی در پیش روی ما است که با دعا گشوده می‌شود و آن جهانی است که انسان در آن جهان می‌تواند به خوبی پرواز کند و بال‌های خود را از گِل‌های وَهْمِی دنیا آزاد گرداند و برای ورود به آن جهان باید خداوند را با اسمایی که امام

سجاد عليه السلام با آن اسماء، خدا را مورد خطاب قرار می دهند، بخوانیم. کافی است آن را تجربه کنیم تا همچنان نپرسیم چگونه و چطور و همچنان محروم بمانیم. به گفته ی جناب مولوی:

چون گهر در بحر گوید بحر کو؟ و آن خیال چون صدف دیوار او
گفتن آن کو، حجابش می شود ابرِ تابِ آفتابش می شود
مواظب باید بود که قصه ی ما قصه ی آن ماهی هایی نباشد که در آب
هستند و باز می گویند آب کو؟ به جای آن که خود را در جهانی که
خداوند به لطفش ما را در بر گرفته، احساس کنیم، با توهمات خود به
دنبال ناکجا آبادهایی هستیم که اساساً وجود ندارد و اگر هم وجود داشته
باشند مفید نخواهند بود.

به کمک آموزه های پیامبران خدا عليهم السلام این نکته را می توانیم بفهمیم که
نقش گناهان چه اندازه تخریب کننده است و چگونه شخصیت معنوی
انسان را خرد و خراب می کند و خلوت های او را با خودش و با خدایش از
بین می برد و متأسفانه خلوت ها و تنهایی هایی را که بزرگ ترین هدیه ی
خداست، به سیاه چال تبدیل می کند. گفت:

حال من بد نیست در تنهایی ام با خودم در خلوتم تنهایی ام
این که انسان بتواند با خود خلوت کند در صورتی است که خود را از
آلودگی های گناه آزاد کرده باشد، تا حجاب توهمات، مانع تجلی انوار
الهی به قلبش نگردد و بتواند «بالحق» در عالم حاضر شود. یعنی حضور
در بیکرانه ی وجود که همان وجود حضرت حق است، خود را با رجوع به

حق حاضر کند و «بالحق» در عالم حاضر شود که این مطلب بسیار مهم و دقیقی است.

وقتی انسان مقابل حضرت حق خاضع شد، سجده‌هایش معنا می‌یابند، چون ما در سجده در مقابل حضرت حق هیچ بودن خود را به صحنه می‌آوریم و واقعیت خود را که چنین واقعیتی است می‌توانیم احساس کنیم. این همان «انتم الفقرا» است ولی با نظر به این واقعیت که «إلی الله» هستیم، و فقیرِ إلی الله یعنی طلبی به وسعت اُنس و اتصال با حضرت الله که جامع جمیع اسماء می‌باشد و او با اسماء خود در عالم حاضر است و این همان، آب کوزه است که وارد آب جوی می‌شود، در آن صورت خود را به جوی بودن جوی احساس می‌کند،^۵ و به وسعت جوی، وسعت می‌یابد. «فقیر إلی الله» بودن انسان موجب می‌شود تا در طلب حضرت حق، به نور حضرت حق در عالم حاضر شود و «بالحق» باشد و نه به خود.

در ادامه می‌گوییم: «أَسْأَلُكَ ... أَنْ تَهَبَ لِي مُوبِقَاتِ الْجَرَائِرِ»؛ خداوندا! از تو تقاضا دارم که جرم‌ها و گناهانِ هلاکت‌کننده را بر من ببخشایی «وَتَسْتُرَ عَلَيَّ فَاضِحَاتِ السَّرَائِرِ» و بر من بیوشانی رسوایی‌های درونی‌ام را. در درون من رسوایی‌های هست که امید دارم با «اسم غافر» آن‌ها را بیوشانی و حال که پرده‌ی بین خود و تو را دریده‌ام، تو پرده‌ی بین من و خودت را با آن اسم ترمیم فرما تا در سوز و گداز جدایی از تو، محروم از اُنسِ با تو

۵ - مولوی می‌فرماید:

محو در وی گردد و جو، او شود

آب کوزه چو در آب جو شود

نباشم و همچنان سرگردان بمانم و این لطف خداوند است که ما را متوجه
 مناجات با خودش می‌کند، به همان معنایی که جناب مولوی می‌فرماید:
 چون خدا خواهد که مان یاری کند میل ما را جانب زاری کند
 ای خنک چشمی که آن گریان اوست ای همایون دل که آن بریان اوست
 خداوند! به حقیقت آن قلبی که این دعا را بر آن جاری کردی، این
 دعا را برای ما مستجاب بگردان.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه‌ی پنجم
عبور از ذنب کبیرِ انانیت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«أَسْأَلُكَ يَا غَافِرَ الذَّنْبِ الْكَبِيرِ، وَيَا جَابِرَ الْعَظْمِ الْكَسِيرِ، أَنْ تَهَبَ لِي مُوَبِّقَاتِ الْجَرَائِرِ، وَتَسْتُرَ عَلَيَّ فَاضِحَاتِ السَّرَائِرِ»

سخن حضرت سجاد عليه السلام به این جا رسید که به حضرت حق این طور اظهار می دارند: «يَا غَافِرَ الذَّنْبِ الْكَبِيرِ، وَيَا جَابِرَ الْعَظْمِ الْكَسِيرِ، أَنْ تَهَبَ لِي مُوَبِّقَاتِ الْجَرَائِرِ، وَتَسْتُرَ عَلَيَّ فَاضِحَاتِ السَّرَائِرِ»، ای کسی که غافر و بخشاینده ی گناهان بزرگ هستی و ای ترمیم کننده ی استخوان شکسته، جرم های هلاک کننده را بر من ببخشای و رسوائی های درونی را بر من بپوشان.

قبلاً عرض شد خدا را با هر اسمی بخوانیم حضرت حق با همان اسم به ما نظر می کند. به خصوص اگر آن اسم را به جا اظهار کنیم. در این فراز، خدا را با اسم «غَافِرَ الذَّنْبِ الْكَبِيرِ» می خوانیم، با نظر به این که او گناهان بزرگ را می بخشد و موانع رجوع به خودش را برطرف می نماید تا در جهانی حاضر شویم که در آن حال خداوند را در همه ی مناسبات حاضر و فعال بباییم. در گفتگویی که با خداوند به میان می آوریم به معنای حقیقی خود برمی گردیم که از یک طرف به جهت ضعف هایمان زمین گیر

شده‌ایم و از طرف دیگر متوجه‌ی راهی هستیم که خداوند برای عبور از آن ضعف‌ها، مقابل ما قرار داده، و این زیباترین گفتگو در این عالم است.

وقتی انسان با خدا با نظر به این اسم یعنی «غَافِرُ الذَّنْبِ الْكَبِيرِ» روبه‌رو شد، خدا هم با همین اسم و با تجلی خاصی که مربوط به این اسم است، به او جواب می‌دهد. عملاً خداوند خواهد گفت وقتی به من چنین اعتقادی داری، من هم بر اساس اعتقاد تو با تو رفتار می‌کنم. زیرا در روایت قدسی داریم که خداوند می‌فرماید: «أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ» من در گمان اعتقاد بنده‌ی مؤمن خودم هستم، هر طور که به من گمان دارد مرا نزد خود همان‌طور می‌یابد. تو گمانت نسبت به او آن است که گناهان بزرگ را می‌بخشد، و با این رویکرد به او رجوع کرده‌ایم، او هم طبق روایت فوق آن گناهان را هر چند نسبت به راهی که در پیش هست، بزرگ باشد، می‌بخشد. بنا این است که ما به خدا امیدوار باشیم. چون در قرآن داریم خداوند به پیامبر خود فرموده: «قُلْ مَا يَعْْبُوْا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ» (فرقان/۷۷) ای پیامبر به بندگان من بگو: اگر عبادت و پرستش شما نبود پروردگار من به شما هیچ اعتنائی نمی‌کرد؟ با دعا است که رحمت حضرت حق به جنبش در می‌آید. این قاعده را آن‌هایی که دعا می‌کنند می‌شناسند و به همین جهت راحت دعا می‌کنند. پس اگر کسی پروردگارش را این‌طور شناخت که «غَافِرُ الذَّنْبِ الْكَبِيرِ» است و او را به این اسم خطاب کرد، در عمل به یک معنا جواب می‌شنود «لَیْکَ يَا عَبْدی» به معنای تجلی نوربخشاینده‌ی «ذَّنْبِ الْكَبِيرِ» بر جان دعاکننده و احساسی که دعاکننده بعد از آن در خود احساس می‌کند که از تنگناهای

روحیِ قلبی آزاد است. اِنْ شاءَ الله به جایی می‌رسیم که متوجهی گناهان بزرگ خود خواهیم شد و پس از آن در رفع آن به همان صورت که حضرت سجاد علیه السلام مطرح کرده‌اند، به حضرت حق رجوع می‌کنیم.

گناه بزرگِ «اَنائیت» و تنها خود را دیدن و خود را محور همه‌ی امور به حساب آوردن، گناه کمی نیست. تا دیروز فکر می‌کردیم گناه بزرگ آن است که مثلاً دست به دزدی بزنیم. حال که بنا داریم در جهان گشوده‌ای حاضر شویم که انقلاب اسلامی به تقدیر الهی در مقابل ما گشوده است و متوجه می‌شویم که «تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز» وجودِ خود ما و نظر به خود ما، ریشه‌ی همه‌ی مشکلاتی شده که بنا بود با حضور در تاریخ انقلاب اسلامی از آن عبور کنیم. امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: «وَجُودُكَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ» وجود تو گناهی است که هیچ گناهی با آن مقایسه نمی‌شود. یعنی نظر به خود داشتن و خود را مستقل از اراده‌ی الهی دیدن، به طوری که گمان کنیم می‌توانیم بقیه را نادیده بگیریم، گناهی است نابخشودنی از آن جهت که متوجهی آثار منفی آن نیستیم تا توفیق توجه به آن را پیدا کنیم. اگر عزیزان برنامه‌ریزی نداشته باشند تا از شرّ این بزرگ‌ترین گناه آزاد شوند، بعداً که عمری از آن‌ها گذشت مشکل است بتوانند کاری برای خود بکنند. از همین حالا که امکان چشیدن تقوا برایمان هست، باید پای اصلاح خود بایستیم و این در صورتی ممکن است که متوجه باشیم جهان گسترده‌ای از حضور معنوی در مقابل ما است و با حضور در آن جهان، با اولیای الهی و پیامبران خدا احساس هم‌جهانی می‌کنیم و در جهان آن‌ها حاضر خواهیم شد، به

همان معنایی که می‌دانیم جهانی که انقلاب اسلامی در پیش دارد، آرزوی همه‌ی انبیا و اولیای الهی است.

به ما فرموده‌اند شیطان دستگیره دارد، دستگیره‌ی شیطان منیت‌ها و خودبینی و خودخواهی‌های ما است و گرنه آنهایی که جان خود را برای خدا خالص کردند و خداوند هم آنها را برای خود خالص گردانید، کسانی‌اند که دستگیره به شیطان نمی‌دهند. قرآن در باره‌ی استثناء بودن مَخْلَصِينَ از اغوای شیطان می‌فرماید: «إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلَصِينَ» (حجر/۴۰) مگر آن‌هایی که خودی و منیتی از خود ندارند. و خداوند آن‌ها را برای خود خالص کرده و حضور همه‌جانبه‌ی خود را در همه‌ی مناسبات در مقابل آن‌ها گشوده است. ممکن است بفرمایید این مشکل است که انسان از انانیت خود که واقعاً گناه بزرگی است، بگذرد. اما بدانید خدای شما «غَافِرِ الذَّنْبِ الْكَبِيرِ» است، پس جای یأس نیست و می‌توانیم از خداوند کمک بگیریم تا از شرّ انانیت و خودبینی راحت شویم و این وقتی است که سعی کنیم خود را در حضور خدایی قرار دهیم که جاویدان است و از آن طریق خود را در معرض آینده‌ای قرار داده‌ایم که آن آینده، خدایی است و عملاً از سیلاب زمان که ما را یا در گذشته اسیر کرده و یا در آرزوهای وهمی به آینده‌ای دروغین امیدوار نموده، آزاد می‌شویم. زیرا «بالحقّ» در عالم حاضر شده‌ایم، در آن صورت خداوند خود را در مظاهرش برای ما نمایان می‌کند.

بعضاً عبادت می‌کنند و دعا می‌خوانند ولی بعد از مدتی احساس می‌کنند نتیجه نگرفتند. اگر خودشان دقت کنند می‌دانند علتش حضور

فَعَالِ مَنِيتْ‌ها است که حجاب بزرگی است. تمام مشکلات از این‌جا است. «ذنب کبیر» همین است که آدم به خودش توجه استقلال‌ی داشته باشد و خودش محور باشد و متوجه دشمنی این نفس نباشد، در حالی که به ما فرموده‌اند: «أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسَكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ» دشمن‌ترین دشمن‌ها نفس خود شما است که از همه به شما نزدیک‌تر است و برای رسیدن به مقاصد متعالی باید بتوانیم از آن عبور کنیم و گرنه هر روز با باد هوس‌هایمان به یک طرفی پرتاب می‌شویم.

حضرت سلیمان علیه السلام که بر همه‌ی موجودات حکومت می‌کردند و زبان همه را می‌دانستند و بین آن‌ها داوری می‌کردند. روزی پشه‌ای به حضور سلیمان علیه السلام آمد و گفت: «به دادم برس، و مرا از ظلم دشمنم نجات بده!» حضرت سلیمان علیه السلام پرسیدند: دشمن تو کیست؟ و شکایت تو از او چیست؟ پشه گفت: دشمن من باد است، و شکایتم از باد این است که هروقت به من می‌رسد مرا مانند پر کاهی به این دشت و آن دشت می‌برد و سرنگون می‌سازد. سلیمان علیه السلام گفت: در درگاه عدل من، باید هر دو خصم حاضر باشند تا حرف‌های آن‌ها را بشنوم و بین آن‌ها قضاوت کنم.

خصم تنهاگر برآرد صد نفیر هان و هان، بی خصم قول او مگیر
پشه گفت: حق با شما است، که باید خصم دیگر حاضر گردد.
حضرت سلیمان علیه السلام به باد فرمان داد تا در جلسه‌ی دادگاه حاضر شود، و به اعتراض شاکی جواب دهد.

باد بی‌درنگ به فرمان سلیمان علیه السلام تن نهاد و در جلسه‌ی دادگاه حاضر شد. سلیمان علیه السلام به پشه گفت: همین جا باش، تا میان شما قضاوت کنم. پشه گفت: اگر باد این جا باشد، من دیگر نیستم، زیرا باد مرا می‌گریزند. گفت: ای شه! مرگ من از بود اوست خود سیاه این روز من از دود اوست
او چو آمد من کجا یابم قرار کاو برآرد از نهاد من دمار

وقتی به جای فانی شدن در حق، با خودخواهی‌های خود در میدان باشیم، همواره در معرض بلاها خواهیم بود. برای عبور از انانیت فرموده‌اند، در وضو وقتی مسح پا می‌کشید متوجه هستید هنوز منیت برایت مانده، به ما فرموده‌اند خود را با آب مطلق پاک کنیم. چون مطلق، آن چیزی است که در مقابلش چیزی نمی‌ماند، به همین جهت در وضو باید از آب مطلق استفاده کرد. در وضویی که گرفتی، در راستای نفی انانیت، با نظر به مرکز فرماندهی، یعنی سر، سر را به آب مطلق لمس می‌کنید، آن هم با بقایای آب وضو، که همان آب مطلق است، زیرا اگر آن انانیت بماند نمی‌توانید به مهمانی خدا بروید. همه سخن در این است که می‌رسید به جایی که متوجه شوید گناهی بزرگ‌تر از این که واقعاً خودمان در میان هستیم و خودمان محور امور شده‌ایم، نیست و با توجه به این امر رویکرد ما به وضو رویکرد خاصی می‌شود و یا می‌فهمیم در عبادات و دعاها چه چیزی را باید مدّ نظر قرار داد.

همین که متوجه محوریت خود در امور می‌شویم و نزدیک است که مأیوس شویم و فکر کنیم هر قدمی بر می‌داریم خودمان محور می‌شویم، امام سجّاد علیه السلام راه نشان می‌دهند تا به کسی رجوع کنیم که «غَافِرُ الذَّنْبِ

الْکَبِیرِ» است. با ورود به راهی که امام علیه السلام در مقابل مان قرار می‌دهند، انسان به جایی می‌رسد که خودش برای خودش دود می‌شود و «بالحق» در عالم حاضر می‌گردد، به همان صورتی که شهید «اکبر جزّی» متوجه‌ی حضور در عالمی شد که حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» مقابل ما گشودند. آقای سردار محمد احمدیان در مورد شهید «اکبر جزّی» که در گلستان شهدای اصفهان دفن است، می‌گفتند در یکی از عملیات‌ها تیربار دشمن آنچنان بر روی سر نیروها بود که سرمان را نمی‌توانستیم بالا کنیم، از طرفی تعدادی از نیروها زخمی و زمین گیر شده بودند و نگران توقف عملیات بودیم، یک مرتبه متوجه شدیم تیربار به جای آن که نیروها را نشانه بگیرد، تیرها را بالا می‌زند، سرمان را بالا کردیم، دیدیم شهید جزّی با آن شکم پاره‌اش، بلند شده و آن تیربار را که لوله‌اش مثل آتش سرخ شده بود، با دستش بالا برده، در حالی که دستش به تیربار چسبیده و همان‌جا شهید شده بود. بر روی این مطلب فکر کنید آیا جزّی یک عشق آتشین به انقلاب و امام «رضوان الله تعالی علیه»، راهی است که در مقابل ما در این تاریخ گشوده شده و می‌تواند انسان را تا این جاها جلو ببرد؟! «بودنی» که انسان در آن مقام از توحید، هیچ بودنی از خود را در میان نمی‌یابد بلکه نحوه‌ای از «بودن» خدا می‌شود و فانی در اراده‌ی الهی می‌گردد و مرحوم شهید جزّی به اراده‌ی الهی در آن صحنه به میان می‌آید و بدون آن که به خود و به سوختن خود فکر کند، آن حماسه را می‌آفریند زیرا توانسته بود در عالم، «بالحق» حاضر شود.

وقتی انسان ناله سر داد که «يَا جَابِرَ الْعَظْمِ الْكَسِيرِ» ای کسی که استخوان‌های خردشده‌ی بند گانت را جمع می‌کنی، من در زیر بار خودبینی‌هایم خُرد شده‌ام، به دادم برس، و از آن طریق مسیر عبور از خودبینی‌ها شروع می‌شود و متوجه‌ی سنتی می‌شود که در این عالم وجود دارد و آن حضور خداوند است با همین خصوصیت «جابر عظم کسیر» جبران‌کننده‌ی استخوان‌های شکسته. از آن به بعد پایه‌ی هستی انسان تغییر می‌کند و رویداد خاص مناسب این تاریخ در شخصیت انسان شکل می‌گیرد، هرچند عادات قبلی نگذارد نسیم آن سنت را درست احساس کنیم؛ ولی اگر چنین گفتگویی صورت گیرد و انسان واقعاً خداوند را با این هویت یعنی «جابر العظم الکسیر» مخاطب قرار دهد، پایه‌ی هستی جدیدی در او آغاز می‌شود، به همان معنایی که دیگر آینده‌ای مبهم و نگران‌کننده در مقابل خود ندارد.

تا انسان در جوانی نسبت به خداوند قریبُ العهد است، راحت‌تر می‌تواند این راه را طی کند. هر چقدر جلو می‌رود اگر متوجه خطرِ خودبینی و خودخواهی‌ها نشود، کار سخت‌تر می‌شود. دوران جوانی دوران شور و عشقِ بندگی است ولی هر چقدر جلوتر برود منیت او رشد می‌کند و اعتراض‌ها شروع می‌شود که چرا به من احترام نگذاشتند و چرا روی من حساب نمی‌کنند. چرا جایگاه من با این سوابق و فعالیت، باید این‌جا باشد و الی آخر، و همچنان این «من»، بزرگ و فربه می‌شود و حجابی می‌گردد در مقابل آینده‌ای که خداوند در مقابل هر انسان با تقوایی قرار داده و از آن خبر داده که: «وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ».

با توجه به موارد فوق باید از قبل به فکر چاره باشیم و ناله سر دهیم، خدایا به دادم برس که قلبم به جهت گناهان بزرگ از بین رفته، آن را به نور توبه زنده بگردان، ای همه‌ی آرزو و مقصدم! از خدا می‌خواهیم که ما را جمع کند و روح تعبّد نسبت به حضرتش را به ما برگرداند، همان روحیه و شور بندگی که در ابتدا داشتیم و می‌توانستیم بدون اضطراب خود را در محضر حق احساس کنیم.

«أَسْأَلُكَ يَا جَابِرَ الْعَظَمِ الْكَبِيرِ، أَنْ تَهَبَ لِي مُوبَقَاتِ الْجَرَائِرِ، وَ تَسْتُرَ عَلَيَّ فَاضِحَاتِ السَّرَائِرِ»

ای کسی که استخوان‌های شکسته را ترمیم می‌کنی! از تو می‌خواهم آثار باقی مانده از گناهانم را برطرف نمایی و بر من موبقات را ببخشی، یعنی آن گناهایی که از کوتاهی‌ها باقی مانده؛ که از همه مهمتر همان‌طور که عرض شد خودبینی‌هایی است که هنوز باقی مانده. وقتی خودبینی و خودخواهی و کبر برود، راه توبه یعنی رجوع به حضرت حق که ربّ العالمین است، به راحتی گشوده می‌شود. حضرت آدم علیه السلام به جهت آن که خود را در بندگی خدا تعریف کرده بودند و نه در دیدن خود، خیلی راحت در مقابل گناهی که مرتکب شدند، توبه کردند ولی شیطان نتوانست توبه کند. حضرت آدم به شجره‌ی ممنوعه نزدیک شد، ولی همین که به خود آمد و متوجه خطای خود شد، «لاجرم او زود استغفار کرد» زیرا تنها میل او عامل نزدیکی به شجره شد ولی تواضع و بندگی‌ش سرجایش بود. به گفته‌ی مولوی:

ذلت آدم ز اشکم بود و باه و آن ابلیس از تکبر بود و جاه

لاجرم او زود استغفار کرد و آن لعین از توبه استکبار کرد انحراف ابلیس از تکبر بود و جاه طلبی. گفت: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» من بهتر از آدم هستم. به حساب خودش آدم از خاک بود و او از آتش، شش هزار سال هم عبادت کرده بود، بنا به روایات به ملائکه درس می داد. حالا به او می گویند به این آدم سجده کن، معلوم است کار آسانی برای او نیست، چون خود را می بیند و این همه تحصیلاتی که در مهم ترین دانشگاه های دنیا داشته، و در نتیجه حرف او «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» می شود. در ذهن ما هست که دزدی و مشروب خواری گناه است. حتماً این اعمال گناه است. ولی ریشه ی همه ی گناهان که همان کبر و خودبینی است، اگر از بین نرود، همان خودبینی، توفیق توبه کردن را هم از انسان می گیرد، کبر و خودبینی و گفتن: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» کار شیطان را به آن جا رساند که می دانید. این سخن که کسی خود را بنگرد، بندگی انسان را می سوزاند. چون «من» در میان است. آن قدر خودبینی و استکبار شیطان بر او غلبه داشت که گمراهی خود را هم به خدا نسبت داد و گفت: «رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي» (حجر/۳۹) خدایا تو مرا گمراه کردی. یعنی من به خودی خود خوبم، تو مرا گمراه کردی. در این حالت چه چیزی در مقابل انسان می ماند جز یک فرد محدودی که آغاز و انجامش، نهایتاً ۷۰ سال یا ۸۰ سال خواهد بود. در حالی که آنچه واقعاً می ماند حضوری است که اولیای الهی پیشه کرده اند و بنیادی بس متعالی را به بشریت عطا نمودند و خود را تا ابد در آنچه بنیاد نهادند، حاضر می یابند. وقتی ما «ماندنی» می شویم که خود را از دل سیلابِ خودخواهی و خودبینی به در آوریم و این، با ایشار پیش می آید. بیرون

آمدن از غرقابِ آشفتگی با ظهورِ وجهِ خدایی که هر انسانی برای آن خلق شده، پیش می‌آید. وقتی خودبینیِ انسان شکاف برداشت، نور فیض الهی به ظهور می‌آید. شهید محسن وزوایی، شهادتی آنچنان زیبا را در این راستا نصیب خود کرد.^۱ او از این دنیا رفت، ولی بیهوده نرفت، به چیز پایداری فکر می‌کرد که در انقلاب اسلامی به ظهور می‌آید و او تا ابد با آن حقیقتِ پایدار در این تاریخ حاضر است.

اگر این «من» در میان باشد، هر کس می‌خواهد باشد، هر اندازه هم عبادت کرده باشد، خطر لغزش همواره او را تهدید می‌کند، مگر این که از طریق ادعیه به راهی قدم گذارد که از شرّ «اَنائیت» به خدا پناه ببرد تا او با توجهات مکرر خود و گشودن راهی که باید خود را برای ورود در آن زیر پای گذارد، این منیت‌ها را بی‌رنگ کند و در نهایت، چون گردی شود در هوا. به گفته‌ی خواجه سعید ابوالخیر:

تو، آمد رفته رفته رفت، من آهسته آهسته
از طریق دعا در مقابل حضرت حق، هیچ‌بودنِ خودمان را تمرین
می‌کنیم، تا منیتِی از خود در مقابل مان نماند. و گرنه همین عبادات، ما را
مُعْجَب می‌کند که گویا ما آدم خوبی هستیم که این کارهای خوب را
انجام می‌دهیم در حالی که باید بدانیم:

هر عنایت که داری ای درویش هدیه‌ی حق بدان، نه کرده‌ی خویش

۱ - او از مجاهدان لشکر محمد رسول الله ﷺ فرمانده گردان حبیب بن مظاهر بود که برای فتح خرمشهر با تمام نیرو تلاش کرد. با این که از نظر رده سازمانی در مرتبه بالاتری قرار داشت حاضر بود در نهایت تواضع عمل کند. به کتاب «همپای صاعقه» رجوع کنید.

باید متوجه باشیم توفیق الهی بود که موفق به آن کار خوب شدیم و خداوند مسئولیتی را و نقشی را بر عهده‌ی ما گذارد. در همین رابطه حضرت امام سجاد علیه السلام عرضه می‌دارند. «الهی اگر شکر می‌کنم به خاطر نعمت، شکر دیگری باید بکنم که توفیقم دادی شکر کنم.» اگر توفیق خدمت‌گذاری به مردم نصیب ما شد باید بدانیم خداوند مَنّت بر ما گذاشته تا نقشی خدایی را به ظهور آوریم. «ور نه در گلخن گلستان از چه روست؟» مگر می‌شود بدون توفیق الهی، از طریق ما چنین حسنه‌هایی صادر شود؟ خداوند در همین توفیقاتی که به بندگانش می‌دهد، خود را می‌نماید و خداوند تنها یک نوع ظهور و یک نوع توفیق ندارد تا کسی گمان کند تنها آن فرد مورد عنایت خدا است. هر کدام از انسان‌ها می‌توانند با ایثارها و خدمات خود، روشنی‌گاه به ظهور آوردن کمالات الهی باشند.

حضرت در ادامه تقاضا می‌کنند: «وَتَسْتَرْ عَلَىٰ فَاضِحَاتِ السَّرَائِرِ» خدایا رسوایی‌های درونی‌ام را خودت بپوشان و بر آن‌ها سرپوش بگذارد. بگو خدایا:

گر دریدم خود به دستم پرده را تو فرو مگذار بی‌پرده مرا
خدایا اگر پرده‌داری کردم، تو آن پروا و پرده‌ای را که باید داشته باشم، تا به چنین پرده‌داری‌ها دست نزنم، به من عطا کن. خدایا بر من پرده‌ای بینداز تا از افصحاحات درونم نجات یابم و دائماً گرفتار آن‌ها نباشم و بتوانم راهی را که بنا است در این زمانه طی کنم، ادامه دهم.

با نظر به «سِتَارُ الْعُیُوبِ» بودن حضرت حق، این امید برای فرزندان انقلاب هست که خداوند آثار و تبعات افراط و تفریط‌ها را بپوشاند و البته این ستر، ستر محو است و عملاً آن گناه از صحنه‌ی جان انسان و خاطره‌ی او محو می‌شود و بین انسان و پروردگارش و بین افراد نسبت به یکدیگر چیزی که مانع اُنس باشد، برطرف می‌گردد. خداوند با ستارِ العیوب بودن می‌فرماید: ای بندگان من! نه تنها اثر آن گناهان را تمام کردم، بلکه عیب‌های شما را نیز از میان برداشتم تا با امیدواری تمام در کنار یکدیگر به افقی از حقیقت که مقابل شما گشوده شده است، نظر کنید.

تقاضای شما در فراز فوق این است که خدایا! در درون‌مان رسوایی‌هایی هست که به لطف تو می‌خواهیم آن‌ها را بپوشانی و محو کنی تا با روحی پاک بتوانیم در این شرایطِ آشفته با تو انس بگیریم، زیرا وقتی بنا است انسان‌ها به بار بنشینند و ادامه‌دهنده‌ی راه آوینی‌ها و حاج قاسم سلیمانی‌ها باشند، اگر با عمق هستی خود با خداوند ارتباط نداشته باشند چگونه نیوشایِ سخن خدا از درون خود می‌شوند؟ در حالی که هستیِ همه‌ی ما در عمق خود، عین اتصال به حضرت حق است تا جان ما تنها با تجلیات او بی‌الد و سر بر آورد. در آن حالت، انگار نه انگار که استکبار در این جهان جایی دارد. البته شیطان تلاش می‌کند این رابطه را با اهمیت دادن به خودبینی‌های مان تیره و تار کند و ما بمانیم و تنهاییِ آزاردهنده‌ی دوری از خدا و به‌سربردن با «فَاضِحَاتِ السَّرَائِرِ». در این رابطه است که از خدا می‌خواهید «وَتَسْتُرْ عَلَیْ فَاضِحَاتِ السَّرَائِرِ»، خدایا آن‌ها را بپوشان، خدایا با این خودبینی‌های درونی نمی‌توانم بقیه را دوست

بدارم و نسبت به آن‌ها متواضع باشم، این موانع را از درون من بپوشان و محو کن، زیرا آن حالاتی که نسبت به بقیه‌ی اهل ایمان داریم و بقیه را به چیزی نمی‌گیریم و نظر خودمان برایمان مهم است، نوعی رسوایی است که مانع درخشش تجلیات بیکرانه‌ی الهی می‌شود، تجلیاتی که دم به دم موجب حیرت می‌گردند، در آن راستا است که رسول خدا ﷺ از خداوند تقاضا می‌کند: «رَبِّ زِدْنِي تَحِيْرًا» حیرتی که هر لحظه انسان با جلوه‌ای از انوار الهی روبه‌رو است. سکونت معصومانه در حضور خدا نوعی آمادگی است تا از منبع فیاض عالم الوهی همواره معنای حیاتی را احساس کنیم که بقاء بالله می‌نامند، بودنی آزاد از هرگونه محدودیت‌هایی که عنوان‌های دنیایی بر روان انسان‌ها تحمیل می‌کنند.

گاهی شیطان همان چیزهایی را که خداوند به حکم «سِتْرُ الْعُيُوبِ» بودنِ خود از منظر ما بیرون کرده است در یاد ما می‌آورد تا ما راهی که باید ادامه دهیم، به چیزی نگیریم و مشغول فرعیات زندگی شویم و در آن حرکت از نشاط و تحرک فرو افتیم. به همین جهت این فراز از دعا با بصیرت این‌چنینی ما را متوجه‌ی حضرت حق می‌کند زیرا اگر خداوند آنچه را پوشانده است باز در منظر ما آورد، ناگهان تمام روح و روان ما که معنای بودنِ ما در این تاریخ است، متلاشی می‌شود. متأسفانه نمونه‌هایی از آن را در مقابل خود داریم که چگونه بعضی‌ها با آن سابقه‌های پاک، در زمره‌ی ریزش‌های انقلاب قرار گرفتند و همه‌ی همت‌شان داشتن ویلایی شد برای به‌سربردن با آن تنهایی‌های منقطع از خدا، تنهایی‌های پوچ و تهی. لذا دائم باید از خدا خواست «وَتَسْتَرْ عَلَيَّ

فَاضِحَاتِ السَّرَائِرِ» همچنان افتضاحات درونی‌ام را پوشیده‌بدار تا بتوانم راهی را که از طریق انقلاب اسلامی مقابلم گذاردی، ادامه دهم و از هزینه‌های آن که بعضاً نسبت به شادی‌های اهل دنیا محرومیت محسوب می‌شود، نگران نباشم.

گاهی خود ما زمینه‌ی تحریک شیطان را در درون خود فراهم می‌کنیم و عملاً خداوند ستر خود را از ما می‌گیرد و چون به خود آییم با تقاضای ستر فاضحات درونی، از خدا می‌خواهیم ما را به حالت اول و به آن عهد قریب با خودش برگرداند و این هم نوعی لطف از طرف خداوند است تا ما به هستی اصیل خود که عین اتصال به حضرت حق است، برگردیم و از تاریخ توحیدی خود غفلت نکنیم. بلایی که بر بعضی از مجاهدان دیروز آمد که موجب شد امروز سرگرم سرگرمی‌های روزمره باشند. در فراز بعدی اظهار می‌داری:

«وَلَا تُخْلِنِي فِي مَشْهَدِ الْقِيَامَةِ مِنْ بَرْدِ عَفْوِكَ وَمَغْفِرَتِكَ»

خدایا! در مشهد و محل شهودِ حقیقت، یعنی در قیامت، مرا از خنکی عفو و غفرانت خالی مدار. «مشهد» یعنی جایی که انسان در شهود قرار می‌گیرد و به یک معنا «یوم التلاق» است. یعنی موقعیت ملاقات با همه‌ی ابعاد خود. وای اگر وقتی انسان در مشهد قیامت قرار می‌گیرد، خداوند عیوب‌اش را به ستار العیوبی خود در دنیا محو و مستور نکرده باشد. با توجه به این نکته در مناجات شعبانیه اظهار می‌داری: «إِلَهِي قَدْ سَتَرْتَ عَلَيَّ ذُنُوبًا فِي الدُّنْيَا وَآنَا أَحْوَجُ إِلَى سِتْرِهَا عَلَيَّ مِنْكَ فِي الْآخِرَةِ» الهی! در دنیا گناهان بسیاری را از من پوشاندی تا مانع ارتباط من با خودت نگردند و

من بیش از آن که در دنیا نیازمند سِتر و محو گناهان باشم، در آخرت نیازمند به این امر هستم. زیرا قیامت محل شهود و به نمایش گذاشتن ابعاد گوناگون انسان‌ها است. با این فرض، در این قسمت از فراز «مناجات التائبین»، اظهار می‌دارید در آن چنان شرایطی، از خنکی عفو و غفرانت مرا محروم مکن.

باید برای ورود در جهان ابدیت، درون خود را کند و کاو کنیم و اشکالات درونی خود را ببینیم و در نظر بگیریم. اگر این اشکالات در مشهد قیامت ظاهر شد چه بر سر ما می‌آید؟ وقتی انسان می‌یابد چه اندازه از جایگاهی که می‌توانست داشته باشد، محروم است، از آن هستی معصومانه‌ای که انسان می‌تواند خود را غرق حضور خدا بیابد دست نمی‌کشد و عالم برای او همچون آب زلالی خواهد شد که همه چیز به جامعیت در آن هست، بدون آن که حضور در بهره‌ای از آن او را از دیگر مواهب جدا کند. حضوری دلنشین در زیر سایه‌ی خدا، در فضای «راضیهٔ مرَضِیَّة» میزبان از میهمان راضی است و میهمان از میزبان؛ و در ابدیتی سترگ، رضایت و محبتی که تمام عمر به دنبال آن بود محقق می‌شود.

اگر درون خود را جستجو کنیم، متوجه می‌شویم چه اندازه این خودخواهی‌ها آتش به هستی ابدی ما زده است و همین حالت در قیامت ظهور می‌کند و جهنمی می‌شود که ما را در بر می‌گیرد. باید در دنیا تکلیف خود را با هر چه بیشتر محبت ورزیدن به خلق خدا با خوش‌بینی و گذشت روشن کرد تا از آن طریق جهنم را از خود دور کنیم. در جایی خواندم؛ مردی در حال تمیز کردن اتومبیل جدیدش بود که کودک شش

ساله اش تکه سنگی برداشت و بر روی بدنه اتومبیل خطوطی کشید. مرد آنچنان عصبانی شد که متوجه نشده با آچار دارد پسرش را تنبیه می کند. در بیمارستان به سبب شکستگی های فراوان، انگشت های دست پسر قطع شد. وقتی که پسر چشمان اندوهناک پدرش را دید از او پرسید: «پدر کی انگشت های من در خواهند آمد؟» آن مرد آنقدر مغموم بود که هیچ نتوانست بگوید به سمت اتومبیل برگشت و چندین بار با لگد به آن زد. حیران و سرگردان از عمل خویش روبه روی اتومبیل نشسته بود و به خطوطی که پسرش روی آن انداخته بود نگاه می کرد. پسر نوشته بود: «دوست دارم پدر» روز بعد آن مرد خودکشی کرد. مهم نیست این واقعه چه اندازه واقعیت داشته، مهم آن است که متوجه شویم اکثر کسانی که ما با آن ها برخورد محبت آمیز نداریم، مانند همان کودک شش ساله اند. زیرا همین حالا در همین دنیا، قلب ها را جهنم فرا می گیرد و چون در دنیا نتوانسته ایم محبت را جایگزین غضب نماییم، در قیامت هم وقتی جهنم به ما نزدیک می شود، نمی توانیم آن را از خود دور کنیم؛ به تعبیر قرآن: «وَبُرَزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ» (شعرا/۹۱) جهنم برای انسان های سرکش بروز می کند و به آن ها نزدیک می شود. چون آتش برای منحرفین به ظهور آمده و برای آن ها بروز کرده، نمی توانند آن را از خود دور کنند. مشکل این افراد آن است که امروز برنامه ای برای خاموش کردن آن آتش درونی ندارند. راه رجوع به حضرت حق و توجه به رحمت و اسعای او را از طریق معارف الهی و عبادات ربّانی برای خود شکل نداده اند. نمی دانند باید در آن موارد که حرص دنیا آن ها را فرا می گیرد به جهان گشوده ای که

خداوند در همین دنیا مقابل‌شان مقدّر کرده، نظر کنند تا به راحتی بتوان آن ضعف‌ها را که مانع حضور در آن جهان است زیر پا گذاشت. البته سخت است، ولی چون مهم است می‌توان به آن تن داد. به گفته‌ی جناب شیخ بهائی:

رنج، راحت دان چو شد مطلب بزرگ گرد گله، توتیای چشم گرگ
جهنم و آتشی را که با انواع رذایل در درون خود داریم، باید بشناسیم و راه عبور از آن‌ها را از طریق نظر به عظمت جهان روبه‌رو آرام کنیم. بعضی‌ها متوجه‌ی ضعف‌های اخلاقی و عقیدتی خود نیستند، اگر متوجه‌ی جهانی شوند که خداوند در این تاریخ برای آن‌ها مقدّر کرده، می‌بینند با این ضعف‌ها از آن جهان محروم می‌شوند و در قیامت با منظره‌ی بسیار هولناکی که همان «وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ» است روبه‌رو می‌شوند. مگر آن که در همین دنیا متوجه جهنم دورنی خود بشوند و به لطف الهی آن را خاموش کنند و از عفو و غفران خداوند کمک بگیرند که نوعی خنکی و آرامش را به همراه دارد.

با توجه به این امر در فراز اخیر، عفو و غفران را به خنکی توصیف می‌کند. در روایت داریم در قیامت جهنم مثل شتری غضبناک وارد می‌شود، به طوری که از شدت غضبش تکه‌هایی از آن به اطراف پرتاب می‌شود. مثل اهل غضب. همیشه به دوستان عرض می‌کنم هر وقت می‌خواهید جهنم را نزدیک به واقع تصور کنید، غضب را در نظر بگیرید. از طرفی قرآن در توصیف آتش جهنم می‌فرماید: «تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ» (همزه ۷) از قلب گناهکار ظهور می‌کند، «إِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُّوَصَّاةٌ» (همزه ۸)

غضبی است که به صورت آتش سراپای آدم‌های گناهکار را فرا می‌گیرد. راه نجات از این آتشِ درونی، خنکی عفو است و این که خداوند شما را از آن غضب عبور دهد. وقتی گرفتار غضب شدید بدانید که شیطان به سراغ شما آمده تا غضبِ خود را به شما القا کند. شیطان آنقدر گرفتار غضب شد که عبادات ۶۰۰۰ ساله‌اش را از بین بُرد. شیطان که به سراغ انسان آمد، انسان را غضبناک می‌کند. البته غضب انواع دارد؛ قهر، تکبر، بی‌حیایی، همه به جهت غضب است. در هر حال غضب اگر آمد با هر شاخه‌ای که بیاید، جان ما را می‌سوزاند و زندگی را نابود می‌کند. خدا آبی دارد که می‌ریزد بر روی این غضب و آن آب، عفو و غفران است. در همین فراز اخیر از خدا می‌خواهید که ما را با عفو و غفرانش از آن غضب نجات دهد و این محقق نمی‌شود مگر آن که محبت به حضرت حق را پیشه کنیم که صورتِ عفو خداوند در قیامت است و محبت به خلق در این زمانه آن است که به فکر نجات این مردم از گردونه‌ی زندگی خفت‌باری باشیم که با فرهنگ مدرنیته به سراغ آن‌ها آمده و با نظر به جهانی که انقلاب اسلامی بر روی بشریت گشوده است، آن‌ها را نجات دهیم و خودمان و مردم را متوجهی این عطای الهی بگردانیم، عطایی که شهدا به‌خوبی متوجهی جایگاه آن در این دنیا و در آخرت شدند.

چون امام معصوم یعنی حضرت سجاد علیه السلام متوجه اصل خطر در قیامت هستند طلب عفو و غفران می‌کنند، جهت بهره‌مندی از آن‌ها در قیامت؛ زیرا هر چه کردیم در همین دنیا باید بکنیم و تلاش امامان آن بود تا در

راستای محبت به بشریت متذکر راهی شوند که خداوند در این دنیا مقابل ما گشوده است و لذا حرف آن است که:

تا که دستت می‌رسد شو کارگر چون فتی از پای خواهی زد به سر خداوند بر حضرت ایوب علیه السلام به سبب صبرشان ثنا گفت با این که آن حضرت، دعا کردند یعنی از خدا خواستند تا از او رفع ضرر نماید. پس هرگاه بنده برای رفع ضرر، خدا را بخواند، دعای او نفی کننده‌ی صبر او نیست که صابر و بنده‌ی خوب باشد. چنانچه در وصف آن حضرت فرمود: «إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ» (ص/۴۴) پس شکایت بردن نزد خدا، با صبر منافات ندارد و اگر حال دعا برای کسی پیش آمد و دعا نکرد، در مقابل خدا اظهار عجز نکرده و مقاومت کرده است؛ در حالی که این کار خوبی نیست همان طور که خداوند در مورد آن حضرت فرمود: «إِنَّهُ أَوَّابٌ» او بسیار رجوع کننده به خداست، نه به اسباب. حق تعالی آن چه را که حضرت ایوب علیه السلام و غیر آن حضرت طلب کنند، عطا می‌کند ولی با دست عبدی از عبادش، آن عبد را سبب قرار می‌دهد، نه این که انسان به آن سبب اعتماد کند.

انسانی که دعا می‌کند مثل حضرت ایوب علیه السلام اعتماد به اسباب ندارد و بسیار رجوع کننده‌ی الی الله است. هر چند خداوند خواسته‌ی او را با دست عبدی از عبادش عطا می‌کند و دعایش را مستجاب گرداند. زیرا که عالم، دار اسباب است و ربّ مطلق، از طریق مظاهر عالم تقاضای دعاکنندگان را اجابت می‌کند. بلا، بسیار است ولی مسبب یکی است. حضرت ایوب علیه السلام

چون پیغمبر بودند به حکمت الهی عمل کردند. چون عالم به حکمت الهی بودند و می‌دانستند باید ماورای سبب‌ها به خدا رجوع کنند.

بعضی از اهل ایمان صبر را، خویشتن‌داری از شکوا می‌دانند و حال این که این حدّ و تعریفِ صبر نیست. همانا حدّ صبر، حبس نفس از شکوا به غیر خداست نه شکوا به حق. چنان که حضرت یعقوب علیه السلام فرمودند: «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ» و در عین حال فرمودند: «إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ» پس این که شکایت به خدا منافی رضای به قضای الهی می‌باشد، درست نیست. زیرا رضای به قضا مانع شکایت‌بردن نزد خدا نیست، زیرا شکایت‌بردن نزد خدا از وضع ناگواری که داریم، یک نوع اظهار عجز و اظهار بندگی است و مخالف رضا به قضای الهی هم نمی‌باشد. زیرا رضا به قضا غیر از رضا به مقضی است که انسان به آن چه بر انسان از مشکلات وارد می‌شود راضی باشد و ما مخاطب نشدیم به رضای به مقضی و آنی که ضرر دارد و ضرر می‌رساند مقضی است که عین قضا نیست.

سالک از آن جهت که آن مشکلات به خدا نسبت دارد راضی است، ولی نه آن که از وجود مشکلات راضی باشد. به همین جهت حضرت زینب علیها السلام در عین آن که کربلا را به جهت انتساب آن حادثه به خدا، جز زیبایی نمی‌بیند به عیدالله اعتراض دارند و وعده‌ی آتش به او می‌دهند. آری! ممکن است بگوییم شکایت به غیر بردن از وضع ناگوار خود، با صبر نمی‌سازد، ولی این ربطی به رضا به قضای الهی ندارد، زیرا در این حال هم ممکن است به جهت انتساب آن شرایط ناگوار به خدا، راضی باشد، در عین آن که به بیماری راضی نیست و طلب عافیت می‌کند. بنا آن

است که به حکم خدا در مورد بودن شیطان راضی بود، نه آن که به گناهی که شیطان برای انسان ایجاد می کند راضی باشیم.

در رضا به قضا، عبدِ راضی می داند که هم گُل باید و هم خار، هم ابلیس باید و هم آدم، هم هادی و هم مُضِلّ، و علم خداوند که باید خدایی کند چنین اقتضا می کند. در این مرحله عدم رضا به قضا کفر است. که «مَنْ لَمْ يَصْبِرْ عَلَى بَلَاءٍ وَلَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي فَلْيَتَّخِذْ رَبًّا سِوَايَ» اما راضی بودن به این قضا و حکم خدا، منافات ندارد که انسان به مقضی راضی نباشد. ما مخاطب نشدیم که رضا به مقضی باشیم. ما مخاطب شده ایم که رضا به قضا داشته باشیم، چون راضی شدن به قضای الهی در جای خود بهشتی است که ما را در بر می گیرد.

خدایا به لطف و کرم خودت این دعاها را در حق ما مستجاب گردان.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه‌ی ششم

چون که غم پیش آیدت در حق گریز

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَسْأَلُكَ يَا غَافِرَ الذَّنْبِ الْكَبِيرِ، وَيَا جَابِرَ الْعُظْمِ الْكَسِيرِ، أَنْ تَهَبَ لِي مُوَبَقَاتِ
الْجَرَائِرِ، وَتَسْتُرَ عَلَيَّ فَاضِحَاتِ السَّرَائِرِ، وَلَا تُخْلِنِي فِي مَشْهَدِ الْقِيَامَةِ مِنْ
بَرْدِ عَفْوِكَ وَغَفْرِكَ، وَلَا تُعْرِئَنِي مِنْ جَمِيلِ صَفْحِكَ وَسِتْرِكَ، إِلَهِي ظَلَّلْ
عَلَيَّ ذُنُوبِي غَمَامَ رَحْمَتِكَ، وَأَرْسِلْ عَلَيَّ عُيُوبِي سَحَابَ رَأْفَتِكَ؛ إِلَهِي هَلْ
يَرْجِعُ الْعَبْدُ الْآبِقُ إِلَّآ إِلَيَّ مُوَلَّاهُ؟ أَمْ هَلْ يُجِيرُهُ مِنْ سَخَطِهِ أَحَدٌ سِوَاهُ؟

بحث مان در رابطه با «مناجات التائبين» حضرت سجاد (علیه السلام) از
مجموعه‌ی مناجات «خمس عشرة» است. اگر انسان متوجه شود در این
دعاها چه توفیقات بزرگی را خداوند در زندگی دنیایی برایش برنامه‌ریزی
کرده است و متوجه شود که غفلت از این برنامه ریزی ها چه خسارتی
برایش پیش خواهد آورد، هرگز از دعا به معنایی که اولیای الهی به ظهور
آورده‌اند غفلت نمی‌کند.

اگر انسان متوجه شد در این دنیا در زندگی‌اش بین یک خسارت
بزرگ و یک توفیق بزرگ قرار دارد، علی‌القاعده به خود اجازه نمی‌دهد
زندگی‌اش به صورت عادی بگذرد. چون می‌یابد که به خسارت بزرگی
گرفتار می‌شود و از توفیقات بزرگی محروم می‌گردد. لذا چنانچه خداوند

قلب ما را متمایل به دعا کرد با رویی گشاده به استقبال دعا می‌رویم و از سرسری گرفتن دعا اجتناب می‌ورزیم. همه‌ی ما قبول داریم آن‌هایی که توفیق دعا کردن پیدا نموده‌اند به توفیق بزرگی دست یافته‌اند و عموماً مورد غبطه‌ی ما قرار می‌گیرند زیرا گویا خداوند همیشه به دنبال بهانه است تا از طریق همان میلی که برای دعا در جان ما القا شده است راهی در مقابل ما بگشاید و عطایی از عطایای ربانی را به ما مرحمت فرماید. جناب مولوی با توجه به این نکته در محضر حق عرضه می‌دارد:

هم از اول تودهی میل دعا تودهی آخر دعاها را جزا
چون دعامان امر کردی ای اجاب پس دعای خویش را کن مستجاب
این دعاها جمله از تعلیم توست ورنه در گلخن گلستان از چه رُست

مگر می‌شود بی‌حساب و به طور اتفاقی در قلب انسان‌ها میلِ گفت‌وگو و رجوع به حضرت حق به ظهور آید؟ به گفته‌ی جناب مولوی مگر می‌شود در این دل‌هایی که گرفتار انواع زباله‌های دنیایی است، یک مرتبه روح اُنس با حضرت ربّ العالمین شکوفه بزند، آن‌هم برای به میان آوردن حوائجی روحانی و معنوی؟

قلب ما در حالت عادی مانند طویله‌ای است که هر فکر حیوانی در آن جولان می‌دهد ولی یک مرتبه متوجه تقاضاهای متعالی در قلب خود می‌شویم و احساس می‌کنیم مناجات‌های «خمس عشرة» و یا «دعای کمیل» قصّه‌ی جان ماست. این نکته مهمی است که انسان باید نسبت به جایگاه دعا به جایی برسد تا بتواند به معنای واقعی به جایگاه دعا رجوع

کند و هر کسی متوجه‌ی چنین سنتی در عالم نمی‌شود. به گفته‌ی جناب مولوی:

جان جاهل زین دعا جز دور نیست زان که یا رب گفتنش دستور نیست

هر کسی شایسته آن القاهای ربّانی نمی‌شود که به سوی دعا و مناجات با خداوند راه بیابد. خداوند به قلب انسان‌های بزرگ و محبوب خود راه‌های ناب ارتباط با خود را القاء می‌کند و آن دعاها در واقع نوعی کلام الهی است که از زبان بنده‌اش جاری می‌شود تا بداند از خداوند چه باید بخواهد. مثل سوره‌ی حمد که از یک طرف سخن خداوند است و از طرف دیگر در دل آن سوره خداوند به بنده‌اش یاد داده است چگونه با پروردگارش سخن بگوید و این یعنی حضرت «رب» خود را در موطن «عبد» قرار داده و کلاً جایگاه ادعیه‌ای که از طرف اولیا الهی به ما رسیده است از این قرار است.

هنر ما آن است که خود را در چنین سنتی که عرض شد وارد سخن گفتن با خدا کنیم، آن هم از طریق دعاهایی که خداوند به قلب اولیای خود القاء فرموده است. این نیز از رحمت پروردگار است که انسان بتواند به جایی برسد که از طریق دعاهایی که القای ربّانی است به قلب اولیای خود، با خداوند مناجات کند و این نوع ادعیه و مناجات‌ها با خدا با این خصوصیات، عین توجه خداوند به مناجات‌کننده است زیرا در اصل از جنس توجه خدا به خودش می‌باشد.

در جلسه‌ی قبل در این فراز بودیم که انسان در محضر حق عرضه می‌دارد: «وَلَا تُخْلِنِي فِي مَشْهَدِ الْقِيَامَةِ مِنْ بَرْدِ عَفْوَكَ وَغَفْرِكَ». خدایا در

عرصه‌ی قیامت که محل به شهود آمدنِ حقایق است، تقاضای ما آن است که عفو و غفران تو را داشته باشیم. که تا حدّی بحث آن گذشت. در ادامه داریم:

«وَلَا تُعْرِئِ مِنْ جَمِيلٍ صَفْحِكَ وَسَتْرِكَ.»

خدایا! در روز قیامت از زیباترین گذشت و چشم پوشی‌ات محروم و عریان نباشیم.

سالک در این فراز متوجه است که نیاز اساسی او زندگی در ابدیت است و باید از پروردگار عالم اساسی‌ترین تقاضاها را داشته باشد و آن محروم نبودن از گذشت و بخشش حضرت حق است نسبت به کوتاهی‌هایش، زیرا در آن فراغتِ قیامت آن کوتاهی‌ها به جان او می‌افتد و او را راحت نمی‌گذارد، مگر آن که در این دنیا برای آن فکری بکند، و این بزرگ‌ترین هوشیاری است که خداوند به قلب اولیای خود القاء فرموده است. به همین جهت جناب مولوی می‌گوید:

هم ز اول می‌دهی میل دعا تو دهی آخر دعاها را جزا

گر نخواهم داد خود ننمایم چونش کردم بسته دل، بگشایم

چون خداوند می‌خواهد بنده‌ی خود را منور به غفران کند چنین تقاضاهایی را بر قلب او القا می‌کند تا از او تقاضا کند «وَلَا تُعْرِئِ مِنْ جَمِيلٍ صَفْحِكَ وَسَتْرِكَ» و از طریق این دعاها از پوشش نورانی بخشش و چشم پوشی پروردگار در آن عالم محروم نباشد.

ملاحظه کنید وقتی تقاضای انسان‌ها آن‌گونه باشد و افق جان خود را تا دورترین عوالم وجود یعنی ابدیت جلو ببرند، در چنین وسعتی خود را

چگونه احساس می‌نمایند؟ چقدر آن آرزوهای سیاه و پوچ دنیایی از زندگی انسان با چنین دعا‌هایی رخت برمی‌بندد، این نوع تقاضاهایی که در ادعیه وجود دارد، کجا و آن تقاضاهای دنیایی که انسان را در حد آرزوهای کودکانه سقوط می‌دهد کجا؟ آرزوهای دنیایی، انسان‌ها را از تقاضاهای بزرگ محروم می‌کند و آن‌ها عملاً با آن آرزوها خود را در تنگناهای دنیا پرتاب می‌کنند، آرزوی‌شان تغییر رنگ و مدل اتومبیل‌شان می‌شود! این یعنی زندگی را کوچک‌شمردن و از «بودنی» که به وسعت بقای ابدیت است، غفلت کردن، و مزه‌ی «بودنی» را که ماورای آرزوهای دنیایی است در جان خود پنهان‌داشتن.

البته هرکس باید زندگی کند و زندگی کردن بدون نیازهای مادی ممکن نیست ولی چرا باید تماماً به زندگی دنیایی خود دل بسپاریم؟ ملاحظه کنید چگونه حضرت سجاد (علیه السلام) در این فراز به بالا پر می‌کشند و سعی می‌کنند خود را در کجاها دنبال کنند؟ لذا در ادامه عرضه می‌دارند:

«إِلَهِی ظَلَلْتُ عَلَىٰ ذُنُوبِي غَمَامَ رَحْمَتِكَ، وَأُرْسِلُ عَلَىٰ عُيُوبِي سَحَابَ رَأْفَتِكَ»

پروردگارا! بر گناهان من ابر رحمت را سرازیر نما، تا با باران رحمت آتشی را که با گناهانم ایجاد کرده‌ام، خاموش کنم.

گناهان در این دنیا در قلب آدم‌ها آتشی ایجاد می‌کند که تنها ابر رحمت پروردگار است که آن آتش‌ها را خاموش می‌کند. دود و کدورتی که به وسیله‌ی آن گناهان فضای روح انسان‌ها را پر کرده است نگاه کنید که چگونه آن‌ها را در سیاه‌چال‌های ارتباط با خود در فشار قرار

داده، و لذا به زمین و زمان بد می گویند. میل های غیر الهی شان موجب محرومیت آن ها از ابر رحمت الهی می شود. این ها چرا با ابرهای رحمت الهی که برای شستشوی قلب ها از آن آلودگی ها است، از حضرت حق طلب باران رحمت نمی نمایند؟

ملاحظه کنید که در این فراز از دعا، انسان به کجا می رسد که می تواند با حضرت رب العالمین چنین مسائلی را در میان آورد و از او چنین تقاضاهایی بکند که گناهانش را در زیر سایه ی رحمت پروردگاری اش از تاثیر بیندازد و جانش را از آتشی که درون را می سوزاند، نجات دهد.

«وَأَرْسِلْ عَلَيَّ غُيُوبِي سَحَابَ رَأْفَتِكَ» و ابر رأفت و مهربانی ات را برای پوشاندن عیوبم بفرست. خداوند را وجهی است که آن وجه، وجه رأفت است. قصّه ی رأفت او، قصّه ی «شتر دیدی ندیدی» است. همان حالتی که به مادران برای تربیت فرزندان می دهد و خود او که ربّ العالمین است به نحوه شایسته تر آن حالت را داراست. این است که با امیدواری تمام می توان چنین تقاضاهایی کرد و در نسبت با گناهان امیدوار رأفت او بود و این رأفت بالاتر از رحمت است. با رحمتش گناهان را می پوشاند، ولی با رأفتش جایی برای گناهان نمی گذارد و در نتیجه انسان به همان حالت عصمت اولیه اش نزدیک می شود تا با همان صفا بتواند با پروردگارش انس داشته باشد. مثل آن که یک وقت باغبان می گوید اگر کسی خواست از این باغ میوه بخورد مانع او نشوید، این یعنی نوعی رحمت که از طریق آن باغبان صادر شد؛ ولی یک وقت نظرش این است که اگر کسی وارد باغ شد برای استفاده از میوه ها اولاً معلوم است که نیاز دارد به آن میوه ها.

ثانیاً: مهمان است و باید از او به خوبی پذیرایی کرد. این همان نگاه رأفت‌آمیز است که در پروردگار هست و به بعضی‌ها هم می‌دهد.

ابتدا با خداوند از سر رحمتش سخن می‌گویید ولی متوجه می‌شوید ظرفیت بیشتری در افق ارتباط شما با خداوند در میان آمده است و لذا با نظر به رأفتش تقاضا را عمیق‌تر می‌کنید. در این جاست که باید عرض شود اگر رفقا از آن رأفت که خداوند به آن‌ها داده است تا با مردم برخورد کنند، استفاده ننمایند و با مردم با مهربانی کامل رو به رو نشوند، بدانند حضرت حق با نور رأفت خود با آن‌ها برخورد نمی‌کند. چرا باید یک مسلمان هنوز بر سایر انسان‌ها کبر بورزد و به جای محبت به بقیه، با کبرورزی‌هایش بقیه را تحقیر کند؟ در آن حدی که نمازمان هم موجب عجب‌مان شود! اگر این عیب‌ها نرود به جهت آن است که سعه‌ی صدر لازم را نسبت به خطاکاران جاهل نداریم، در حالی که باید مردم را بسیار دوست داشت. حتما شنیده‌اید احوال آن انسان بزرگ را که وقتی دزد خانه‌اش را گرفتند و او دید آن دزد از سر نیاز به آن کار دست زده. گفت خودم آن چیزها را به او دادم و برای کامل کردن ایشار، چیزهای دیگری هم به او داد.

رسول خدا ﷺ از سر دلسوزی و مهربانی سعی می‌کردند عطا‌ی الهی را که همان هدایتی بود که به حضرت وحی شده بود، به گوش بقیه برسانند و در این راه خود را هلاک می‌کردند و به زحمت می‌انداختند در آن حدّ که خداوند چند بار خطاب به آن حضرت فرمود «لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ» (شعر/۳). نزدیک است جان خود را از شدت اندوهی که

آن‌ها ایمان نمی‌آورند، از دست بدهی. این است معنای دلسوزی برای انسان‌ها. در آیه‌ی ۱۱۸ سوره‌ی مائده از قول حضرت عیسی علیه السلام داریم: «إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ ۖ وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ». در خبر هست رسول خدا صلی الله علیه و آله از سر شب تا صبح آن آیه را می‌خواندند که خدایا اگر آن‌ها را از عذاب کنی، آن‌ها بالاخره در نظام هستی، بنده‌ی تو می‌باشند و هیچ اربابی بنده‌ی خود را که در اختیار اوست و در قبضه‌ی او قرار دارد، عذاب نمی‌کند و اگر هم ببخشایی که حقیقتاً تو عزیز و حکیم هستی و چیزی از تو کم نمی‌شود و عمل حکیمانه‌ای انجام داده‌ای.

حتماً داستان آن گوسفندی را که از حضرت موسی علیه السلام در دوران چوپانی‌شان فرار کرد شنیده‌اید. جناب مولوی این طور نقل می‌کند:

گوسفندی از کلیم الله گریخت	پای موسی آبله شد نعل ریخت
در پی او تا به شب در جست و جو	وان رمه غایب شده از چشم او
گوسفند از ماندگی شد سست و ماند	پس کلیم الله گرد از وی فشاند
کف همی مالید بر پشت و سرش	می‌نواخت از مهر هم چون مادرش
نیم ذره تیرگی و خشم، نی	غیر مهر و رحم و آب چشم، نی
گفت گیرم بر مَنّت رحمی نبود	طبع تو بر خود چرا اِستم نمود؟
با ملایک گفت یزدان آن زمان	که نبوت را همی زبید فلان

پیامبری یعنی همین غم انحراف مردم را خوردن تا خداوند راه هدایت مردم را بر قلب او به ظهور آورد. راه نجات مردم، غیر از آن است که تنها غم نان و آب‌شان را داشته باشیم.

معلوم است وقتی تلاش ما این باشد که مشکلات مردم را حل کنیم نه تنها خداوند در این رابطه به ما کمک می‌کند بلکه مشکلاتی را که مانع این کار است به بهترین نحو برطرف می‌نماید.

بحث بر سر این بود که انسان متوجه باشد خداوند از سر رأفت خود مشکل را تا آن‌جا رفع می‌کند که چیزی از عیوب بنده‌اش در او باقی نمی‌ماند و اینجاست که می‌یابیم چرا باید این‌طور با خداوند سخن بگوییم و عرضه داریم: «وَأَرْسِلْ عَلٰی عُیُوبِی سَحَابَ رَأْفَتِکَ» و بخواهیم که او عیوب ما را با ابرهای رأفتش به کلی از صحنه‌ی شخصیت ما بزداید. ملاحظه فرمودید این دعا چه حیات‌ی را به انسان می‌دهد و توجه انسان را به کجاها می‌اندازد، تا دیگر گرفتار آرزوهای سطحی دنیایی نباشد.

انسان‌های بزرگ، پرواهای بزرگ دارند و به آینده‌ای می‌اندیشند که خود را در آن آینده گرفتار روزمرگی‌ها نیابند. به آینده می‌اندیشند ولی آینده‌ای که پیشاپیش خود آن‌هاست و نه آینده‌ای که توهمات آنها برایشان ترسیم می‌کنند. در این دعا سرنوشتی در مقابل ما قرار می‌گیرد که می‌توانیم آزاد از توهمات دنیایی به آن سرنوشت فکر کنیم و در خود بیندیشیم و این با پناه‌بردن به خدا از طریق این ادعیه ممکن است، زیرا به آینده‌ای نظر می‌شود که با نظر به آن، بشر به اصل اصل‌ها برمی‌گردد و می‌تواند جمع بین مبدأ و معاد بکند و می‌فهمد اگر به میل خود عمل کرد کمترین عقوبتی که خداوند برای او قرار می‌دهد محرومیت از مناجات است. در حدیث قدسی از امام صادق (علیه السلام) داریم که خداوند می‌فرماید: «إِنَّ أَدْنٰی مَا أَصْنَعُ بِالْعَبْدِ إِذَا آثَرَ شَهْوَتُهُ عَلٰی طَاعَتِی أَنْ أُحْرِمَهُ لَذِیذَ

مُنَاجَاتِی» هر بنده‌ای که خواهش نفس خود را بر طاعت من اختیار نمود کمترین کاری که درباره‌ی او انجام دهم این است که او را از لذّت مناجاتم محروم می‌سازم.

باز خوب است به این نکته عنایت داشته باشید که بالاخره آن‌هایی که به کمالاتی رسیدند یقیناً آن‌هایی‌اند که توفیق دعا پیدا کرده‌اند و در راستای رُفّت خداوند، رُفّت به خلق را برای خودشان زمینه‌ی رُفّت الهی قرار دادند و راز توفیق اُنس با خداوند از طریق مناجات‌های «خمس عشره» را باید در همین رُفّت به خلق پیدا کرد. حضرت در ادامه اظهار می‌دارند:

«إِلَهِی هَلْ یَرْجِعُ الْعَبْدُ الْآبِقُ إِلَّا إِلَىٰ مَوْلَاهُ؟ أَمْ هَلْ یُجْبِرُهُ مِنْ سَخَطِهِ أَحَدٌ سِوَاهُ؟»

پروردگارا! آیا بنده‌ای که از مولایش گریخته راهی بهتر از آن که به سوی مولایش برگردد، دارد؟ آیا کسی جز خود مولایش او را از خشم آن مولا پناه می‌دهد؟

عبد آبق، یعنی بنده‌ای که فرار کرده و حضرت سجاد علیه السلام خود را در چنین شرایطی احساس می‌کنند که باید به سوی پروردگارشان بیایند ولی با چنین حالتی. گفت:

هیچ چون حق غمگساری دیده‌ای؟	چون که غم پیش‌آیدت در حق گریز
هیچ کس را کار و باری دیده‌ای؟	کار حق کن، بار حق کش، جز ز حق
در تجلی بی‌غباری دیده‌ای؟	هیچ دل را بی‌صقال لطف او

آیا کسی جز خودِ خداوند مارا از غضبش می‌رهاند و پناه می‌دهد؟ با همین ادعیه به زیر سایه رحمت حق پناه می‌گیریم و از شرّ گناهان و سهل‌انگاری‌هایِ مان به خود می‌آییم. ما گناه کردیم و سهل‌انگاری‌هایی داشتیم، ولی یک راه برای نجات از این سرگردانی‌ها بیشتر نداریم و آن این است که به مولایِ مان پناه ببریم. به گفته‌ی جناب مولوی:

بس که هست از همه‌راه از همه‌سو راه به تو به تو برگردد اگر راه‌روی برگردد

اگر بنده بخواهد به خدا پشت کند کجا می‌تواند برود؟ مگر جز این است که فرمود: «وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَشَمَّ وَجْهُ اللَّهِ» مشرق و مغرب، از آن خداست و به هر سو رو کنید، خدا آن‌جاست.

اگر کسی بخواهد به خدا پشت کند و از او دور شود باز هم باید بیاید به طرف خدا. انسان وقتی متوجه شد چنین قاعده‌ای در این عالم جاری‌ست، خود به خود متوجه‌ی توحید خداوند می‌شود و از عمق جان ندا سر می‌دهد: «إِلَهِي هَلْ يَرْجِعُ الْعَبْدُ الْآبِقُ إِلَّا إِلَىٰ مَوْلَاهُ؟».

می‌گویند در نجف انسان قلدری بود به نام «عبد فرار»، اکثراً از او به جهت شرّی که داشت فرار می‌کردند. یک بار همان‌طور که می‌رفت با آیت‌الله حسینقلی همدانی روبه‌رو می‌شود. آقا اهل این حرف‌ها نبودند که برای چنین انسان قلدری کنار بروند یا به او احترام بگذارند. عبد فرار با غضب به آقا نگاه می‌کند که چرا به او محل نگذاشتند. حضرت آقا به او نگاهی می‌کنند و می‌پرسند اسمت چیست؟ می‌گوید مرا نمی‌شناسید؟ می‌فرمایند نه. با غرور می‌گوید من عبد فرار هستم. می‌پرسند: «أَفَرَرْتَ مِنَ اللَّهِ، أَمْ مِنْ رَسُولِهِ؟» از خدا فرار کرده‌ای یا از رسول خدا؟ این کلام یک

مرتبه تأثیر عجیبی بر روی آن فرد می‌گذارد و به خانه برمی‌گردد و همین طور به خود می‌پیچد. دائم آن جمله را تکرار می‌کند که: «أَفَرِثَ مِنَ اللَّهِ، أَمْ مِنْ رَسُولِهِ؟» ای عبد فرار! از خدا فرار کرده‌ای یا از رسول او؟ تا نصف شب همین طور این جمله را تکرار می‌کند و به خود می‌پیچد که عجب عنوانی داشته، و در نیمه‌های شب از غم این حالت جان به جان آفرین می‌دهد. فردا صبح آیت الله حسینقلی همدانی بعد از درس‌شان می‌فرمایند یکی از بندگان خدا مرده است هر کس مایل است بیاید تا به تشییع جنازه‌ی او برویم. به هر حال تشییع جنازه که تمام می‌شود؛ یکی از شاگردان آخوند به نزد همسر عبد فرار رفته و از او سؤال می‌کند: چطور شد که او از دنیا رفت؟ همسرش گفت: نمی‌دانم چه می‌شد؟ او هر شب دیروقت و با حال غیرعادی و از خود بی‌خود به منزل می‌آمد، ولی دیشب حدود یک ساعت بعد از اذان مغرب و عشا به منزل آمد و در فکر فرو رفته بود و تا صبح نخواستید و در حیاط قدم می‌زد و با خود تکرار می‌کرد: عبد فرار! تو یک عمر است از خدا فرار کرده‌ای یا از رسول خدا؟! او تا سحر پیوسته گریه می‌کرد و سحر نیز جان سپرد؛ عده‌ای از شاگردان آخوند فهمیدند این جمله را آخوند ملاحسینقلی همدانی به او گفته است؛ چون از استاد سؤال کردند، ایشان فرمودند: من می‌خواستم او را آدم کنم و این کار را نیز کردم، ولی نتوانستم او را در این دنیا نگه دارم.

شما ببینید بر حضرت سجاد علیه السلام با گفتن این جمله چه می‌گذشته که اظهار می‌دارند: «إِلَهِیْ هَلْ یَرْجِعُ الْعَبْدُ الْآبِقُ إِلَّا إِلَىٰ مَوْلَاهُ؟» درک این که در هر حال در آغوش خدا هستیم آن چیزی است که در این فراز از دعا

برای انسان گشوده می‌شود. اگر هر شب خداوند توفیق دهد و بگوییم خداوندا! اگر در روزی که گذشت با اصالت دادن به امور دنیایی از تو فرار کردیم، اشتباه کردیم. اگر حرفی زدیم که نباید می‌زدیم و کاری کردیم که نباید می‌کردیم، اشتباه کردیم. ولی حالا آمده‌ایم و جای دیگری هم نداریم؛ «إِلَهِی هَلْ یَرْجِعُ الْعَبْدُ الْآبِقُ إِلَّا إِلَى مَوْلَاهُ؟» این است آن روحیه‌ای که امام سجاد علیه السلام در عین عصمت، با آن به سر می‌بردند و عظیم‌ترین گشایش‌های بین خود و خدا را برای خود شکل می‌دادند. هر کس وارد این روحیه شد معلوم است که چه اندازه احساس معنویت می‌کند و چگونه راه‌های آسمان به سویش گشوده می‌شود و او را در بر می‌گیرد.

آن دعای بی‌خودان، خود دیگر است آن دعا زو نیست، گفت داور است
آن دعا، حق می‌کند چون او فناست آن دعا و آن اجابت از خداست

عرضه داشتند: «أَمْ هَلْ يُجِيرُهُ مِنْ سَخَطِهِ أَحَدٌ سِوَاهُ؟» چه کسی آن بنده فراری را از خشم مولایش می‌رهاند، جز خود آن مولا؟ به گفته‌ی علامه‌ی طباطبایی «رحمة الله علیه» مگر ما قبول نداریم که خداوند از همه چیز به ما نزدیک‌تر است حتی از پیامبر خدا و مگر از آن طرف خداوند نفرمود: «ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» (غافر/۶۰) مرا بخوانید تا جواب‌تان را بدهم و آن را بدون شرط فرمود. یعنی اگر ما بدون هیچ شرطی او را بخوانیم جواب می‌دهد. کافی است برسید به این که باید به سوی او بیایید تا اجابت کند. حتی اگر تمرّد نمودی باز با همین حال هم به سوی او بیایید، اجابت می‌کند. زیرا تصرف خداوند مطلق است و برای اجابت حوائج بندگانش

محدود به هیچ شرطی نیست. خوب است به این نکته‌ی علامه طباطبائی فکر کنیم که چرا می‌فرمایند: تصرفِ خداوند مطلق است. در این رابطه می‌توان از آیهِ مذکور این‌طور برداشت کرد که هر چه می‌خواهی باش، کافی است به سوی خدا نظر کنی و امیدت را از غیر خدا قطع کنی. به گفته‌ی خواجه سعید ابوالخیر:

باز آ، باز آ، هر آنچه هستی باز آ گر کافر و گبر و بت پرستی، باز آ

این در گه ما در گه نومیدی نیست صدمبار اگر توبه شکستی باز آ

فقط شرطش، خواستن است، آن‌هم خواستن حقیقی که «دل» در میان باشد، خواستنِ لفظی کافی نیست و از این جهت باید زبان با دل هماهنگ باشد.

امام سجاد علیه السلام با چنین آگاهی‌های بلندی با خداوند نجوا می‌کنند که غیر تو کسی را ندارم و به همین جهت هرگز نا امید نیستند و همین موجب می‌شود به طرف غیر خدا نروند و شروع می‌کنند با خداوند در دودل نمایند. عرضه می‌داریم اشکالات ما از آن جاهایی پیدا شد که به طرف تو نیامدیم. و در ادامه‌ی این مناجات راز و نیاز خود را با این نوع رویکرد ادامه می‌دهیم که إن شاء الله در جلسه‌ی آینده به آن می‌پردازیم.

خداوند! به حقیقت آن قلبی که موفق‌اش کردی تا این دعاها در آن قلب القاء شود و بر زبان مبارک او جاری گردد، ما را از مناجات با خودت محروم مگردان و این دعاها را در حق ما مستجاب بدار.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه‌ی هفتم

دعا و حضور در حقیقتِ تکوینی خود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«إِلَهِي هَلْ يَرْجِعُ الْعَبْدُ الْآبِقُ إِلَّا إِلَىٰ مَوْلَاهُ؟ أَمْ هَلْ يُجِيرُهُ مِنْ سَخَطِهِ أَحَدٌ سِوَاهُ؟»

در رابطه با مناجات‌التائبین از مناجات‌های «خمس عشرة»، صحبت به این فراز از دعا رسید که از حضرت امام سجاد علیه السلام اظهار می‌دارند: «إِلَهِي هَلْ يَرْجِعُ الْعَبْدُ الْآبِقُ إِلَّا إِلَىٰ مَوْلَاهُ؟» تا حدی در این رابطه بحث شد که چگونه انسان به جایی می‌رسد که متوجه می‌شود در هر مقامی هم که باشد در نسبت به ربوبیت خداوند، او عبد آبق و فراری است و نسبت به حضرت محبوب دور است. حضرت سجاد علیه السلام فرمودند: ای خدا جز این است که بنده‌ی فراریت فقط یک راه دارد و آن هم این است که به طرف مولایش بیاید و جز این است که از خشم مولایش فقط به یک‌جا می‌تواند پناه برد و آن هم جز به سوی مولایش جای دیگری نیست برای پناه‌بردن؟ البته اگر بر روی این فراز التفات بفرمایید یکی از حقایق عالم وجود را که خود حضرت می‌شناسند با ما در میان می‌گذارند.

اگر انسان رسید به این مرتبه از بصیرت که حقیقت وجود انسان فقط در رابطه با خدا حقیقت است و با توهم همراه نیست، می‌فهمد چرا باید همان‌طور که از نظر وجودی عین ربط به حق است، باید از نظر شخصیت

انتخابِ گرِ خود هم ارتباط با حق را انتخاب کند تا انتخابی اصیل و مطابق تکوینِ خود کرده باشد و تشریع و انتخاب خود را در راستای همان تکوین و وجودِ خود قرار دهد. اگر انسان متوجه باشد مخلوقِ خدا بودن یعنی چه، از یک طرف سعی دارد وجود خود را در معرض الطاف و تجلیات الهی قرار دهد و از طرفی می داند خداوند به حکم خالقیت اش هر تصرفی را می تواند در مخلوقش اعمال کند، به همان معنایی که عرض شد «تصرف خدا در مخلوقاتش مطلق است». به عنوان مثال صورت های ذهنی خودتان را در نظر بگیرید که هر طور خواستید در آنها تصرف می کنید. بودن آن صورت ها تنها مربوط به اراده ی شما است. البته از این نکته نباید غفلت کرد، خدایی که در امور بندگانش تصرف می کند خدای حکیمی است و لذا فرمود اگر دعا کنید من اجابت می کنم ولی در صورتی که ما به معنای واقعی، دعا کنیم و وجود خود را در معرض تجلیات الهی قرار دهیم، بدانیم تصرف خدا در مخلوقاتش به هیچ قیدی مقید نیست تا فکر کنیم که حضرت حق محدود به اسباب و وسایل اند. هر چند عموماً از طریق اسباب، حوائج مردم را برآورده می کند؛ کافی است بتوانیم آزاد از توهماتِی که برای وسایلِ عالم استقلال قائل است به خدا رجوع کنیم، به همان معنایی که به گفته ی خواجه سعید ابوالخیر:

در درگاه ما دوستیِ یک دله کن هر چیز که غیرماست آن را یله کن

یک صبح به اخلاص بیا بر در ما گر کام تو بر نیامد آنگه گله کن

یا در جای دیگر داریم:

ای یک دله ی صد دله، دل یک دله کن مهر دگران را ز دلِ خود یله کن

یک صبح به اخلاص بیا بردر ما برناید اگر کام تو از ما گله کن

گاهی در قلب ما این وسوسه‌ها هست که تصرف خداوند مقید به چه قیدی است و همین امر موجب می‌شود تا تماماً خود را در معرض تصرفات الهی قرار ندهیم و نتوانیم با تمام وجود دعا کنیم. علامه طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» می‌فرماید نمی‌شود تو نیازهایت را از غیر خدا بخواهی، چون تمام وجودت وصل به حق است و همان طور که اگر از نظر وجودی رابطه‌ی وجود شما که عین ربط است، از خدا قطع شود، نابود می‌شوید، بر همین مبنا اگر در رفع حوائج به غیر خدا رجوع داشته باشید در واقع از نظر شخصیتِ انتخاب‌گر نابود شده‌اید و توهّم بودن دارید. مثل مردم اهل دنیا که بودنِ خود را به سرعتِ ماشین‌شان می‌دانند. اگر انسان در فضای انتخاب‌گریِ خود خواست باقی بماند تنها به بقای بندگی که همان رجوع به حق در دعا است، باقی می‌ماند. اگر رابطه‌ی وجودی شما از حق منقطع شود مثل آن است که نورِ پایین رابطه‌اش با مرکز نور قطع شود که عملاً وجودی برایش نخواهد ماند. در رابطه با بندگی هم اگر این ارتباط را قطع کنیم، هیچ می‌شویم و از معنای حقیقی که در زندگی می‌توانستیم داشته باشیم محروم می‌گردیم.

این است که حضرتِ حق در آیه‌ی ۷۷ سوره‌ی فرقان می‌فرماید: «قُلْ مَا يَعْجُبُكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ» ای پیامبر به بندگانم بگو اگر دعای شما و تقاضاهای تان نبود، پروردگارم اعتنایی به شما نمی‌کرد. این نکته را تکویناً و تشریعاً می‌توان مدّ نظر داشت. یعنی همان‌طور که بودن تان به طلب فیض من است که در ذات و امکانِ ذاتی خود آن را تکویناً دارید، جهت

رسیدن به کمالات نیز با رجوع به فیض الهی از طریق دعا و شدت دادن به ظرفیت خود، می‌توانید به آن کمالات برسید زیرا با دعا ظرفیت انسان جهت پذیرش فیض الهی بیشتر می‌شود و با نظر به این دو وجه، علامه طباطبایی «رحمته‌الله علیه» می‌فرمایند واقعاً انسان فطرتاً و ذاتاً طالب ارتباط با حق است. البته عواملی مانع چنین طلبی می‌شوند، مثل استقلال قائل شدن برای ابزارها و بیش از حد به پزشک و دارو جهت شفای بیماری امید بستن.

در جلسه‌ی قبل اشاره به اجابت خداوند در ازای خواندن او شد حال با دقت بیشتر به این آیه توجه فرمایید که می‌فرماید: «وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ» (مؤمن/۶۰) و پروردگار شما فرمود مرا بخوانید تا اجابت کنم شما را و بدانید آن‌هایی که نسبت به عبادت من تکبر ورزیده‌اند به زودی در حالتی سرافکننده وارد جهنم می‌شوند.

ملاحظه کنید چه اندازه بین خدا و بنده‌اش نزدیکی و قرب هست که خواندن و تقاضا کردن همان و اجابت خداوند همان. زیرا تکوین ما چنین اقتضایی دارد که نسبت به فیض حضرت حق گشوده است و در همین رابطه باید عرض کنم اگر بتوانید در مسیر دعا کردن در تکوین و بودن خود حاضر شوید، دعا‌های شما هویت دیگری پیدا می‌کند و عملاً با همان هویت تعلقی، جان شما در محضر حضرت حق قرار می‌گیرد و دعا‌های شما عین بودن شما که عین ربط به حق است، برایتان ظهور می‌کند.

شرط اجابت دعا از طریق حضرت حق، احساس عبودیت و بندگی است و لذا در قسمت دوم آیه می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي

سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ» آن‌هایی که عبودیت خود را نسبت به حضرت حق به میان نیاورده‌اند به زودی در جهنم دوری از پروردگارشان قرار می‌گیرند و در این حالت سرشکسته و سرافکنده‌اند زیرا هیچ راهی در مقابل خود نمی‌یابند که به آینده‌ی خود امیدوار باشند.

فرمود هر کس از عبادت من از سر تکبر سر باز زد به آن مشکلات می‌افتد. پس نتیجه می‌گیریم «دعا، عبادت است» و چون فرمود مرا بخوانید تا اجابت کنم معلوم است اگر کسی واقعاً رجوع به خداوند داشته باشد نیازش حقیقی است و برایش مفید می‌باشد، لذا حتماً اجابت می‌شود و اگر هم اجابت نشد از سر رحمتش اجابت نکرده است، به جهت مشکلاتی که برای بنده‌اش پیش می‌آید و یا می‌خواهد در جای دیگری که برای او بیشتر نفع دارد آن را اجابت کند، مثلاً در زندگی ابدی‌اش.

باید از خود پیرسیم حضرت سجاد علیه السلام یا سایر ائمه علیهم السلام از کجا به چنین بصیرتی رسیده‌اند که این چنین جانانه به دعای با پروردگارشان می‌پردازند و چنین روحانیتی را دنبال می‌کنند؟ در این موارد کافی است به آیه‌ی ۵۶ سوره‌ی اعراف نگاه کنید که حضرت حق می‌فرمایند: «وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا وَادْعُوهُ خَوْفًا وَطَمَعًا إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ» ای انسان‌ها! در زمین بعد از اصلاح و در صفا قرار گرفتن آن، فساد نکنید و خداوند را از سر خوف و بیم و امید و رجا بخوانید که رحمت خداوند برای نیکوکاران نزدیک است. می‌فرماید در هنگام بیم و امید خدا را بخوانید، یعنی در هر شرایطی که هستید، خدا را بخوانید. در هنگام بیم و نگرانی که در ظاهر همه‌ی راه‌ها در مقابل تان بسته است، خدا

را بخوانید زیرا عالم در قبضه‌ی اوست و راهی را که شما گمان نمی‌کنید در مقابل تان می‌گشاید. چیزی که ما در ابتدای حمله‌ی صدام حسین آن را تجربه کردیم، و نیز در موقعی هم که در حالت امید هستید و گمان می‌کنید همه چیز رو به راه است، باز از خدا غافل نباشید. زیرا اولاً: نظام عالم در قبضه‌ی حضرت ربّ العالمین است و نه در قبضه‌ی اراده‌های شما. ثانیاً: نفع دعا و خواندن خدا نوعی نزدیکی به خداوند است و شخصیتی را به شما می‌دهد که همان شخصیت محسنین است و رحمت الهی به محسنین نزدیک است. فرمود: «إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ» رحمت خدا برای آن‌هایی که قصدشان فساد در زمین نیست و خدا را در هر حال می‌خوانند نزدیک است. پس او را بخوانید و گرنه با امید به علت‌های دنیایی معلوم نیست نتیجه‌ی کار برعکس نباشد، به همان معنایی که جناب مولوی متذکر آن شده و می‌فرماید:

از قضا سرکنگین صفرا فزود روغن بادام خشکی می‌نمود
زیرا تصرف خداوند مطلق است و اوست که زمینه را فراهم می‌کند تا این دارو اثر کند. یعنی تمام عالم در تصرف حق است و البته رحمت واسعه‌ی او نمی‌گذارد امیدهای ما به ناامیدی تبدیل شود. وقتی با دقت و نگاه توحیدی موضوعات را دنبال کنیم مکرر می‌یابیم که همیشه علت‌ها منشأ اثر نیستند، با این‌همه چون خداوند بندگانش را دوست دارد با این‌که امیدشان به همین ابزارهاست او هم با همین ابزارها حوائج آن‌ها را برآورده می‌کند و خود را در میان همین ابزارها پنهان می‌کند و آن‌ها گمان می‌کنند خودشان و ابزارها کار را جلو برد، مگر در بعضی موارد که

خداوند بخواهد آن‌ها را هدایت کند و لذا نشان‌شان می‌دهد برنامه‌هایی که ریختند و به استقلال خود نظر کردند، درست نبوده و مشکل حل نشده تا متوجه‌شان کند تا حالا که به ابزارها مشغول بودند، بنده‌های فراری بودند و در نتیجه به این خود آگاهی می‌رسند که اظهار کنند: «إِلَهِي هَلْ يَرْجِعُ الْعَبْدُ الْآبِقُ إِلَّا إِلَىٰ مَوْلَاهُ؟» به نظر بنده هراندازه نسبت به این فراز از دعا خود را بیشتر حاضر کنیم، بیشتر به نسبت وجود خود با خداوند پی می‌بریم و نحوه‌ی حضور خود در عالم را عمیق‌تر احساس می‌کنیم.

باتوجه به مثالی که عرض شد ملاحظه کنید اگر نور پائینی ارتباطش با نور بالایی قطع شود، نور پائینی تماما هیچ می‌شود، زیرا بودن آن نور به اتصال به منبع نور است و چون اتصال قطع شد هیچ گشت. در این رابطه عرض بنده آن است که اگر کسی دلش بیدار شود همین حالت را در تمام زندگی‌اش احساس می‌کند که چگونه وقتی بدون اتصال به حضرت حق و بدون حضور خداوند در صحنه‌ها حاضر شود، چه اندازه پوچ و بی‌معنا و معلق می‌گردد و همه‌ی فرصت‌ها را در زندگی از دست می‌دهد.

این که می‌فرمایند «ریا» همه‌ی اعمال را باطل می‌کند، چون تمام اعمال تنها در رابطه با حضور خدا در اعمال، برای انسان حاضر و پایدار می‌ماند و با نظر به غیر خدا آن اعمال مثل انقطاع نور پائین است از منبع نور. آنچه برای انسان ریاکار می‌ماند توهم اعمال است، در عین بی‌شخصیتی و بی‌هویتی کامل.

عرض شد همان چیزی که در تکوین واقع است در تشریع هم باید واقع شود. حقیقت ما بندگی خداوند است، یعنی اتصال به خداوند و هر جا

اتصال به حضرت حق از میان برود، بندگی ما از میان رفته است و به یک معنا «عبد آبق» شده ایم. البته هر کس در مقام و درجه‌ی وجود خود؛ و معلوم است هیچ کس آن طور که شأن بندگی خداوند است نمی‌تواند خداوند را بندگی کند. لذا رسول خدا ﷺ فرمودند: «مَا عَبْدَنَّاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ» آری! هر کس به هر معنایی از بندگی خدا غفلت کرد به همان معنا در بی‌معنایی خود قرار خواهد گرفت و اولیای الهی متوجه‌ی این امر هستند و برای جبران این نقیصه، این‌طور به خدا بر می‌گردند که عرضه‌ی بدارند: «إِلَهِی هَلْ يَرْجِعُ الْعَبْدُ الْآبِقُ إِلَّا إِلَىٰ مَوْلَاهُ؟» تا ما نیز برای رسیدن به آن اتصال حقیقی از این راه غفلت نکنیم و به‌جز نظر به حق به هیچ راه و وسیله‌ای امید نداشته باشیم.^۱

۱ - حضرت امام خمینی «رضوان‌الله تعالی علیه» با نظر به چنین احوالاتی به خانم فاطمه طباطبایی این‌طور می‌فرمایند: «از قیل و قال مدرسه‌ام حاصلی نشد / جز حرف دلخراش پس از آن همه خروش.» چنان به عمق اصطلاحات و اعتبارات فرو رفتیم و به جای رفع حُجُب به جمع کُتُب پرداختیم که گویی در کون و مکان خبری نیست جز یک مُشْت ورق پاره که به اسم علوم انسانی و معارف الهی و حقایق فلسفی طالب را که به فطرت الله مَفْطُور است از مقصد بازداشته و در حجاب اکبر فرو برده. اسفار اربعه با طول و عرضش از سفر به سوی دوست بازداشت، نه از فتوحات فتحی حاصل و نه از فُصوص الحِکَم حکمتی دست داد، چه رسد به غیر آنها که خود داستان غم‌انگیز دارد.» که البته در آن گفتارها منظورشان آن است تا ما را متوجه کنند اگر تنها و تنها نظر به حضرت حق در همه‌ی مظاهر نباشد، همه‌ی آنچه برشمرند به خودی خود، حجاب خواهد بود، نه آن که بخواهند آن‌ها را به عنوان ابزارهای یافتن معارف الهی نفی کنند. چرا که در آخر عمر در نامه به گورباچف، باز از معارفی که در مکتب صدرا و ابن عربی بود نام بردند.

اگر رویکردهای ما به دعا به این شکل درست شود می‌فهمیم بی‌تابی‌های اولیای الهی ریشه در چه بصیرتی داشته و قلب آن‌ها در چه جایگاهی مستقر بوده است؟

حتماً شنیده‌اید ائمه‌ی الهی دانه دانه تارهای جان‌شان را در نسبت با بندگی حضرت حق ارزیابی می‌کردند و در این کار لذت نزدیک‌شدنِ قدم به قدم به سوی خدا را در خود شکل می‌دادند. از آن طرف حساب کنید انسان‌ها به اندازه‌ی موهای بدن‌شان احساسات دارند و هر کدام از این احساسات باید در راستای رجوع به خداوند جهت‌گیری شود و این است که گفته می‌شود در راستای رجوع به خدا انسان‌های بزرگ کشیکِ نفس می‌کشند و در این راستا از بیگانگی با خود عبور می‌کنند.

اگر انسان احساسات خود را کشف و جهت آن‌ها را به سوی خدا ارزیابی کند، می‌یابد این نوع رجوع به خداوند موجب نسبتی می‌شود که اولیای الهی با خدا پیدا می‌کنند و جهان در مقابل‌شان معنای دیگری پیدا خواهد کرد. از یک طرف می‌یابند که آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند و از طرف دیگر خداوند را همه‌کاره‌ی عالم در ذره‌ذره‌ی وجود می‌یابند. حال هر اندازه جهان با انواع مظاهر مدرن بخواهد او را فریب دهد، او بدون آن‌که از جهان فرار کند جایگاهی اساسی برای آن مظاهر قائل نیست تا او را فریب دهد. او در همین جهان زندگی می‌کند و این اتهام را به شکست می‌کشاند که می‌گوید دین برای جهان گذشته است و باید از باورهای دینی که در جهان‌بینی دیگری شکل گرفته، در جهان جدیدی که با بحران روبه‌رو گشته است، دست برداشت. حضرت امام

خمینی «رضوان الله تعالی علیه» به ما نشان دادند که اتفاقاً برای عبور از بحران‌های این جهان باید به دین الهی رجوع کرد، البته به صورتی اصیل که در ادعیه‌ی ائمه معصومین علیهم‌السلام می‌یابید.

تنهایی‌های اولیای الهی و با خود خلوت کردن‌های‌شان برای آن است که می‌خواهند بیشتر برای خودشان باشند. حتی چله گرفتن‌های‌شان برای آن است که راه‌های رجوع به خدا را در تمام ابعاد وجودی‌شان در آن تنهایی‌ها تجربه کنند و این غیر از انزوایی است که به جهت بیماری روانی برای بعضی انسان‌ها پیش می‌آید. حرف آن‌ها این است که.

حال من بد نیست در تنهایی‌ام با خودم در خلوت‌م، تنها نی‌ام
این انسان‌ها را مقایسه کنید با سلبریتی‌هایی که به کلی با خود فاصله دارند و خود را برای جلب نظر دیگران می‌سازند و در زندگی خصوصی‌شان برای خودشان نیستند و چاره‌ای ندارند که در تنهایی خود به انواع مواد مخدر پناه ببرند و در آخر هم در اوج بیگانگی با خود و با دیگران، خودکشی کنند. آیا این نوع تنهایی با خود که حاصل سال‌ها دوری از خداوند است، به خودیِ خود نوعی خشم خداوند نیست که آن‌ها خودشان برای خود جاری کرده‌اند؟

در این فضا ملاحظه کنید به این فراز از دعا که حضرت اظهار می‌دارند: «أَمْ هَلْ يُجِيرُهُ مِنْ سَخَطِهِ أَحَدٌ سِوَاهُ» این گفتگو با خدا مربوط به کسی است که متوجه است در این دنیا هیچ پناهی نیست که او را از خشم و سخط خدا نجات دهد مگر خود خدا. آیت الله بهجت می‌فرمایند پشت دیواری که مشرف به کوچه بود و صدای بچه‌ها را می‌شنیدم، نشسته

بودم. فقری از راه رسید و به بچه‌ها که مشغول بازی بودند، گفت بروید از مادرتان یک تکه نان برایم بیاورید. یکی از بچه‌ها به او می‌گوید برو از مادر خودت نان بگیر! آیت الله بهجت می‌فرمایند یک مرتبه ملهم شدم که راستی چرا ما نیازهای خود را به جای آن که از بقیه بگیریم به مادر خودمان که خالق ماست ارجاع نمی‌دهیم، در حالی که همه چیز در دست او است؟!

در روایت از حضرت صادق (علیه السلام) داریم که از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نقل می‌کنند: خداوند به یکی از پیامبرانش چنین وحی کرده:

«قسم به عزّت و جلال و مجد و رفعت من بر عرشم، هرکسی را که به غیر من امیدوار شود حتماً امیدش را قطع می‌کنم و حتماً لباس خواری نزد مردم به او می‌پوشانم و یقیناً و به طور قطع او را از قرب خود کنار می‌زنم و بی‌تردید و بلاشک او را از پیوستن به خود دور می‌کنم. در حالی که سختی‌ها در دست من است، او در سختی‌ها به دیگران امیدوار است. در دیگران را می‌گوید، در حالی که کلید درها در دست من بوده و درها هم بسته است و در من برای کسی که ما را بخواند باز است. کیست که در حوادث ناگوار به من امید بسته و من امید او را برای برطرف شدن ناگواری‌هایش قطع کرده باشم؟ کیست که برای کار مورد علاقه‌اش به من امیدوار شده و من امید او را از خود قطع نموده باشم؟ تمام آرزوهای بندگان نزد من محفوظ است ولی آنان به حفظ من راضی نشدند. آسمان‌های خود را پر از کسانی نمودم که از تسبیح من خسته نمی‌شوند و به آنان دستور دادم درها را بین من و بند گانم نبندید، ولی بندگان به سخن من اعتماد نکردند.» (کتاب لقاء الله،

خوب است کمی بر روی این نوع احادیث که به خوبی از واقعی ترین واقعیات هستی یعنی توحید پروردگار پرده برمی دارند، فکر کنیم که چگونه خداوند می فرماید تو را فقیر آفریده ام تا با غنای من غنی شوی و در صورتی که سختی ها به دست من است امیدوار به غیر می شوی، در حالی که کلید درهای بسته در دست من است و در اجابت من فقط به روی کسی که مرا می خواند باز است و خداوند از این طریق می خواهد انسان ها راه رجوع به خدا را بیابند و از توهمات امید به غیر، نجات یابند و این را متوجه شوند که حضرت سجاد علیه السلام در این فراز به عالی ترین شکل بر این نکته تأکید داشتند که آیا احدی در این دنیا می تواند جز خدا پناهی برای ما باشد؟ این نگاه یعنی بصیرت واقعی که منجر به دقیق ترین و پرفایده ترین کارها می شود.

خداوند به جهت این که رحمتش زیاد است تجربه های زیادی به ما می آموزاند و انسان مکرراً تجربه می کند که کجاها امیدش را به غیر انداخته و ضرر کرده است، تا آرام آرام به این نتیجه برسد تا کی باید در این افتان و خیزان ها به دست خود فرو افتد و همچنان سرگردان باشد؟

از این جاست که قلبمان بیدار می شود و می یابیم با این ادعیه می توانیم به بصیرتی برسیم که زندگی را در بستری زلال و مفید و همراه با نتیجه ادامه دهیم.

بد نیست از خود پرسیم خشم و سخط خدا به چه معناست؟ در آن فراز از دعا مطرح است؛ «مگر بنده ی فراری راهی برای نجات از خشم خدا جز پناه بردن به خود خدا دارد؟» در حالی که خداوند که عین رحمت

و لطف است خشمی در ذات خود ندارد که به بندگانش اعمال کند، مگر همین که ما را از خود دور می‌نماید و از الطاف خود بی‌ بهره می‌کند و ما از این دوری از رحمت او در خشم او قرار می‌گیریم و به همین جهت هم متوجه نیستیم که دوری از رحمت خدا چه خسارتی به همراه دارد، پیش خود می‌گوییم ما که کاری نکرده‌ایم، تنها به میل خود رفتار نموده‌ایم. غافل از این که حقِ عبودیت ما آن است که به ربوبیت پروردگارمان رجوع کنیم تا جواب عبودیت خود را بدهیم و خلأهای خود را در انس با خدا جبران نماییم.

خداوند می‌فرماید: «أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» (فاطر/ ۱۵) یعنی ما در ذات خود نیازمند به خدا هستیم و در رجوع به خداوند خلأهای وجودی خود را می‌توانیم پرکنیم و دعا یکی از راه‌های اساسی جهت رجوع به خداوند است تا در میدان زندگی و تحرک‌های اجتماعی، بسط لازم را داشته باشیم و گرنه در فعالیت‌های زندگی به بسط و وسعتی که در میدان دید خود، خداوند را حیّ و حاضر بنگریم، نمی‌رسیم. و همان طور که انسان‌های منزوی در محدودیت‌های خود گرفتارند، انسان‌های اجتماعی که با نظر به حضور خداوند در عالم حاضر نشوند، در دست ابزارهای دنیایی صدها نوع سرگردانی را تجربه می‌کنند و به صورتی دیگر احساس تنهایی می‌نمایند و در جهانی که خدا در آن حاضر است خود را حاضر نمی‌یابند. این همان جهان‌زدگی است که انسان از توجه به سنت‌های جاری در عالم بیگانه می‌ماند. تنها چاره‌ی کار، رجوع به خدای غنیّ حمید است، در عین درک جهانی که در اطراف ما هست، آن هم به

روش حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» و گرنه ممکن است گرفتار نوعی داعشی‌گری بشویم که به کلی با سیره‌ی پیامبر خدا ﷺ فاصله دارد که آن حضرت در عین رجوع به خدا، گرفتار فردگرایی نبودند بلکه به فکر ساختن اجتماع بودند تا تاریخی را شروع کنند که توحید الهی مدّ نظر افراد باشد و صفحه‌ی تاریخ جاهلیت مدرن را ورق بزنند.

سخط خدا یعنی خدا ما را از غنای خودش محروم می‌کند و ما در خلأ وجودی خود تنها می‌مانیم. فرمود: «أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ» به قول فیلسوفان این خاصیت ذاتی ماست، زیرا ممکن بالذات یعنی فقر بالذات. خودمان هم اگر فکر کنیم متوجه می‌شویم بقاء ما به خودمان نیست به همان معنایی که عرض شد که بقاء نور پایینی به اتصال به منبع نور است نسبت به منبع نور؛ فقیر است و برای این که نور پایینی باشد باید به منبع نور متصل گردد و اگر رابطه‌اش قطع شود هیچ می‌گردد. سخت خدا یعنی انسان، اتصال به منبع کمال خود را از دست می‌دهد و به خودش و به توهماتش واگذار می‌گردد. بعضی انسان‌ها نمی‌فهمند هیچ شده‌اند و بعضی‌ها چون این را می‌فهمند به دامن خدا بر می‌گردند و آن طور که حضرت با خدا نجوا می‌کنند جلو می‌روند.

در روایت از حضرت صادق علیه السلام داریم که پیامبر خدا ﷺ در هیچ جلسه‌ای نبود که شرکت کنند مگر آن که بعد از آن که بلند می‌شدند ۲۵ بار استغفار می‌کردند. ملاحظه کنید شخصی مثل پیامبر خدا ﷺ که مسلّم در رابطه با شریعت و دین خدا با مردم گفتگو می‌کردند، باز بعد از بلندشدن از جلسه ۲۵ بار استغفار می‌نمودند- رمز تعداد ۲۵ بار را نمی‌دانیم-

ولی هر چه هست استغفارها نشان می‌دهند آن حضرت رجوع دوباره‌ای را طلب می‌کردند که در آن جلسه از شدت آن کاسته شده است.

در روایت مشهور هست که رسول خدا ﷺ می‌فرمایند: «إِنَّهُ لَيُعَانُ عَلَى قَلْبِي وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً» دل من را غبار می‌گیرد، و در هر روزی هفتاد مرتبه استغفار می‌کنم. (صحیح مسلم، مسلم نیشابوری، ج ۸، ص ۷۲) و نیز در روایت داریم: «قَالَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ كَانَ يَتُوبُ إِلَى اللَّهِ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ». (معانی الأخبار، شیخ صدوق، ص ۳۸۳؛) این جا دیگر تعبیر توبه دارد. از قول امام صادق عليه السلام نقل شده است که پیغمبر روزی هفتاد مرتبه توبه می‌کردند، «مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ»؛ بدون این که گناهی کرده باشند. خوب، پیغمبر که معصوم است؛ از چه چیز توبه می‌کند؟ مرحوم فیض (رحمة الله عليه) می‌گوید: «أَنَّ ذُنُوبَ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْصِيَاءِ عليهم السلام لَيْسَ كَذُنُوبِنَا بَلْ أَمَّا هُوَ تَرَكَ دَوَامَ الذِّكْرِ وَالِاسْتِغْثَالَ بِالْمُبَاهَاتِ». گناهان انبیاء و اوصیاء مثل گناهان ما نیست، بلکه ترک دوام ذکر و ترک مشغول مباهات شدن را برای خود گناه محسوب می‌کنند.

ملاحظه کنید این دعا، دعای انسان‌هایی که منحرف از دین باشند نیست، دعای توأین است که به آن معنا انسان‌های گناه‌کاری نیستند ولی می‌فهمند باید توبه کنند به جهت کم شدن شدت ارتباطشان با خداوند، و لذا ناله و سوز برای شدت بخشیدن به آن ارتباط است. اشک و ناله برای آن است که آن ضعفِ ارتباط باقی نماند و می‌دانند این ضعف را با خودِ خداوند می‌توانند حل کنند، تا اراده‌ی آن‌ها هماهنگ با وجود و تکوین‌شان شود و به اصطلاح تشریع آن‌ها با تکوین‌شان هماهنگ گردد.

با توجه به آنچه گفته شد، در این فضا عرضه می‌دارید: «أَمْ هَلْ يُجِيرُهُ مِنْ سَخَطِهِ أَحَدٌ سِوَاهُ؟» آیا آن کوردلی را که در رجوع به کثرات برایم پیش آمده است جز از طریق رجوعی زنده و فعال به سوی پروردگارم باید جبران کنم و از دوری و سخطاش به کسی غیر از خودش پناه ببرم؟ همین نشست‌ها به هر حال اگر برکاتی دارد که انشاءالله دارد، ولی از طرفی بی‌کدورت نیست و در خلوت، آن نوعی کدورت را که با این نشست‌ها پیش می‌آید با این دعاها جبران می‌کنید و آن احساس بودنی را که عین اتصال به حضور بی‌کرانه‌ی حضرت ربّ العالمین است، به میان می‌آورید و باز آن خلوت نورانی در بین عبد و ربّ گشوده می‌شود، آن نوع خلوتی که اولیای الهی به کمتر از آن قانع نیستند. گفت:

آدمم بر در گهت اینک به صد فریاد و آه از بزرگان عفو باشد و از خطاکاران گناه خدایا! من آدمم و از تو عفو می‌خواهم از آن جهت که از بزرگان، عفو، شایسته است و از فرودستان که در عالم کثرات گرفتارند، گناه. پس بالاخره گناه کردیم و غفلت نمودیم ولی راه چاره را برگشت به سوی تو می‌دانیم، به همان معنایی که خداوند در وصف حضرت ایوب علیه السلام فرمود: «نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ» چه بنده‌ی خوبی بود که دائماً به سوی خداوند رجوع داشت. کثرات، او را مشغول نمی‌کرد و به سرعت به خود می‌آمد و به حق رجوع می‌نمود تا رابطه‌اش با خدا همواره تازه و زنده بماند. آری!

خوشا آنان که الله یارشان بی به حمد و قل هو الله کارشان بی
خوشا آنان که دائم در نمازند بهشت جاودان بازارشان بی

از آن جهت دائم در نمازند که مواظب‌اند رابطه‌شان با خداوند تیره و تار نگردد و چیزی غیر از خدا در افق جان آن‌ها به میان آید. لذا به هر بهانه‌ای استغفار می‌کنند تا یگانگی بین خودشان و خدا پایدار بماند، تا به جای آن که جدای از خدا در عالم حاضر شوند به حضور خدا در عالم حاضر باشند.

از نظر این حقیر این دو فراز بیش از این حرف‌ها راه‌های زندگی در این دنیا را در مقابل ما می‌کشایند تا از یک طرف گرفتار کثرات دنیا نشویم و از طرف دیگر مشغول دعاها و توصیه‌های من در آوردی که ریشه در فرهنگ معصومین ندارد، نگردیم.

علامه طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» در رابطه با دعا متذکر می‌شوند، هر کس در رابطه با دعا، در فطرت خود کشفی حقیقی دارد و اعتماد به ابزارها مانع می‌شود تا این کشف را احساس کند و گرنه انسان فطرتاً اهل دعا است. اشاره‌ی ایشان به آیه‌ی ۶۵ سوره‌ی عنکبوت می‌باشد که می‌فرماید: «فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ» چون انسان‌ها سوار کشتی شوند در حالی که دست‌شان به هیچ کجا بند نیست و هیچ وسیله‌ای از وسایل دنیا چنانچه غرق شوند، نمی‌تواند جهت نجات آن‌ها به کارشان بیاید، یک مرتبه در فطرت خود منکشف می‌شوند، یکی هست که می‌توانند به او امیدوار باشند و آن خداوند است و لذا با تمام خلوص خدا را می‌خوانند ولی همین انسان‌ها چون به خشکی رسیدند و توجه‌شان به وسایل دنیا افتاد، از آن کشف فطری که دعای خالصانه به سوی حق بود، منصرف می‌شوند. علامه طباطبایی در مورد دعا

متذکر همین امر می‌باشند به عنوان «کشف فطری» که هرکس در عمق جان خود دارد.

نکته‌ای که قرآن در آیه‌ی فوق با ما در میان گذاشته است برای فهم جایگاه دعا بی‌ظنیر و قانع‌کننده است. می‌فرماید این را تو از کجا آوردی که در وسط دریا یک مرتبه وقتی بی‌کسی و بی‌ابزاری خود را احساس کردی، خدا را در عمق جان خود یافتی و آن طور جانانه و عمیق به آن دل سپردی که تنها او می‌تواند تو را نجات دهد، جز آن است که این شعور و آگاهی در تو بود و تا این اندازه خداشناس بودی؟

بنابراین اولاً: اولیای الهی خودشان را در این دنیا به چنین بصیرت و احساسی رسانده‌اند. ثانیاً: متذکر شده‌اند که مواظب باشید حجابِ ابزارها ما را از انس با خدایی که در عمقِ جان‌مان با تمام وجود او را می‌شناسیم و به او نیاز داریم، غافل نکند. در همین رابطه استاد مرتضی مطهری «رحمۃ‌الله‌علیه» نیز پیرامون اهمیت دعا از دیدگاه اولیای الهی می‌گویند: «اولیاء خدا هیچ چیزی را به اندازه‌ی دعا خوش نداشتند، همه‌ی خواهش‌ها و آرزوهای دل خود را با محبوب واقعی در میان می‌گذاشتند و بیش از آن اندازه که به مطلوب‌های خود اهمیت می‌دادند به خودِ طلب و راز و نیاز اهمیت می‌دادند، هیچ‌گونه احساس خستگی و ملالت نمی‌کردند.» (بیست گفتار، مرتضی مطهری «رحمۃ‌الله‌علیه»، ص ۲۸۶)

دکتر آلکسیس کارل نیز بیان زیبایی در تعریف دعا دارد. وی می‌گوید: «نیایش، کشش روح به سوی کانون غیر مادی جهان است. به طور معمول نیایش عبارت است از تضرع و ناله‌ی مضطربانه و طلب یاری و استعانت و گاهی یک حالت کشف و شهود روشن و آرام درونی و

مستمر و دورتر از اقلیم همه‌ی محسوسات است. به عبارت دیگر می‌توان گفت نیایش، پرواز روح به سوی خداست و یا حالت پرستش عاشقانه‌ای نسبت به آن مبدئی است که معجزه‌ی حیات از او سر زده است و بالاخره نیایش نمودار کوشش انسان است برای ارتباط با آن وجود نامرئی آفریدگار همه‌ی هستی که قدرت مطلق و خیر مطلق است.» (نیایش، آلکسیس کارل، محمد تقی شریعتی، ص ۴۱)

خداوند! به حقیقت خودت نوری به قلب ما عطا کن که همه‌کاره بودن تو را در عالم با تمام وجود احساس کنیم.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه‌ی هشتم

توبه و برگشت به نوعی دیگر از زندگی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«إِلَهِي إِنْ كَانَ النَّدَمُ عَلَى الذَّنْبِ تَوْبَةً فَإِنِّي وَعِزَّتِكَ مِنَ النَّادِمِينَ، وَإِنْ كَانَ الْاسْتِغْفَارُ مِنَ الْخَطِيئَةِ حِطَّةً فَإِنِّي لَكَ مِنَ الْمُسْتَغْفِرِينَ، لَكَ الْعُتْبَىٰ حَتَّىٰ تَرْضَىٰ»

خدای من! اگر پشیمانی از گناه، توبه محسوب می‌شود، به عزت سوگند من از پشیمانان هستم و اگر استغفار و طلب بخشش از خطا، عامل ریزش گناهان است، حقیقتاً من از استغفارکنندگانم. بازخواست از آن تو است تا آن که راضی شوی.

ملاحظه می‌فرمایید که حضرت سجاد علیه السلام در این فراز از دعا باب توبه را باز می‌کنند با نظر به این که همه می‌دانید از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هست: «التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ» توبه‌کننده از گناه مثل آن است که گناهی برای او نیست.

این که به ما خبر داده‌اند: هرکس از گناهی توبه کند، در واقع مثل کسی است که آن گناه را انجام نداده؛ سنت بزرگی را به بشریت گوشزد کرده‌اند به نام سنت «توبه» و حضرت سجاد علیه السلام متذکر این امر می‌باشند که چگونه پشیمانی از گناه موجب توبه می‌شود و توبه موجب آن

می‌گردد تا نقش گناه و تاثیر آن به کلی از بین برود و انسان بتواند سبک‌بالانه راه سیر الی الله را در پیش گیرد.

بعضی مواقع ما از سنت و برکات توبه و حقایقی که در آن هست غفلت می‌کنیم. زیرا واژه‌ها در طول تاریخ به جهت مصرف‌های عرفی از قدرت اصلی‌شان خارج می‌شوند و علم هرمنوتیک متذکر این امر است تا ما آن واژه‌ها را در جایگاه تاریخی‌شان بازیابی کنیم. توبه نیز چنین است که در جایگاه اصلی‌اش متذکر امر مهمی می‌باشد و آن توجه به نقش گناه است، گناهی که خداوند از طرف پیامبر ﷺ به بشریت شناسانده و روشن کرده در نظام هستی چه آثار مخربی دارد و با عبور از آن گناه، نقش و تاثیر آن به کلی از بین می‌رود و راهی که خدا از طریق پیامبرش در مقابل ما گشوده است، دوباره باز می‌شود تا به انسان همان احساس «بودنی» که مطابق بودن یک مسلمان در این تاریخ است، باز گردد.

تغییر واژه‌ها از جایگاه خود آنچنان موجب حجاب می‌شود که واژه «کافور» که در قرآن آمده با آن همه عظمتش که می‌فرماید مقداری از آن را در شرابی که ابرار می‌نوشند، می‌ریزند، نامش را بر روی ماده‌ای شیمیایی که هیچ ربطی به آن عطاء بهشتی ندارد می‌گذارند و عملاً روح آن واژه را فرو می‌کاهند. در این مورد واژه ی «توبه» نیز به چنین مشکلی برخورد کرده است.

در موضوع نزدیکی آدم و حوا به شجره‌ی ممنوعه و آن عریانی که احساس کرده‌اند و متوجه شده‌اند همه چیز از دستشان رفته؛ می‌فرماید: «فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ» (بقره/ ۳۷) پس

آدم از طرف پروردگارش کلمات و سنت‌هایی را یافت، که همان سنتِ تَوَّاب و رحیم بودن خداوند است. یعنی سنتِ توبه امری بود که خداوند به قلب آدم القا فرمود و آدم متوجّه شد چنین سنتی در عالم جاری است که خداوند تَوَّاب است. این اندازه جایگاه توبه اهمیت دارد و انسان می‌تواند به آن به عنوان یک عطای مهم الهی نظر کند. چون پیامبر خدا ﷺ متوجه ی چنین قاعده و سنتی شدند، فرمودند اگر کسی توبه کند گویا آن گناه را انجام نداده است.

پس ابتدا باید عنایت داشته باشید بر چه اساسی حضرت سجاد (علیه السلام) نظر به توبه دارند و در فراز فوق در بستر سنتِ توبه باب گفتگو با پروردگارشان را باز می‌کنند و در یک کلمه با توبه شرایط غفلتِ قلب از خدا را به شرایط توجه به خدا تبدیل می‌کنند، به آن معنا که انسان در یک جمع‌بندی متوجه می‌شود در نوعی از زندگی فرورفته است که در آن زندگی جایگاهی که بتواند برای حضور خدا نقش قائل باشد، وجود ندارد، تا به جای زندگی با امور روزمره، در عین فعالیت‌های اجتماعی، با خدایی که محبوب دل‌ها است زندگی کند و توجه به چنین خلأ بزرگی موجب توبه‌ای می‌شود که رسول خدا ﷺ از طریق قرآن و روایات متذکر آن شده‌اند.

انسان در چنین حالتی که باب توبه را مدّ نظر دارد، به فکر تجدید نظر جدّی می‌افتد تا در زندگی اش خدا در غیاب نباشد و کثرت‌طلبی و در چنگال‌های دنیا بودن، همه‌ی امورش را پر نکند. ابتدا ممکن است انسان از خود پرسد این نوع زندگی که حالت بی‌ایمانی هم به حساب نمی‌آید، چه

اشکالاتی دارد که نمی‌توانم خود را در آغوش خدا احساس کنم ولی بی‌ایمان هم نیستیم. زندگی خود را می‌کنم به همان شکلی که مردم مشغول آن هستند، غافل از این که در این حالت ایشان بیشتر در آغوش دام‌های دنیایی است که نهادهای سرمایه‌داری مدرن برایش پهن کرده‌اند. با توجه به این امر موجب می‌شود، «توبه» به عنوان سنت الهی، بایی باشد تا انسان نسبت به همین زندگی تجدید نظر کند و در این رابطه باید گفت «توبه» یعنی تجدید نظری که ساحت حضور انسان را در عالم تغییر می‌دهد و جناب مولوی در توصیف آن می‌فرماید:

آن که بشکستی و بستی توبه نیست ای برادر تا تو هستی توبه نیست
توبه بُود جز شکست خویشتن توبه خواهی نشکند! خود را شکن
عمر بی‌توبه همه جان‌کندن است مرگ حاضر غایب از حق بودن است
عمر و مرگ، این هر دو با حق خوش بود بی‌خدا آب حیات، آتش بود
باید زندگی را طوری تعریف کنیم که انسان در آن زندگی در معرض گناه نباشد، بدون آن که از زندگی و از دنیا فرار کند. باید ابراهیم‌وار به امید ساختن جهانی دیگر، وارد آتش نمرودی دنیا شویم ولی به آن صورتی که حضرت ابراهیم علیه السلام زندگی را تعریف کردند که همه چیز مظهر انوار الهی است. گفت:

در تو نمرودی است در آتش مرو رفت خواهی، اول ابراهیم شو
این که آدم زندگی را طوری ادامه دهد که شرایط حضور حق در آن ضعیف باشد، باید این احتمال را بدهد که گرفتار دام‌های شیطان می‌شود و از پنجره‌ی گشوده‌ای که خداوند از طریق اسلام مقابل بشر این دوران

گشوده است، محروم می‌گردد. پنجره‌ی گشوده‌ی عالم ملکوت به همان معنایی که خداوند فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتِّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ» (اعراف/۴۰) آن‌هایی که آیات الهی را انکار کردند و نسبت به پذیرش آن‌ها استکبار کردند، برایشان درهای آسمان‌ها گشوده نمی‌شود.

حضرت سجاد علیه السلام در حال توجه به حقیقت بیکران‌هی عالم، یعنی حضرت ربّ العالمین عرضه می‌دارند: «إِلَهِی إِنْ كَانَ الذَّنْبُ عَلَى الذَّنْبِ تَوْبَةٌ فَإِنِّي وَ عِزَّتِكَ مِنَ النَّادِمِينَ» خداوندا! اگر پشیمانی از گناه، توبه محسوب می‌شود، به عزّت تو سوگند که من از پشیمان‌ها نسبت به آن گناه می‌باشم. این نوعی تجدید نظر کردن است نسبت به گناهی که مرتکب می‌شویم، به این معنا که با توبه، خود را در جای دیگری قرار دهیم که زمینه‌ی ارتکاب اعمالی که مورد پسند خدا نمی‌باشد، در آن‌جا فراهم نیست.

درست است که انسان‌ها عموماً از گناه کردن ناراحت هستند ولی نه به آن معنا که جایگاه خود را نسبت به آن گناهان تغییر دهند؛ و این‌جا بحث دیگری است و منظور از «توبه» یعنی انسان بتواند نسبت به رذائل در موقعیتی دیگر قرار گیرد که گناه سراغ انسان نیاید و او در معرض گناه نباشد و گرنه توبه‌ی او توبه‌ی واقعی نیست و ناخودآگاه به خود دروغ می‌گوید. حضرت سجاد علیه السلام در این فراز حرف دیگری دارند غیر از آن توبه‌ای که انسان خود را فریب دهد. وقتی به حضرت حق عرضه می‌دارند: «إِنْ كَانَ الذَّنْبُ عَلَى الذَّنْبِ تَوْبَةٌ فَإِنِّي وَ عِزَّتِكَ مِنَ النَّادِمِينَ» با این جمله خبر از عزمی می‌دهند تا در ساحت دیگری قرار گیرند. در ساحتی که

دیگر آن نوع گناهان جایی ندارند. مثل آن که اگر کسی به جایی رسید که حبّ دنیا نداشت، عملاً چیزی به نام حسادت سراغ او نمی آید و با توجه به این امر است که ما نباید خودمان را بازی دهیم وقتی می شود به معنای واقعی به خدا برگردیم و به عالمی نظر کنیم که خداوند را در همه ی صحنه ها حاضر بباییم.

اگر واقعاً برکات برگشت به سوی خدا را پیدا نماییم و بفهمیم در این برگشت و در آن توبه، به دنبال چه چیزی هستیم، حتماً به آن نوع زندگی که این برگشت را برای مانگه می دارد فکر می کنیم و از این جهت عرض می کنم توبه ای که حضرت مدّ نظر دارند غیر از آن نوع توبه ای است که بین مردم معمول می باشد و با توبه سعی می کنند آن گناهان در شخصیت آنها ریشه نندواند.

«توبه»، یعنی برگشت به نوعی دیگر از زندگی برای ورود به دنیای دیگر، به آن معنایی که شهید آوینی حضور انقلاب اسلامی و حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» را در این تاریخ توبه ی بشریت می نامد و می گوید:

«در این عصر جاهلیت ثانی که بشر در حیثیت کلّی وجود خویش از آسمان معنوی هبوط خواهد کرد، که کرده است. در این عصر است که بشر در حیثیت وجود خویش، «توبه» خواهد کرد که با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران که اُمّ القُرّای معنوی کُره ی زمین است، این عصر نیز آغاز شده است و می رود تا همه ی زمین و همه ی بشریت را فرا بگیرد. حرکت، به منظور عبور از هبوط و تنزل و انحطاط و گناهِ إِعراض از حق را آغاز کرده است.»

شهید آوینی این آغاز گذار تاریخی را «عصر توبه‌ی بشریت» می‌نامید. در چنین شرایطی بحث بر سر آن نیست که انسان یک دروغ بگوید و بعد اظهار دارد: «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ». باید بستر حضور خود را تغییر دهیم، وقتی انسان به معنای واقعی از زندگی گذشته‌ی خود به نوع دیگری از زندگی برگشت و تصمیم گرفت خود را در ساحتی دیگر حاضر کند، خداوند به او خواهد گفت بنده‌ی من، نه تنها گناهانت را بخشیدم بلکه به جای همه‌ی آن گناهان، حسنه قرار دادم. ممکن است کسی تعجب کند مگر چنین چیزی ممکن است؟! این تعجب، به جهت غفلت از سستی است که در آن سنت، توبه واقع می‌شود.

عموماً اهل دنیا توبه را و حتی نماز و عبادت را ضایع می‌کنند، توبه که ضایع شد، دیگر آن برکات را ندارد تا تمامیت انسان را تغییر دهد. «توبه» یعنی انسانی غیر از انسان قبلی مدّ نظر انسان بیاید. خود را در نمادی از انسانیت که در شخصیت پیامبر خدا و ائمه علیهم‌السلام به حضور آمده است دنبال کند، از آن جهت که آن‌ها حقیقت انسانیت را نشان می‌دهند. در این رویکرد است که توبه محقق می‌شود و زندگی آهنگ دیگری سر می‌دهد و انسان در فضایی قرار می‌گیرد که اصالت‌های او دنیا و امور دنیایی نمی‌باشد تا از گوهر وجود خود در زندگی دینی و رعایت دستورات الهی محروم شود، او به کلی از آن نوع زندگی که انسان را از شفع معنوی جدا می‌کرد هجرت می‌کند به جهانی که حضرت محبوب برای او مشخص کرده است و او با حیات خود که عین اتصال به حیات مطلق است، به سر می‌برد و امور مادی را امور فرعی زندگی به حساب می‌آورد و

آن امور در آن حدّ که زندگی اصیل را به حاشیه نبرند ارزش دارند، زیرا این روحانیت انسان است که به امور معنا می‌دهد، نه آن که امور مادی زندگی‌ها را معنا ببخشند، زیرا این نوع معنادادن به زندگی که امور مادی زندگی را معنا کنند، قرار گرفتن در توهمات است و نه در واقعیات.

زندگی، نوعی احساس حضور در عالم هستی است که هیچ بن‌بستی در آن در میان نیست و این با نظر به حضور خداوند و اتصال به حضور او برای انسان ممکن می‌شود. قرار گرفتن در حیاتی یک‌پارچه، در عین «فقیر» الی الله» بودن، عالمی که می‌توانیم با حضور در آن عالم، به تمامیت خود واقف گردیم و حضرت سجاد (علیه السلام) با نظر به چنین هویتی از هر آنچه مانع چنین حضوری باشند، توبه می‌کنند. یعنی از آن نوع بودنِ روزمره به سوی این نوع بودن که انسان به تمامیت خود در اتصال به حق واقف می‌شود، برگشت می‌نمایند.

وقتی انسان با روحی فعال و زنده به خود می‌نگرد، تازه متوجه ی افق‌هایی می‌شود که برای حضور در آن‌جاها باید تصمیم جدی‌تری بگیرد. بررسی می‌کند و می‌بیند که چند سال است بهترین فرصت‌ها را از دست داده، ولی راهی که بتواند در آن افق‌های متعالی با خدا مأنوس شود، هنوز برایش فعلیت نیافته، به‌خصوص هر اندازه انسان بزرگ‌تر باشد، عظمت آن افق‌های دور که برای انسان‌های معمولی قابل تصور هم نیست، بیشتر به ظهور می‌آید، حال ناله سر می‌دهد: خدایا! با توبه به سوی آن راهی قدم گذاشته‌ام که مرا به اُنس با تو می‌رساند.

حضرت سجاد علیه السلام با نظر به این که می‌داند انسان تا کجاها می‌تواند در آن عوالم متعالی حاضر شود، از هر نوع زندگی که ایشان را از آن نحوه حضور باز می‌دارد، توبه می‌کنند و به راهی بس متعالی‌تر و گشوده‌تر نظر دارند و هر آنچه ما را از آن حضور باز دارد و مشغول امور دیگر شویم، «ذنب» یا گناه می‌دانند و ندا سر می‌دهند: «إِلَهِیْ إِنْ كَانَ اللَّذْمُ عَلَى الذَّنْبِ تَوْبَةٌ» حال که این قاعده در عالم هست که پشیمانی از گناه، توبه به حساب می‌آید، به عزت قسم من پشیمان شده‌ام و در سلک توّابین در آمده‌ام و بنا دارم خود را در چنین روحیه‌ای که روحیه‌ی رجوع مکرر به خداوند است در مظاهر ربّانی، قرار دهم تا هر بار با جلوه‌ای بعد از جلوه‌ای روبه‌رو باشم. این است معنای به‌سربردن با خدای تازه و حاضر و فعال و شرط آن «توّاب بودن» انسان است که رجوع بعد از رجوع می‌باشد، با بودنی که در هیچ منزلی متوقف نیست، زیرا اساساً «بودن» یا وجود، تشکیکی است و انسان می‌تواند با حضور در آن بودن، دائماً در شدت بعد از شدت قرار گیرد و این نوع حضور، حضور در همه‌ی عالم است با همه‌ی گستردگی که عالم دارد، اعم از عالم کثرات و عوالم دیگر، به همان صورتی که حضرت علی علیه السلام در عالم حاضر بودند و می‌توانستند با علم به قواعد عالم، آن قضاوت‌ها و پیش‌بینی‌ها را داشته باشند.

اگر کسی از گناهانی که مانع آن حضور و شدت وجود است، عبور کند و به یک معنا در سلک توّابین قرار گیرد، در همین دنیا هم انسانی دقیق و تیزبین و هوشیار خواهد شد. اگر آن حضوری که بتوانیم دقت داشته باشیم در زندگی‌مان کم است، علتش زندگی‌های پر از مشغله

می‌باشد. وقتی زندگی مان را اموری پرمشغله فرا گرفت باید از آن نوع زندگی توبه کنیم و از آن نوع بودن پشیمان شویم تا نوعی دیگر از زندگی برای ما معنا پیدا کند و برای امورات آن زندگی که امور معنوی در آن حاضر است هوشیار شویم. بعضی‌ها اگر از منازل سلوک و یا عوالم غیب و قیامت بشنوند، با دقت بیشتر توجه می‌کنند تا بیشتر در آن عوالم حاضر شوند، ولی بعضی هم که آن نوع زندگی را نمی‌شناسند از اشاره و تذکر به آن نوع زندگی خسته می‌شوند، در حالی که با توجه به مسائل توحیدی می‌توان سیر داشت و در عالم دیگر حاضر شد، عوالمی که با روح ما بیشتر همخوانی دارند.

با توجه به این که «توبه» نوعی برگشت و نوعی رویکرد است، انسان با توبه در جهان دیگری حاضر می‌شود. انسان باید زندگی را مطابق آنچه باید در آن حاضر شود تعریف کند و شکل دهد. همان‌طور که در امور فردی خصوصیات را مدّ نظر قرار می‌دهیم که به کمک آن خصوصیات می‌توانیم در سجایای فردی حاضر شویم، در توبه، انسان در جمع بندی خود متوجهی نحوه‌ای دیگر از «بودن» می‌شود که در آن نوع بودن، اعمالی را انجام می‌دهد که مطلوب اوست و در این حالت انسان به معنای واقعی «توّاب» خواهد شد، زیرا جهت خود را تغییر داده و فهمیده است باید در جایی دیگر حاضر باشد و به آن‌جا باید هجرت کند و این کار با عزم محقق می‌شود و نه با احساسات، مثل آن پنج پیامبری که اولوالعزم و صاحب عزم بودند.

با توجه به این که انسان در توبه در جهان دیگری وارد می‌شود و چیزهای دیگری را احساس می‌کند، از خدا می‌خواهید عزمی به شما بدهد تا در زمره‌ی توّابین قرار گیرید. حال با نظر به آن جهانی که انسان در نسبت‌های متعالی حاضر می‌شود، عرض می‌کنیم: اگر پشیمانی از گناه توبه محسوب می‌شود و رویکرد انسان را در این عالم تغییر می‌دهد، به عزت قسم من در زمره‌ی توّابین قرار خواهم گرفت. در زمره‌ی کسانی که از عالم گذشته‌ی خود به عالم دیگری هجرت کرده‌اند که در آن عالم آن نوع گناهان در آن‌جا، جای و جایگاهی ندارند که بخوام هر روز گرفتار آن‌ها باشم. با نوعی پشیمانی از آن نوع زندگی، که:

نیمه عمرم در پریشانی گذشت نیمه دیگر در پشیمانی گذشت

در ادامه عرضه می‌دارید:

«وَإِنْ كَانَ الْإِسْتِغْفَارُ مِنَ الْخَطِيئَةِ حِطَّةً فَإِنِّي لَكَ مِنَ الْمُسْتَغْفِرِينَ»

خداوند! اگر استغفار از خطاها، آزاد شدن است از آن خطاها و عاملِ فرو ریختنِ آن گناهان است، من از مستغفرین به سوی تو و برای تو هستم. خدایا! اگر کمکم کنی تا بتوانم استغفار کنم و دیگر به لطف خودت این خطاها در منظر من مورد توجه قرار نگیرند، آری! اگر در چنین شرایطی، «حِطَّةً»، فرو ریختنِ گناهان واقع می‌شود، و من در عالمی قرار می‌گیرم که آن نوع خطاها بر من سیطره نخواهند داشت، با تمام وجود اعلام می‌کنم من از مستغفرین هستم که به سوی تو آمده‌ام تا از آن نحوه بودنی که در آن بودن، کدورت گناه دیگر در میان نیست، بهره‌مند شوم.

خدایا حال که استغفار از گناهان «حِطَّةً» است و موجب می شود آن گناهان فرو ریزد و دیگر آثاری از آن ها در من نباشد، خداوندا من به واقع استغفار می کنم: «فَإِنِّي لَكَ مِنَ الْمُسْتَغْفِرِينَ» خدایا من از این به بعد برای تو می شوم و در زمره ی مستغفرین قرار می گیرم، به آن گناه ها پشت می کنم و به سوی تو روی می آورم، به سوی خدایی که همه ی عالم از آن اوست و او در همه ی عالم حاضر است و با خدا بودن یعنی بسط وجود خود در زیر سایه ی حضرت ربّ العالمین که این تمامیت زندگی انسان است تا ابدیت.

در سنت استغفار، قاعده «پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز» جاری می شود. چون تا انسان از تنگناهای نظر به خود آزاد نگردد، نمی تواند خود را در بیکرانگی حضور حضرت حق در عالم احساس کند. در همین رابطه هر اندازه هم استغفار برای روح و روان انسان هزینه در بردارد، ارزش آن را دارد. آری! دل کندن از خود و خود را زیر پا گذاردن، کار آسانی نیست ولی در ازای نتیجه ای که حاصل می شود لازم است. حضرت سجاد علیه السلام چون عظمت آن حضور را به صورت کامل برای خود می شناسند آن چنان که ملاحظه می کنید بی تابانه موضوع استغفار را با حضرت حق در میان می گذارند. حضور در جهانی که خدا در بیکرانگی خود در صحنه است، یعنی رسیدن به همه ی حوائج اصیلی که انسان به دنبال آن می باشد و با نظر به آن حضور تامّ و تمام است که رسول خدا صلی الله علیه و آله هم می فرمایند: «إِنَّهُ لِيُغَانُ عَلَى قَلْبِي وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً» (مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۳۲۰). گاهی کدورت روی قلبم می نشیند و من در هر

روز هفتاد مرتبه استغفار می‌کنم. این استغفار یعنی تثبیت حضور هر چه بیشتر در محضر حق و سیر از اجمال به تفصیل. «یغان»، «غین» به معنای «غیم» است؛ یعنی ابر. مثل آن که روی خورشید و یا روی ماه را که ابر بپوشاند، یک حالت تیرگی نسبی و جلوگیری از آن درخشش است. از قول امام صادق علیه السلام نقل شده است که پیغمبر روزی هفتاد مرتبه توبه می‌کردند، «مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ»؛ بدون این که گناهی کرده باشد. امام رضا علیه السلام می‌فرمایند: «لَيْسَ شَيْءٌ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ مِنْ مُؤْمِنٍ تَائِبٍ أَوْ مُؤْمِنَةٍ تَائِبَةٍ» (سفینه، ج ۱، ص ۱۲۶) چیزی در نزد خدا محبوب‌تر از یک مرد یا یک زن توبه‌کننده نیست. زیرا در توبه انسان خدایی می‌شود و بعد از چند قرن اکنون در غرب آثاری مشهود است دال بر این که آن‌ها به پایان راه رسیده‌اند و وقت آن است که به این اشتباه کلی خویش در تعریف انسان پی ببرند و توبه کنند و با نظر به آنچه در عالم می‌گذرد می‌توان گفت این عصر، «عصر توبه‌ی بشریت» است و این توبه با انقلاب اسلامی آغاز شده است و هر چه بگذرد با تحولات اجتماعی و سیاسی عمیق‌تر و وسیع‌تری که نشانه‌ی یک توبه‌ی کلی به سوی دین و دینداری و حق‌پرستی است، مواجه خواهیم شد. قرن آینده، این چنین قرنی است و آثار اولیه‌ی آن نیز از هم اکنون ظهور یافته است. این استغفار که رسول خدا صلی الله علیه و آله دارند، یعنی آن حضور، هر چه بیشتر از اجمال به تفصیل در آید و این مسیری است که اولیای الهی در مقابل ما گشوده‌اند.

در نظر به استغفار باید متوجه بود که واقعاً استغفار کارساز است و به قول خداوند اعتماد کنیم که او ما را با استغفار، از آن نوع کدورت که با

خودخواهی پیش می‌آید، نجات می‌دهد، همان‌طور که حضرت یونس علیه السلام را از آن ظلمات نجات داد. حضرت یونس علیه السلام با جمله‌ی «سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» (انبیاء/ ۸۷) عملاً استغفار کردند و خداوند به ما می‌فرماید: «وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ» به همین صورت مؤمنین را نجات می‌دهیم.

کافی است اعلام کنیم خداوند می‌خواهیم زندگی را به کلی به صورت دیگری بکشاییم. همه در تنگنای شخصیت خود هستیم و نه در فراخنای حضور در محضر حق و محبت به خلق، و به همین جهت در ذکر توبه دارید: «أَتُوبُ إِلَيْهِ» به این معنا که با استغفار خود به سوی او روی می‌آورم. در نظر بگیرید اگر بخواهیم به سوی او روی آوریم باید هیچ چیزی در عالم برایمان قابل توجه نباشد، در این حالت نحوه‌ی حضور خداوند در عالم برای انسان گشوده می‌شود و آن نوع زندگی که خداوند برای انسان تقدیر کرده به ظهور می‌آید.

با نظر به آن عالم است که در استغفار، در رجوع به حضرت حق از خدا می‌خواهیم که ما را پاک کند، زیرا تا دل انسان از آن توجهات و همی آزاد نباشد خود را در آغوش خدا نمی‌یابد. هنوز گرفتار دوگانگی بین خود و خداوند است و در این دوگانگی آن امیدی که انسان می‌تواند با عبادات خود در قرب الهی قرار گیرد، محقق نمی‌شود. در ادامه حضرت اظهار می‌دارند:

«لَكَ الْعُتْبَى حَتَّى تَرْضَى»

خدایا! هرچه تو می‌خواهی مرا سرزنش کن تا راضی شوی و شایستگی عبور از خود و قرب به تو در من پیش آید و بتوانم با مناجات با تو آن قربی که در ذات خود دارم را از آن خود کنم. و این درست برعکس عقوبتی است که خداوند بر دشمنانش اعمال می‌کند و مزه‌ی مناجات با خودش را از آن‌ها می‌گیرد و حُب دنیا را در قلب‌شان می‌اندازد، اینجاست که می‌فهمیم هیچ عقوبتی زیر آسمان به اندازه‌ی حُب به دنیا نیست که آدم دنیا را دوست داشته باشد و از داشتن خدا محروم شود. این مناجات‌ها برای آن است که ما خدا را داشته باشیم و نه دنیا را، آری! از دنیا باید استفاده کرد ولی نباید که آن را محبوب خود قرارداد.

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: «يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى: إِنَّ أَدْنَى مَا أَصْنَعُ بِالْعَبْدِ إِذَا أَثَرَ شَهْوَتُهُ عَلَى طَاعَتِي أَنْ أُحَرِّمَهُ لَذِيذَ مُنَاجَاتِي» (جامع السعادات، ج ۳، ص ۴۸)

خداوند تعالی می‌فرماید: هنگامی که بنده‌ی من خواهش‌های نفسانی خویش را بر طاعت من ترجیح دهد، کم‌ترین کیفری که در حق او روا می‌دارم آن است که او را از لذت مناجات خودم محروم می‌سازم. این است که باید هر کاری از دست‌مان برمی‌آید انجام دهیم تا خداوند لذت مناجات با خودش را از ما نگیرد.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه‌ی نهم

معنی توبه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حضرت سجاد علیه السلام در مناجات التائبین خطاب به حضرت حق عرضه داشتند:

«وَإِنْ كَانَ الْاسْتِغْفَارُ مِنَ الْخَطِيئَةِ حِطَّةً فَأِنِّى لَكَ مِنَ الْمُسْتَغْفِرِينَ، لَكَ الْعُتْبَىٰ حَتَّىٰ تَرْضَىٰ»

خداوند! حال که مشخص است استغفار موجب می شود تا گناهان انسان بریزد و انسان بدون مانع با خدایش زندگی کند، من از مستغفرین هستم که جهت بخشش گناهان به سوى تو آمدم، تو حق بازخواست داری تا آن گاه که راضی و خشنود شوی.

با توجه به قاعده‌ی استغفار و برکات آن، در چنین فضایی حضرت عرضه می‌دارند: «لَكَ الْعُتْبَىٰ حَتَّىٰ تَرْضَىٰ» من از گناهان و غفلت‌هایم پشیمانم و سرزنش تو را نسبت به آن کوتاهی‌ها کاملاً می‌پذیرم، پس تو حق داری آن قدر عتابم کنی تا راضی بشوی. عرضه می‌دارید: «لَكَ الْعُتْبَىٰ» هر گونه عتاب و سرزنشی برای تو نسبت به من، حق و منطقی است. آن قدر که از آن سرزنش راضی شوی «حَتَّىٰ تَرْضَىٰ». به همان معنایی که خداوند برای نجات بندگان از عذاب قیامت، جزای کوتاهی را در همین دنیا برایشان فراهم می‌کند، آن جا که قرآن می‌فرماید: «ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ»

وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» (روم/۴۱) فساد، در خشکی و دریا به خاطر کارهایی که مردم انجام داده‌اند آشکار شده است؛ خدا می‌خواهد نتیجه‌ی بعضی از اعمال‌شان را به آنان بچشاند، شاید به سوی حق باز گردند. مقداری از آن عذاب قیامتی را در همین دنیا به انسان‌ها می‌دهد به امید آن‌که برگردند و تغییر مسیر دهند. از جمله‌ی آن سختی‌ها که به بنده می‌دهد، آتش پشیمانی است به کمک نفس لواّمه و بصیرتی که در اثر آن پشیمانی پیدا می‌شود نسبت به ظلم‌هایی که به خود و به دیگران کرده و از رعایت حقوق آن‌ها غفلت شده است.

خداوند به کمک نفس لواّمه بیدارمان می‌کند و تازه می‌فهمیم چه چیزهایی را ساده گرفتیم، در حالی که ساده نبودند. عواطفی را جریحه‌دار کردیم و آبروهایی را حفظ نکردیم و انتظاراتی را بی‌محلّی نمودیم و افرادی را دل‌خون کردیم. وای اگر این حالات در قیامت سراغ انسان بیاید که هیچ چاره‌ای برای جدایی از آن حالاتِ روحی برای انسان نیست، زیرا اصل استغفار به هر شکلی که در این دنیا برای جبران آن کوتاهی‌ها ممکن است، در آن‌جا ممکن نیست، ما می‌مانیم و آن حالاتِ روحی و آتشی که از درون وجود ما بیرون می‌آید و انسان را فرا می‌گیرد.

همین که نسبت به حقوق افراد حساس نباشیم و متوجه نشویم انسان‌ها ابعادی دارند که در اجتماع شکل می‌گیرد و اگر اجتماع انسانی را به هر شکلی به اختلال بکشانیم، به همه‌ی افراد اجتماع ظلم کرده‌ایم. حال که بیدار شدیم عرض می‌کنیم خداوند هر طور صلاح می‌دانی مرا سرزنش

کن تا در شخصیت جدیدی حاضر شوم، شخصیتی که در رعایت حقوق فردی و اجتماعی انسان‌ها، انسان جدیدی گردم که توازن را برقرار می‌سازد. گاهی متوجه نیستیم که مقدس بازی‌های ما چه بلایی بر سر مردم می‌آورد، وقتی در شکل دادن به جامعه به عنوان بستر زندگی انسان‌ها احساس مسئولیت نکنیم. به گفته‌ی جناب مولوی:

خواجہ پندارد کہ طاعت می‌کند بی‌خبر کز معصیت جان می‌کند خداوند!! اگر بنده‌ی خود را به جهت بعضی از خصلت‌هایش تنبیه کرده و از خود دور بداری و او را متوجه‌ی مسئولیت‌هایی که نسبت به مردم به عهده دارد بکنی، لطف بزرگی به او کرده‌ای.

داستان حضرت علی علیه السلام را دارید که آن خانم شوهرش شهید شده بود و نام او را در دیوان شهدا نوشته بودند. حضرت متوجه شدند خانمی به زحمت مشک‌های آبی را به دوش می‌کشد، جلو رفتند تا کمکش کنند و از وضع همسر او پرسیدند. گفت: خداوند از علی بن ابیطالب نگذرد، شوهرم در جنگ با دشمنان شهید شد و من مانده‌ام و چند کودک یتیم و بدون هیچ کمکی. حضرت، آن خانم را تا خانه‌اش همراهی کردند و به خانه برگشتند و آن شب را تا سپیده صبح به ناراحتی گذراندند. صبح زنییل طعمای با خود برداشتند و به طرف خانه زن روان شدند. در بین راه کسانی از حضرت درخواست می‌کردند زنییل را بدهید ما حمل کنیم. حضرت می‌فرمود: روز قیامت اعمال مرا چه کسی به دوش می‌گیرد؟ به خانه آن زن رسیدند و در زدند. زن پرسید: کیست؟ حضرت جواب دادند: کسی که دیروز تو را کمک کرد و مشک آب را به خانه تو رساند، برای کودکانت

طعامی آورده، در را باز کن! زن گفت: خداوند از تو راضی شود و بین من و علی بن ابیطالب خودش حکم کند. حضرت وارد شدند، به زن فرمود: نان می پزی یا از کودکان نگهداری می کنی؟ زن گفت: من در پختن نان تواناترم، شما کودکان مرا نگهدار! زن آرد را خمیر نمود. امام علی علیه السلام گوشتی را که همراه آورده بودند کباب می کردند و با خرما به دهان بچه ها می گذاشتند. با مهر و محبت پدرانهای لقمه بر دهان کودکان می گذاشتند و هر بار می فرمودند: از خدا بخواهید که علی را ببخشد.

خمیر که حاضر شد امیرمؤمنان علیه السلام تنور را هیزم کردند و شعله ور ساختند و چهره ی مبارک خود را نزدیک می آوردند و به خود خطاب می کرد: یا علی آتش دنیا را می بینی چه سوزان است! بدان که آتش آخرت بسیار سوزان تر است. در این میان یکی از زنان همسایه که امام را می شناخت، وارد شد و به مادر کودکان نهیب زد: وای بر تو! می دانی این آقا کیست؟! این پیشوای مسلمین و زمامدار کشور، علی بن ابی طالب علیه السلام است. زن که از گفتار خود شرمیده بود با شتاب زدگی گفت: یا امیرالمؤمنین! از شما خجالت می کشم، مرا ببخش! اما حضرت با تواضع و فروتنی زیادی فرمودند: شما ببخشید که تا کنون مشکلات شما را حل نکرده بودم، از درگاه خدا بخواهید که علی را مورد عفو و بخشش خود قرار بدهد. (بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۵۲)

این لطف خداوند است که در همین دنیا متوجهی کوتاهی های خود بشویم و سرزنش های حضرت حق را با جان و دل بپذیریم و کوتاهی های خود را جبران کنیم، در آن حدّ که إن شاء الله خداوند از ما راضی شود و امکان حضور در محضر بیکرانیش را به ما بدهد.

مهم آن است که متوجه‌ی حساسیت مسئله باشیم تا سرزنش‌های خداوند را بفهمیم و در ایجاد رضایت او نهایت تلاش را بنماییم، به‌خصوص خطر مقدس‌مآبی‌ها را ساده نگیریم که در این راستا به بهانه‌ی احتیاط در جایی که باید ورود کنیم و حقوق افراد را پاس بداریم، از مسئولیت شانه خالی نماییم. چه بسیار وضع دختران بی‌شوهر و پسران بی‌همسر به جهت مقدس‌مآبی‌های ما چنین شده و چون ورود لازم را در امور مردم نداشته‌ایم، این مشکلات به‌وجود آمده است. اینجاست که وقتی خدا ما را نسبت به این امور بیدار کرد، ندا سر می‌دهیم خداوند! «لَكَ الْعُتْبَىٰ حَتَّىٰ تَرْضَىٰ» هر اندازه می‌خواهی مرا سرزنش کن و به من سخت‌گیری نما، همه‌ی آن سرزنش‌ها را به جان می‌خرم تا جایی که از ما راضی شوی، زیرا رضایت خدا سرمایه‌ی فوق‌العاده مهمی برای انسان است.

از امام صادق علیه السلام هست گاهی خداوند بعد از بیست و چند سال که از گناه بنده‌اش گذشته است آن گناه را به یاد او می‌آورد تا توفیق استغفار به او بدهد.^۱ حال که در میان‌سالی نتوانست بیدار شود وقتی آرام‌آرام آب‌ها از آسیاب ریخت و غرورش کم شد، آن گناه و کوتاهی‌ها را در مقابلش می‌آورد که مثلاً چرا در آن‌جا سکوت کردی در حالی که نباید سکوت می‌کردی و چرا آن‌جایی که باید می‌رفتی نرفتی. حضرت امام خمینی رحمه الله تعالی علیه تذکر خوبی به بعضی از روحانیان که جهت پذیرفتن منصب قضاوت احتیاط می‌کردند که نکند در حکمی که می‌دهند حقی

ضایع شود. فرمودند؛ چرا از این جهت احتیاط نمی کنید که اگر مسئولیت قضا را نپذیرید و حقوق بی گناهی ضایع شود، شما مسئول هستید؟

انسان ها گاهی حواس شان نیست که قضایا یک طرف دیگر هم دارد، انجام ندادن ها هم گاهی همان اندازه مسئولیت دارد که انجام دادن ها مسئولیت دارد. به هر حال وقتی خداوند خاطر بنده اش را بخواهد، حتی بعد از بیست و چند سال یادش می آورد که چه کوتاهی هایی داشته تا موفق به استغفارش کند و کار به برزخ و قیامت نکشد. وقتی خداوند لطف کند و پرده را از مقابل چشم جان انسان عقب ببرد انسان حاضر است برای حقی که ضایع کرده نهایت تلاش را جهت جبران آن انجام دهد، زیرا متوجهی آثار بد آن عمل در ابعاد مختلف وجودش می شود. این است که وقتی خداوند بصیرتی نسبت به جایگاه گناهان و کوتاهی ها در رابطه با ابعاد متعالی انسان عطا می کند، انسان حاضر است برای جبران آن، خود را به آب و آتش بزند زیرا تا حلی خداوند پرده را برای او عقب زده است و نسبت به آن کوتاهی ها و گناهان، آینده ی او را روشن نموده، حال تصور کنید اگر با همین کوتاهی ها و گناهان در قیامتی حاضر شود که کاملاً نسبت آن کوتاهی ها و گناهان در رابطه با آن فرد، آشکار است، چه احساسی به او دست می دهد؟ احساسی که وقتی با نازلهی آن روبه رو شد خود را برای رهاشدن از آن به آب و آتش می زند و آن جا نمی تواند آن را جبران کند و دائماً در این حالت در سوز و گداز است.

وقتی روح انسان در این دنیا در رابطه با سستی هایش بیدار می شود، این اندازه حاضر است برای رفع و دفع آن ها تلاش کند، اگر همین پشیمانی و

نه بیشتر، در قیامت سراغ انسان بیاید، چه کار می‌تواند انجام دهد؟ آیا نباید به این فکر برویم که رسول خدا ﷺ با روحیه‌ی «رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» بودنِ خود این اندازه دلسوزانه تلاش کردند تا دین خدا را به ما برسانند تا در قیامت گرفتار آن نوع پشیمانی‌ها نشویم؟ از آن مهم‌تر چه اندازه حضرت حق به بندگانش محبت داشته که برای ما شریعت فرستاد؟ با توجه به این که ما در قیامت تنها با همان عمل خود روبه‌رویم که اگر عمل بدی باشد عذاب آور است و نه این که خداوند ماورای عملِ بد بخواهد ما را عذاب دهد. نظام عالم چنین است که «يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ» (آل عمران/۳۰) روزی است که هر کس، آنچه را از کار نیک یا کار بد انجام داده، حاضر می‌بیند. با توجه به این امر وقتی آدم می‌بیند یک گناه کوچک به همان معنای عدم رعایت حقوق انسان‌ها و عدم رعایت انسانیت آن‌ها، اگر در این دنیا درست دیده شود، چه پشیمانی جانکاهی را برای انسان به همراه دارد، می‌فهمیم جایگاه دین خدا چه اندازه در معرفی گناهان مهم است و جایگاه توبه نیز چه اندازه بزرگ خواهد بود.

در قرآن داریم افراد در موقع روبه‌رو شدن با گناهان‌شان حاضرند هر چه دارند هدیه بدهند بلکه رها شوند می‌فرماید: «وَالَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِبُوا لَهُ لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ» (عد/۱۸) و کسانی که دعوت او را اجابت نکردند، اگر تمام آنچه روی زمین است و همانندش را داشته باشند، همه را برای رهایی از عذاب می‌دهند!

فراز «لَكَ الْعُتْبَىٰ حَتَّىٰ تَرْضَىٰ» حکایت از آن دارد که حضرت سجاد علیه السلام با مسئله‌ی مهمی روبه‌رو هستند و نسبت به آنچه در پیش است باید در این دنیا در تعادل کاملی باشند که در آن تعادل روحی، تمام حقوق - اعم از حقّ الناس و حقّ الله و حقّ النفس - در جای خود قرار داشته باشد و این نوعی آگاهیِ ارزشمندی است در رعایت همه‌ی آنچه باید رعایت شود، تعادل در حیاتی نامتناهی و در سیر به سوی حضرت حق، همان حقی که از طریق آن می‌توان جامعه‌ی توحیدی بنا کرد تا دنیای انسان به ابدیتش متصل گردد و جامعه، آینده‌ی انسانی شود که هر کس در خود جستجو می‌کرد و فردیت او عین جمعیت بقیه‌ی انسان‌ها شود و در آن صورت هر کس به تنهایی همه‌ی انسان‌ها خواهد شد، آن هم در افق انسانیت انسان‌ها.

اگر انسان در درون خود ناخن بزند و کشیک نفس بکشد، با تذکر قرآنی متوجه‌ی این قواعد می‌شود که هر کس باید خود را در نسبت با انسانیتِ انسان‌ها جستجو کند و مراحل زندگی را مراحل هشدارباش می‌یابد که خود را درست احساس کند، در آن صورت به معنی واقعی جای و جایگاه استغفار را برای حضور در آن جهان می‌فهمد و به نحوی که شایسته است، می‌یابد ضعف‌ها را چگونه جبران کند، ضعف‌هایی که اعم باشد از زیر پاگذاشتن حقّ الناس و یا سایر کوتاهی‌های فردی و اجتماعی. در آن صورت آن هویت گشوده که دنیا و آخرت را یکی می‌کند، برای انسان ظهور می‌کند و زمینه‌ی انس با خدا و مناجات با او که در حدّ اعمال نیک نقش و اثر دارد، به ظهور می‌آید، به همان معنایی که

پیامبر خدا ﷺ می‌فرماید: «عَمَلُ الْبِرِّ كُلُّهُ نِصْفُ الْعِبَادَةِ، وَالدُّعَاءُ نِصْفُ»^۱، همه‌ی اعمال نیک، نیمی از عبادت است و نیم دیگر عبادت، دعاست. با توجه به این است که جایگاه دعا برای انسان معلوم می‌شود و متوجه‌ی مأوایی می‌گردد که انسان‌ها عموماً، به‌خصوص در مشکلات سخت به آن نیازمندند و می‌فهمند چرا به ما فرموده‌اند:

چون که غم پیش‌آید، در حق‌گریز هیچ جز حق غمگساری دیده‌ای؟
در دعا و مناجات با خداوند، واقعاً انسان منتقل می‌شود به عالمی که حضرت حق در آن عالم حاضر است و در آن عالم هیچ چیزی دور از دسترس انسان نیست، همان‌طور که خداوند از همه چیز به انسان نزدیک‌تر است و در آن صورت آینده‌ای فوق‌العاده روشن در مقابل ما قرار می‌گیرد. پیامبر خدا ﷺ می‌فرماید: «أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ الدُّعَاءُ، فَإِذَا أَدْنَى اللَّهُ لِلْعَبْدِ فِي الدُّعَاءِ فَتَحَّ لَهُ بَابُ الرَّحْمَةِ، إِنَّهُ لَنْ يَهْلِكَ مَعَ الدُّعَاءِ أَحَدٌ»^۲ برترین عبادت دعاست. هرگاه خداوند به بنده اذن و توفیق دعا دهد در رحمت را به روی او بگشاید. با وجود دعا هرگز کسی هلاک نمی‌شود. زیرا انسان در دعا راه‌های حیات خود را می‌یابد از آن جهت که خداوند قلب او را متوجه‌ی دعا کرده است. این نشان می‌دهد تا مسیر دعا برای انسان باز نشود زندگی هنوز وارد خیر نمی‌گردد، چون به ما فرموده‌اند اگر خدا اراده کرد خیری به بنده‌اش برساند، قلب او را جهت دعا کردن می‌گشاید. زیرا با دعا جهانی در مقابل انسان گشوده می‌شود که بالاتر از آرزوهای اوست. یعنی:

گفته بودم چو بیایی غم دل‌بانو بگویم چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی

به همان معنایی که علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» می فرماید: انسان فطرتاً فقط حق را همه کاره می داند و بسیاری از ما آن را تجربه کرده ایم، مثل وقتی که کسی در دریا در حال غرق شدن است و یا کشتی اش در حال غرق شدن می باشد و تمام ابزارها که حجاب هایی بین او و حق بود، همه از کار می افتند و در آن حالت به گفته ی قرآن کریم: «دَعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ» (عنکبوت/ ۶۵) در آن حالت انسان با تمام وجود خدا را می خواند، چون مطمئن است خدا همه کاره ی امور است، می یابد که خدا هم وجود دارد و هم توانای مطلق است.

با توجه به امر فوق هر وقت انسان در شرایطی قرار دارد که برای غیر خدا نقشی مستقل قائل است، مسلّم بدانند در مسیر فطرتش قرار ندارد و در مسیر خیال و وهم می باشد و این یعنی هر جا به غیر خدا تکیه کردیم، در خیال و وهم به سر می بریم.

«توبه» یعنی برگشت از آن حالت و همی به حالت فطری. انسان در عمق فطرت می یابد که آن پایه ی محکمی که هر موجودی بر آن تکیه دارد، این اسباب و وسایل نیست. آن جا که فطرتش حقیقتاً بیدار شده می فهمد که این ابزارها و وسایل نمی توانند تکیه گاه های خوبی باشند و نباید اعتماد خود را به این اسباب ها بگذارد و در نتیجه ما را به این قاعده می رساند که اگر کسی چیزی را از ابزارها و وسایل خواست و به آنها اعتماد کرد، از شعور باطنی و فطری خود فاصله گرفته و به خیالات خود گرفتار شده است.

آنچه گفته شد حکایت از آن می‌کند که زندگی انسان تحت دو نظام اداره می‌شود؛ یکی نظام فطری که موافق با شعور باطنی انسان است و دیگری نظام خیالی که طبق ادراکات ظاهری تنظیم می‌شود و نظام دوم پر از خطا می‌باشد و توجه به این امر پای توبه را به میان می‌آورد، به این معنا که انسان در نوعی بازگشت به خدا اظهار می‌دارد خدایا! من به این نتیجه رسیدم که تو همه کاره‌ی امور هستی.

این دعاها یکی از عظمت‌های تشیع می‌باشد. مسلّم ما در برزخ و قیامت متوجه می‌شویم چه اندازه این دعاها مفید بوده‌اند و از آن طرف چه حسرت‌ها و زاری‌ها داریم به جهت راه‌هایی که با دعا می‌توانستیم طی کنیم ولی متوجه‌ی جایگاه آن‌ها نشدیم. ما عموماً دعاها را در رابطه با حوائج جزئی خود مدّ نظر قرار می‌دادیم، به جای این که با دعا به سوی مقاصد عالیه طی مسیر کنیم. حسرت می‌خوریم که چگونه می‌توانستیم از طریق دعاها و مناجات‌ها از این همه وهمیات به سوی حقایق سیر کنیم. با توجه به این امر به این فراز توجه و نظر فرمایید که دعا کننده اظهار می‌دارد:

«إِلَهِیْ بِقُدْرَتِكَ عَلَیَّ تُبَّ عَلَیَّ، وَبِحِلْمِكَ عَلَیَّ اغْفُ عَنِّی، وَبِعِلْمِكَ بِی ارْفُقْ بِی»

خدایا سوگند به قدرتی که بر من داری، توبه‌ی مرا بپذیر و به من نظر بینداز و سوگند به حلم و شکیبایی‌ات که درباره‌ی من داری، مرا ببخش و سوگند به دانشی که از من داری، با من مدارا کن.

در فراز فوق متذکر می‌شوید که در محضر حضرت حق هستید با همه‌ی قدرتی که او جهت تصرف در ما دارد و با نظر به چنین واقعیتی، از حضرت حق می‌خواهید او به شما نظر کند، زیرا توبه‌ی ربّ داریم و توبه‌ی عبد. توبه‌ی عبد آن است که عبد به حضرت حق نظر کند و توبه‌ی ربّ آن است که حضرت ربّ العالمین به عبد نظر کند و خود را بر او بگشاید تا عبد معنای قرب الهی و تجلیات رحمانی او را بیابد و احساس کند و بهترین تعلقی که انسان نیاز دارد تا در آن قرار گیرد، برای انسان پیش آید تا دیگر بازیِ تعلّقات دنیایی را نخورد. **أمیرالمؤمنین (علیه السلام)** می‌فرماید:

همانا فرزند آدم چون در آخرین روز از روزهای دنیایی خود و اولین روز از روزهای آخرت - یعنی در حال احتضار - قرار گیرد، مال و اولاد و عملش برای او ممّثل شوند، پس متوجه مال خود شود و گوید: به خدا سوگند من بر تو حریص و بخیل بودم، پس چه سود و بهره‌ای از تو برای من هست؟ مال می‌گوید: کفن خود را از من بگیر.

سپس حضرت می‌فرماید: پس متوجه فرزندان خود شود و گوید: به خدا سوگند! من برای شما پدری مهربان و حامی و نگهدارنده شما بودم، پس چه نفع و فایده‌ای از شما برای من هست؟ می‌گویند ما تو را به قبر و گودالی که آرامگاه تو است، می‌رسانیم و در آن پنهان می‌سازیم. پس از آن متوجه عمل خود می‌شود و می‌گوید: به خدا سوگند! من نسبت به تو میل و رغبت نداشتم و تو بر من گران و سنگین بودی، پس چه نفع و فایده‌ای از تو برای من هست؟ می‌گوید: من در قبر و در روز رستاخیزت قرین و همنشین تو هستم، تا زمانی

که من و تو بر پروردگارت عرضه شویم. پس اگر آن شخص، ولی و دوست خدا باشد، نزد او کسی آید که از جهت خوشبویی و خوبیِ منظره و زیبایی و در برداشتن لباس‌های فاخر و قیمتی، نیکوترین مردم است، پس به وی گوید: بشارت و مژده باد تو را به راحتی و آسایش و زندگی دایم و روزی پاک و پاکیزه و بهشت پر نعمت و ورود تو بهترین ورودها باشد، پس محتضر می‌گوید: تو کیستی؟ می‌گوید: من عمل صالح تو هستم. از دنیا به سوی بهشت کوچ کن. (نهج البلاغه، خطبه

(۲۲)

تعلق نفس به مال و دنیا، نوعی گفتگو بین انسان و آن تعلقات را با انسان به میان می‌آورد، به همان صورتی که در دنیا در درون خود با آنها گفتگو می‌کرد و با تعلق به آنها از مسیری که به این جاها ختم می‌شد، غافل شده بود.

سکرات یعنی حالتی بین این دنیا و قیامت. یک مرتبه انسان در آن حالتِ سکراتی، صورت مثالی فرزند خود را می‌بیند، حتی اگر فرزند او در کشوری دوردست باشد، صورت تعلق خود به فرزندش در مقابل او قرار می‌گیرد و او با توجه به زحماتی که برای فرزندش کشیده، در آن بحران از او می‌پرسد چه کاری برای من می‌توانی بکنی، ذات و حقیقت فرزند در این جا با او سخن می‌گوید و اظهار می‌دارد من تو را به قبرت می‌رسانم. چون ذات فرزند نسبت به انسان در آن حالت بحرانی جز چنین کاری نمی‌تواند انجام دهد. تنها اعمال انسان‌هاست که در واقع همان اراده‌های انسان می‌باشد، با هر نیتی که داشته باشد، با او همراهی خواهد نمود.

اگر انسان توانسته باشد با رجوع به خداوند و رجوع خداوند به او، خدا را داشته باشد؛ و همان خدایی که با او زندگی می‌کرد را با خود به جهان دیگر ببرد، در جهان بیکرانه و ابدی قیامت با هزاران دریچه از اسماء الهی که بر روی او گشوده می‌شود به سر خواهد برد و آن همان برگشت او از همه چیز است به سوی خدا که در دنیا به آن اقدام کرد.

حضرت سجاد (علیه السلام) اظهار می‌دارند: «إِلَهِی بِقُدْرَتِكَ عَلَیَّ تُبْ عَلَیَّ» ای خدایی که تماماً بر من تسلط داری و تمام وجودم در حیطه‌ی قدرت تو می‌باشد، من با توجه به این واقعیت، خود را آماده کرده‌ام تا اِعمال اراده فرمایی و نظرم را از دنیا برگیری و به سوی خودت جلب نمایی و در این رابطه به قدرت خودت متوسل شده‌ام تا خودت کمک کنی تا من تماماً به تو نظر نمایم.

«وَبِحِلْمِكَ عَنِّي اغْفُ عَنِّي» و به حقیقت حلمی که نسبت به من روا می‌داری، مرا عفو کن.

آری! از یک طرف او قادر مطلق است و از طرف دیگر، حلیم است و چون حلیم است نسبت به مجازات خطای بندگانش سریعاً و بر اساس قدرتش عمل نمی‌نماید. اگر خداوند قادر بود، ولی حلیم نبود، منتظر نمی‌ماند تا ببیند مراحل بعدی اعمال و رفتار بندگانش چه خواهد بود و ما در این فراز متوجه‌ی خدایی هستیم که در عین قادر بودن، حلیم است و در میدان قادر بودن او با این رویکرد که حلیم است وارد می‌شویم، تا ما را مورد توجه قرار دهد و در میدان حلیم‌بودن او با این رویکرد وارد می‌شویم که ما را ببخشد، به همان معنایی که این صفت را به بندگان اصیل

خود داده و آن‌ها در برخورد با سایرین شتاب به خرج نمی‌دهند. مثل آن که در قرآن نسبت به حضرت ابراهیم علیه السلام می‌فرماید: «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ» (توبه/۱۱۴) راستی، ابراهیم بسیار دل‌سوز و بردبار بود حضرت ابراهیم علیه السلام در مورد به اصطلاح پدر خویش دو کار انجام داد: یکی جفا و بدی پدر را تحمل کرد؛^۲ و دیگر برایش آموزش طلبد. تحمل جفای پدر در برداری حضرت ابراهیم علیه السلام ریشه داشت. طلب مغفرتش نیز از «اوّاه بودن» او بر می‌خاست. اوّاه؛ یعنی کسی که بسیار اهل گریه و آه و ناله و توبه است. خداوند می‌فرماید: «إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ» (هود/۸۷) راستی که تو بردبار و ره‌یافته‌ای.

وقتی در آن فراز از مناجات از خداوند تقاضا می‌کنید که: «وَعَلِّمِكَ عَنِّي اعْفُ عَنِّي» خدایا به حلمی که داری مرا عفو کن. متوجه هستی این قاعده بین خدا و بندگان‌اش برقرار است که با آن‌ها با حلم خود برخورد می‌کند و معلوم است اگر بنده با چنین تقاضایی زمینه‌ی حلم خدا بر بندگان‌ش را فراهم کرد، عملاً زمینه‌ی عفو او را از گناهانش فراهم کرده است.

«وَعَلِّمِكَ بِي أَرْفُقْ بِي» خداوندا! به آن علمی که به من داری و وضع و حال مرا از همه‌ی جهات می‌دانی، با من مدارا کن.

انسان اگر با آگاهی به نیات خود متوجه باشد در مقابل حضرت پروردگار بنای عصیان نداشته و بدون آن که بخواهد به خود دروغ بگوید

۲ - ظاهراً آذر عموی حضرت ابراهیم علیه السلام بود که پدر خطابش می‌کرد.

و یا توجیه کند، کوتاهی‌های او به جهات دیگری بوده، عملاً راه چنین نگاهی را برای آن که خدا نیز به همین شکل به او نظر کند، فراهم می‌نماید و خداوند هم در همین زمینه با او مدارا می‌کند تا به خود آید و این در بستر همین دعا و همین نحوه مواجهه با خداوند برای انسان پیش می‌آید. این خداوند است که چنین بصیرتی را به بنده‌اش داده که می‌شود او با بنده‌اش مدارا کند. چون خودش این نگاه را به بنده عطا نموده، عملاً خودش هم با همین انتظاری که در بنده‌اش ایجاد کرده با بنده‌اش برخورد می‌کند. به گفته‌ی جناب مولوی:

چون کسم کردی اگر لابه کنم	مستمع شو لابه‌ام را از کرم
هم دعا از من روان کردی چو آب	هم نباتش بخش و دارش مستجاب
هم تو بودی اول آورنده دعا	هم تو باش آخر اجابت را رجا
تا ز من لاف، کان شاه جهان	بهر بنده عفو کرد از مجرمان

حال که خودت مرا تا این جا رساندی که متوجه‌ی قاعده‌ی این چینی در رجوع به خودت باشم، پس مرا از مدارایی که باید با بندگان داشته باشی محروم مگردان تا آن که به خود آیم. شما حتماً روحیه‌ی مدارا را در افراد فرهیخته ملاحظه کرده‌اید و می‌دانید این خداوند است که این روحیه را در آن‌ها ایجاد کرده. پس بسیار منطقی می‌باشد که از خداوند بخواهیم با ما نیز مدارا کند تا راه ادامه‌ی خود به سوی او و اصلاح نفس برایمان باز باشد و با تصمیمات اساسی و حساب‌شده برای اصلاح خود برنامه ریزی کنیم و گرفتار شتاب‌زدگی نشویم و از آن نوع پختگی که باید در آن

وارد شویم محروم گردیم. با امید به مدارا و رفق الهی کار انسان در بستر خود قرار می‌گیرد و جلو می‌رود.

ملاحظه فرمودید که در این فراز با سه اسم از اسمای حسنای الهی به سراغ خداوند رفتید. یعنی با اسماء «قدرت» و «حلم» و «رفق». به این معنا در خدایی که عالم را فرا گرفته با این سه نوع رویکرد به او نظر کردید و عملاً خود را در آغوش خدایی یافتید که در عین قدرتی که نسبت به شما دارد، به نور حلم و شکیبایی‌اش و در بستر رفق و مدارایش، شما را در برگرفته است. این جا است که بودن خود را در چنین فضایی می‌یابید و واقعاً ندا سر می‌دهید:

مژده بده! مژده بده! یار پسندید مرا سایه‌ی او گشتم و او، بُرد به خورشید مرا
جان دل و دیده منم، گریه‌ی خندیده منم یارِ پسندیده منم، یارِ پسندید مرا
آیا این بهترین و زیباترین «بودن» نیست؟ آیا نباید با تکرار این
مناجات، عوامل غفلت از این بودن را کنار بزنیم، زیرا حقیقتاً ما در ذات
خود در چنین بودنی هستیم؟

خداوند! به حقیقت پیامبرت که سراسر رحمت بود، بر ما رحم کن و
همه‌ی موانع ارتباط با خودت را با لطف و کرم خود بین ما و خودت
برطرف بفرما. آمین یا ربّ العالمین.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ»

جلسه‌ی دهم
توبه، عامل تغییر اساسی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سخن حضرت سجاد علیه السلام در مناجات التائبین به اینجا رسید که در محضر حق عرضه داشتند:

إِلَهِي أَنْتَ الَّذِي فَتَحْتَ لِعِبَادِكَ بَاباً إِلَى عَفْوِكَ سَمَّيْتَهُ التَّوْبَةَ، فَقُلْتُ: «تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً» فَمَا عَذْرُ مَنْ أَغْفَلَ دُخُولَ الْبَابِ بَعْدَ فَتْحِهِ؟

خداوند! تویی که به روی بندگانت دری به سوی عفو گشودی و آن را توبه نامیدی. پس فرمودی «به سوی خدا توبه کنید، توبه ی نصوح» حال چه عذر و بهانه ای دارد کسی که پس از گشوده شدن آن در، -که در توبه است،- تا از وارد شدن در آن غفلت ورزد؟

می فرمایند در دل توبه، عفو خود را قرار دادی و از آن طرف از بندگان خود خواستی در مسیر توبه، به فکر توبه ای باشی که نصوح و خالص باشد، به آن معنا که از یک طرف انسان متوجه شود با توبه دری به سوی حقایق برای او گشوده می شود و وارد جهانی از کیفیت ها می گردد و از طرفی دیگر متوجهی ظلمات و کدورت هایی می شود که گناهان برای انسان به وجود می آورند. در این صورت عملاً متوجهی ماهیت گناه شده است. به همین جهت فرموده اند: توبه ی نصوح یعنی توبه ای که انسان بعد از آن توبه، هرگز به گناه برنمی گردد.

بحث در این بود که اگر کسی متوجه شود اولاً: خداوند زمینه‌ی توبه را در عالم گشوده تا جایی که آن توبه به عفو منجر می‌شود و ثانیاً: آن‌قدر شرایط فراهم است که می‌توان با درک جهانِ کیفی، از برگشت به گناه منصرف شد، حال چه جای عذرداشتن است که انسان متوجه‌ی توبه و رجوع إلى الله نشود و آن را به تأخیر بیندازد و یا از آن غفلت کند؟

حضرت سجاد (علیه السلام) عرضه می‌دارند: خدایا راهی برای انسان‌ها گشوده‌ای به نام توبه تا انسان‌ها بتوانند به کلی در زندگی خود تجدید نظر بکنند و به این معنا جهانی غیر از جهانی که در آن هستند و در کنار آن‌ها وجود دارد و خودشان از آن غافل‌اند را به ظهور آورند. جهانی که انسان دینِ خدا را با همه‌ی ابعاد آن بپذیرد. این غیر از آن است که انسان در امور فردی، دین خدا را پذیرفته ولی در جهانی که غیر از این جهان است زندگی نکند. توبه‌ای که مورد نظر اولیای الهی است، توبه‌ی حضور در جهان دیگری است که انسان گرفتار حرص و حسدهای دنیایی نباشد و همه چیز را در جلوه‌ی الهی‌اش بنگرد و در این توبه است که انسان دین خدا را با همه‌ی ابعاد آن می‌پذیرد و ذوق و میل خود را مطابق حضور در آن جهان شکل می‌دهد. آن نوع حضور به قدری مهم است که امامان معصوم (علیهم السلام) نیز برای یافتن آن جهان، این چنین با خدا مناجات می‌کنند و اساساً انسان‌ها خلق شده‌اند تا در چنین جهانی وارد شوند، به همان معنایی که خداوند می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً» (بقره/۲۹) در آن جهان طوری حضور می‌یابید و با خدا روبه‌رو می‌شوید که به راحتی مشخص است آنچه در زمین است خداوند برای شما خلق کرده.

مهم چنین فهم و احساسی است که انسان همه چیز این جهان را عطایای الهی بداند که برای تعالی او خلق شده و باید از حجاب‌هایی که مانع ورود به چنین جهانی است، توبه نمود. توبه ای که انسان را با عفو خدا روبه‌رو می‌کند و در نتیجه انسان از سنگینی گناه به هر شکلی که باشد، آزاد می‌گردد و سبک‌بال می‌شود و قدرت پرواز به سوی جهان بیکران الهی پیدا می‌کند که این همان حضور در زندگی دینی است، با انواع محبت‌ها و ایثارها و تواضع‌ها.

آیا برای ورود به چنین جهانی می‌توان بدون توبه وارد شد؟ توبه‌ای که تجدید نظر نسبت به کلیه تکبرها و خودخواهی‌ها و حرص‌ها و حسد‌ها است؟ چرا به آن حضوری امیدوار نباشیم که حضرت سجاد علیه السلام در خطاب به حضرت حق عرضه می‌دارند: «فَتَحَّتْ لِعِبَادِكَ بَاباً إِلَىٰ عَفْوِكَ سَمَّيْتُهُ التَّوْبَةَ» تو از طریق توبه دری را گشوده‌ای که ما را به سوی عفو خودت می‌بری، یعنی ورود در جهانی که جهان اولیای الهی و معصومین است، از آن جهت که وقتی عفو الهی شامل کسی شود، مانند کسی است که گناه نکرده است. با توجه به این امیدواری جایی برای یأس نمی‌ماند تا بگوییم افرادی مثل او ایس قرنی که از ابتدا آدم‌های خوبی بودند کجا و ما کجا؟ زیرا انسان با عفو الهی، در جهان او ایس قرنی وارد می‌شود، جهانی فوق‌العاده گسترده و بی‌کران که عرض شد این همان زندگی دینی است که با تجدید نظر کلی نسبت به زندگی‌هایی که در همه ی ابعاد دینی نیست، پیش می‌آید. در این حالت دیگر فرقی نمی‌کند:

زیر دریا خوش‌تر آید یا زیر تیر او دلکش‌تر آید یا سپر

در این حالت تمام مشکلات و تنگناها رنگ می‌بازند و منتفی می‌شوند.

گاهی روزمرگی‌ها و امور عادی زندگی ناخواسته ما را در شرایطی قرار می‌دهند تا نتوانیم وارد زندگی دینی شویم. از رودر بایستی‌ها بگریز تا عادی شدن ارتباط با اقوام نامحرم. توبه یعنی نوعی به خود آمدن برای عبور از آن نوع زندگی، بدون آن که لازم باشد کار به انقطاع با ارحام و یا دعوا با رفقا بکشد. کافی است شخصیت خود را در دل دستورات دینی تعریف کنیم. چون خداوند ظرفیت اصلی نظام عالم را برای زندگی دینی خلق کرده، وقتی انسان تصمیم بگیرد دینی زندگی کند، خود به خود راه‌ها گشوده و هموار می‌شوند، در آن حدّ که همان اقوام بی‌پروا هم رعایت شخصیت شما را می‌کنند. حتماً تجربه کرده‌اید بعضی از آن خانم‌ها فقط برای بعضی از آقایان حجاب خود را رعایت می‌کنند، زیرا متوجه‌اند این افراد واقعاً مقید به دستورات شرعی می‌باشد.

حضرت سجاد علیه السلام به خود و به آن‌هایی که دل در گرو حیات متعالی دینی در این دنیا دارند، متذکر می‌شوند که چرا وقتی راهی جهت رجوع به خداوند در مقابل ما گشوده‌اند، تا با نور اسم عفو الهی روبه‌رو شویم، از آن راه که همان توبه است، غفلت کنیم؟ چرا به جای نظر به کثرات، به وجه الهی عالم نظر نکنیم؟ تا این جای کار که کار مشکلی نیست، و وظیفه‌ی ما هم در همین محدوده‌ها می‌باشد، که در هر صحنه‌ای به وجه الهی آن صحنه نظر کنیم، این یعنی توبه به سوی خدا و عبور از این که آن صحنه‌ها بین ما و خدا حجاب شوند. مرحله بعدی مربوط به خداوند است

که در ازاء توبه‌ی الی‌الله، با بخشش و عفو خود برای ما تجلی کند و به لطف او سراسر وجود ما از آن گناهان آزاد شود و وارد زندگی دیگری شویم، در آن نوع زندگی که با داشتن شخصیت جدیدی که با توبه به دست آورید، هر آنچه حقیقتاً برای‌تان لازم و مفید است، در اختیار دارید و از جهان مدرن که انسان‌ها را مشغول انواع توهّمات کرده، هجرت خواهید کرد و به فکر هجرت به جهانی خواهید بود با مناسبات دینی؛ همان چیزی که حضرت امام خمینی «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» مدّ نظرها قرار دادند و آن‌هایی که متوجه‌ی اشکالات جهان سراسر و هم‌آلوده‌ی دنیای مدرن بودند، از آن استقبال کردند. حال اگر عده‌ای از اطرافیان ما همراهی نکردند نتیجه آن می‌شود که انسان از زندگی با آن‌هایی که آلوده به گناه و توهّمات‌اند، راحت می‌شود و در جهان امام خمینی «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» زندگی خود را ادامه می‌دهد و نه در زندگی و هم‌آلودِ آن‌ها. این بهترین هدیه‌ی خداوند است که به انسان‌ها عطا می‌کند، بدون آن که ما انقطاع با آن افراد را شروع کرده باشیم؛ تنها جهان خود را از جهان آن‌ها جدا می‌کنیم و آن‌ها خودشان هم متوجه‌ی این موضوع می‌شوند.

جناب ملاصدرا می‌فرماید همان طور که اگر صورتی باشد با اعضایی زیبا ولی یک عضو آن، مثل بینی آن با بقیه‌ی اعضا هماهنگ نباشد عملاً آن صورت، زشت جلوه می‌کند. اگر انسان در عین داشتن خوبی‌های فراوان، از جهتی آلوده به گناه باشد و یا دل در گرو امور دنیایی داشته باشد، به همان صورت از صفای لازم محروم خواهد بود و توبه یعنی نگذاریم گوشه‌ای از کار همچنان غیر دینی باشد، زیرا همان کوتاهی عملاً

ما را از زیباییِ زندگیِ دینی محروم می کند و در روایت داریم اتفاقاً شیطان از همان طریقی که ما خود را اصلاح نکرده ایم می آید و بقیه ی ابعاد انسان را تحت تاثیر قرار می دهد.

بعضی ها بسیاری از صفات خوب شان قابل ستایش است ولی سریعاً غضبناک می شوند، این افراد اگر تلاش نکنند خود را از این رذیله نجات دهند، خطر آن هست که بقیه ی خوبی های خود را هم از دست بدهند. بلایی که شیطان بر سر خودش آورد از همین نوع بود. البته ممکن است طول بکشد تا انسان از آن غضب نجات یابد ولی همین که از غضب ناراحت است، همین نگرانی می تواند راه عبور از آن رذیله باشد و این منجر به توبه می شود، حتی اگر مجدداً غضب نماید نباید مأیوس شود، زیرا همین که از این روحیه ی خود راضی نیست و امیدوار به رحمت الهی است تا او را از آن غضب و رذیله نجات دهد، شامل رحمت الهی می شود و از جهنم غضب به بهشت محبت وارد می گردد.

حضرت سجاد علیه السلام متذکر این امر می شوند که خداوند فرمودند: «تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً» (تحریم ۸) و خداوند از ما خواسته است آنچه را رجوعی به خداوند داشته باشیم که به کلی متحول شویم. توبه ی نصوح یعنی توبه خالص، توبه ای که حاصل تغییر جهت گیری انسان است و همچنان که عرض شد واقعاً انسان توبه کرده باشد و معنای دیگری از زندگی را برای خود شکل دهد که اساساً در آن زندگی آن گناهان جایگاهی نداشته باشند. مثل آن که انسان حبّ به دنیا را از جان خود بیرون می کند، در آن صورت دیگر تجاوز به مال افراد جایی برای او پیدا نمی کند و آنچه

حضرت در این فراز مد نظر دارند چنین رویکردی است که جامعه به جایی برسد تا گناهان قدرت جذابت خود را از دست بدهند. به همین جهت فرمودند توبه‌ی نصوح یعنی برگشت کامل از آن روحیه‌ی قبلی و برگشتی رجوع ناپذیر، مثل آن که شیر از پستان بیرون می‌آید و دیگر بر نمی‌گردد، انسان به همان صورت از گناهایی که مرتکب شده عبور کند و از آن زندگی آشفته بیرون آید. این یعنی وارد شدن به جهانی دیگر به طوری که انسان معنای خود را در این دنیا به صورت دیگری تعریف کند تا سراسر شخصیت او را معنویت فرا گیرد و به یک معنا با برگشت خود به سوی خدا، آینده‌ی نمایش خوبی‌ها شود و در همین رابطه در قرآن داریم: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ» محبت خداوند برای توابین است که در دل طوفان گناهان، خدا را انتخاب کرده‌اند و از گناهان عبور کرده، در جایی قرار گرفته‌اند که مظهر صفای الهی شده‌اند، زیرا تواب شده‌اند و همواره در هر مرحله‌ای از رجوع به خداوند که هستند، به مرحله‌ی بالاتری از رجوع قرار می‌گیرند تا هیچ حاجبی بین آن‌ها و خداوند نباشد و حضرت حق بر گفتار و رفتار آنها تجلی کند و همه‌ی وجودشان خدایی شود و از آن جایی که خوبی‌ها را خداوند دوست دارد، توابین را دوست خواهد داشت، زیرا این افراد مفتخر به انقلاب درونی شده‌اند و به شایستگی‌هایی فکر می‌کنند که می‌توانند در مسیر آن قرار گیرند.

همه‌ی ما عموماً زندگی دینی داریم اما این که آنچنان شخصیت‌مان را نقادی کنیم که کوچک‌ترین خلل و لغزشی هم به راحتی از ما بروز و ظهور نکند؛ چیز دیگری است. این است صفت توابین و رجوع مستمر به

حضرت حق. این که فرمود: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ» از آن جهت است که توابین همواره به پاکی می‌اندیشند و در مسیر عبور از ضعف‌های خود، پاکی‌ها را مدّ نظر دارند.

فرموده‌اند توبه‌ی نصوح یعنی پشیمانی قلبی و استغفار زبانی و تصمیم بر ترک گناه در آینده. این یعنی هم قلب و هم زبان و هم اراده‌ی انسان، راه دیگری را مدّ نظر قرار دهد و به راحتی اظهار کند من انسان دیگری هستم و حاضر نباشد در جایی که غیبت می‌شود ساکت بماند، زیرا استغفار زبانی به یک معنا عبارت است از آن که در گفت خود نیز نشان دهد که از گناهان فاصله گرفته است.

وقتی انسان قلباً از گناهی پشیمان شد و حالت قلبی او تا مرز زبان و اظهار استغفار جلو آمد و عمل او نیز تحت تأثیر حالات قلبی و اظهارات زبانی او قرار گرفت، حقیقتاً توبه‌ی او تمامیت یافته و با عمل خود عملاً از آن شخصیت قلبی هجرت کرده است به سوی شخصیتی دیگر. این انسان دیگر با کسی رودربایستی ندارد که رفقاییش بگویند این دیگر مثل ما نیست. حتی ممکن است خود آن شخص با مقاومتی که در ترک گناه دارد، راهی و نمونه‌ای بشود تا سایر رفقای او هم در کار خود تجدید نظر کنند، ولی اگر پشیمانی قلبی خود را بر زبان نیاورد عملاً به نحوی با سکوت خود عمل به آن گناهان را تأیید کرده است.

حضرت سجاد (علیه السلام) با نظر به آیه «تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا» (تحریم ۸) که خداوند انسان‌ها را دعوت می‌کند تا همراه با تحولی قلبی به سوی او بیایند و آن تحول بر زبان و جوارح آن‌ها نیز ظاهر شود، می‌خواهند به عفو

حضرت حق متذکر باشند. در اینجا بنا بر این نیست که در موضوع توبه بحث شود، در این مورد کتاب‌های ارزشمندی مثل کتاب «مقالات» از مرحوم آیت الله محمد شجاعی هست که در مورد توبه بحث کرده‌اند. حضرت سجاد (علیه السلام) با نظر به توبه، موضوع خود را در میان می‌گذارند که چگونه از طریق توبه‌ی بندگان، حضرت حق با نور اسم عفو و بخشش، به بندگان خود نظر می‌کند و در دل این سنت عرض می‌کنند، هیچ عذری برای انسان نمی‌ماند که از چنین سنت مهمی بی‌بهره بماند و توبه‌ی جانانه‌ی او را وارد زندگی خود ننماید. حضرت از این طریق به خود متذکر می‌شوند که چنین موقعیتی را از دست ندهند.

وقتی از یک طرف باب توبه گشوده شده و از طرف دیگر خداوند خواسته است ما توبه‌ی نصوح داشته باشیم، یعنی وعده داده همان‌طور که من توبه پذیرم، در شما هم چنین ظرفیتی هست که توبه‌ای جانانه بکنید و سرنوشت و تاریخ خود را تغییر دهید. توبه‌ای که گرفتار سرنوشت‌هایی که اهل دنیا برای ما تعریف کرده‌اند و وعده‌های دروغین به ما داده‌اند، نباشیم و به گفته‌ی اندیشمندان، هیچ یک از وعده‌هایی که دنیای مدرن به بشریت داد عملی نشد و آن‌هایی که به آن وعده‌ها امیدوار شدند به بدترین شکست‌ها دچار گشتند.

با خواندن مناجات‌التائین انسان به خودش می‌فهماند که جای هیچ عذری نیست که به غیر خدا امیدوار باشد و با تمام وجود به سوی خدا نظر نکند. این موجب می‌شود تا تحولی اساسی همه‌ی زندگی انسان را فرا گیرد و انسان خود را در دل نظر به رحمت الهی جستجو کند و چیزهایی

باید بسیار بلند مرتبه‌تر از آنچه اهل دنیا به دنبال آن بودند. رسیدن به بصیرتی که ذره‌ای از آن را ستمگران ندارند و به همین جهت دائماً شکست می‌خورند و نابود می‌شوند و رسیدن به بصیرتی که انسان می‌یابد بهشت حقیقی در همان تقدیری است که خداوند برای انسان‌ها مقدر کرده است و از خداوند می‌خواهد: «وَرَضِنِي مِنَ الْعِيشِ بِمَا قَسَمْتَ لِي» مرا در زندگی از آنچه برایم قسمت کرده‌ای، راضی بگردان. در دل چنین بصیرتی هرگز انسان خود را به آب و آتش نمی‌زند که اهل دنیا را راضی کند و برای ستمگران جایگاهی قائل باشد و موجب قوت آن‌ها گردد. بصیرتی که متوجه شویم این عالم برای حرکات توحیدی چه ظرفیت‌های وسیعی دارد.

خداوند به پیامبر خود فرمود: «لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ» (فتح/۲۷) حتماً اگر خدا بخواهد شما وارد مسجد الحرام خواهید شد. البته مسلمانان باید حوصله به خرج دهند. مسلمانان در سال هشتم هجری به امید آن‌که در همان سال وارد مکه شوند و حج به جا می‌آورند، به سوی مکه حرکت کردند و با این قصد پیامبر ﷺ را همراهی کردند ولی با سران مشرک مکه روبه‌رو شدند و آن‌ها مانع انجام حج در آن سال گشتند و کار به عقد «صلح حدیبیه» کشیده شد. بعضی‌ها بسیار ناراحت شدند که پس قول پیامبر چه شد؟ حتی خلیفه‌ی دوم به رسول خدا ﷺ اعتراض کرد و بعد از آن هم هر سخنی که پیامبر خدا ﷺ در رابطه با آینده‌ی مسلمانان می‌فرمودند، خلیفه‌ی دوم می‌گفت این هم مثل وعده‌ی قبلی ورود به مکه است، و به نحوی تردید و تشکیک ایجاد می‌کرد. ولی در هر حال خداوند

با رفع موانع تاریخی و با مقاومتی که مسلمانان انجام دادند، وعده‌ی خود را در سال بعد عملی کرد. رسول خدا ﷺ حرفشان این بود که کجا گفتم همین امسال خداوند آن وعده را عملی می‌کند؟

خواستیم با نقل واقعه‌ی فوق عرض کنم خداوند در توبه، به ما وعده می‌دهد که وقتی تصمیم گرفتیم با رجوع به خداوند در همه چیز حضور حضرت حق را مدّ نظر داشته باشیم و به کلی نسبت به گذشته تجدید نظر کنیم، آن توبه ما را وارد جهانی دیگر می‌کند ولی به این معنا نیست که به صورت ناگهانی همه چیز تغییر کند، بلکه آرام آرام متوجه می‌شوید فضای زندگی‌تان در حال تغییر است. و در راستای جایگزینی سنت‌های جدید به جای سنت‌های گذشته، چند سالی طول می‌کشد. زیرا باید گرایش‌های روحی تغییر کند و این غیر از تغییر محل این لیوان است از اینجا به آنجا. شبیه ترک کردن سیگار است که ابتدا انسان تصمیم می‌گیرد ولی میل او باز به سیگار پابرجا است و پس از مدتی بالاخره در عمل، سیگار نمی‌کشد، ولی خاطرات احوالات سیگار کشیدنش برایش هنوز مطلوب است تا بالاخره با پایداری در عمل، آرام آرام وارد نوع دیگری از زندگی می‌شود که سیگار کشیدن برایش نامطلوب می‌گردد و جهان جدیدی برای او پیش می‌آید. در توبه، شما بنا را بر این می‌گذارید که وارد زندگی دینی شوید و مناسبات مربوط به آن را به میان آورید و خداوند هم با نظر به همین رویکرد اولیه به شما نظر می‌کند و توبه‌ی شما را قبول می‌کند ولی برای آن که وارد جهان دیگری شوید آرام آرام باید نسبت به مناسبات قبلی تجدید نظر کنید و تعریف دیگری را از آن مناسبات به میان آورید،

در آن حالت اگر دقت بفرمایید در قدم‌هایی که به سوی جهان کیفی برمی‌دارید، الهامات الهی در میان می‌آید، زیرا در توبه را باز کرده تا وارد شوید و جلو بیایید تا با نور عفو او پرده‌ای بر توجهات گذشته‌ی ما نسبت به خود و عالم کشیده شود و توجه ما به جهانی دیگر با مناسباتی دیگر بیفتد و خود را در آن جهان احساس کنیم.

اشکال بعضی‌ها در اینجا می‌باشد که فکر می‌کنند اگر امروز تصمیم گرفتند توبه کنند و خداوند هم توبه‌ی آن‌ها را قبول کرد، از فردا وارد جهان کیفی و ملکوتی عالم می‌شوند و از فرآیندی بودن این تغییر غافل‌اند. این شبیه حرکت‌های تاریخی است که در تاریخ هم برای به‌ظهور آمدن تاریخی جدید، خواه ناخواه باید طی فرآیندی تاریخی گرایش‌ها و عادات مربوط به تاریخ گذشته که موجب تنگنانهایی برای ظهور تاریخ جدید است، به مرور پشت سر گذاشته شود، تا آرام‌آرام مردم با ثمرات مقاومت‌های خود روبه‌رو شوند.

توبه، توجه به سنتی است که در عالم حاضر است، تا اگر کسی خواست به سوی خدا برگردد و زندگی خود را با آموزه‌ها و معارف دینی تعریف کند و عمل نماید، زمینه‌ی آن را خدا فراهم کرده و با توجه به این امر جای ناامیدی نیست، زیرا خداوند به عنوان «تَوَّاب» در صحنه است و دائم در این مسیر شما را به کمک الهاماتی خاص جلو و جلوتر می‌برد و از آن نوع بصیرت‌هایی که عرض شد بهره‌مند می‌گرداند که زندگی را باید طور دیگری بنگریم و چون حضرت حق است که تَوَّاب است، دیگر بی‌سواد و باسواد و زن و مرد و عرب و عجم ندارد، همه را وارد روحانیتی

می‌کند که تفکرشان قرآنی گردد و دعا مسیر ورود به جهانی می‌شود که خداوند در آن جهان برای انسان در همه جا در صحنه است.

با توبه، رویکرد انسان طوری است که می‌خواهد زندگی او دینی و قرآنی شود و از ذکر و دعا بهره بگیرد و قلبش در کنترل خداوند قرار گیرد و کافی است انسان با تمام وجود به آن نوع حضور در زندگی رسیده باشد. یقیناً حضرت حق باب توبه‌ی خود را برای ورود آن انسان می‌گشاید و با حکمت خود و به میان آوردن آمادگی‌های بنده‌اش، قدم قدم او را جلو می‌برد. از این به بعد کار دست خداوند است که چگونه بنده‌ی خود را با رفع موانع به مطلوبش برساند. عمده عزم اولیه‌ای است که ما باید بر آن پایدار بمانیم. چه کسی باورش می‌آمد میرزا جهانگیرخان قشقایی که به دنبال تعمیر تار خود بود، با آن توبه‌ی جانانه‌ای که کرد، کارش به آنجا بکشد که نه تنها خودش عارفی بزرگ شود بلکه عرفای بزرگی مثل حاج میرزا علی آقا شیرازی‌ها را تربیت کند که گفتنی نیست چه عظمتی داشته‌اند؟

در مورد جهانگیرخان قشقایی گفته‌اند:

هنگامی که به کسوت طلبگی درآمد، چهل ساله بود و در عین حال، در دوران تحصیل معارف اسلامی و تدریس، تا پایان عمر ملبس به لباس ایلی خود بود و همانند دیگر افراد ایل، کلاه و زلف داشت. تا آخر عمر در حجره می‌زیست و در زاویه‌ی حجره به عشق معبود خویش دلخوش بود. در ایام جوانی به موسیقی شائق بود، چندی مشق تار کرد و از برای تکمیل آن فن به اصفهان آمد، او از مدرسه صدر خوشش آمد، هر روز صبح و عصر می‌رفت آن جا. چنان که از وی

حکایت کنند، در هنگام رفتن به مدرسه، نزدیک دکان جنب مدرسه، درویشی وی را می‌خواند و از وطن مألوف و حرفت و نِسب او جویا می‌شود. جهانگیر خان شرح حال خود را کماکان با درویش در میان می‌گذارد. می‌گفت: چون گفتار من به پایان رسید، درویش خیره در من نگریسته، گفت: گرفتم در این فن، فارابی وقت شدی، مطربی بیش نخواهی بود. گفتم: نیکو گفتمی و مرا از خواب غفلت بیدار کردی، هان بگو چه باید کرد که خیر دنیا و آخرت در آن باشد؟ گفت: چنین می‌آید که تو را فضا و هوای این مدرسه پسند افتاده، در همین جا حجره گرفته به تحصیل علم مشغول باش. گویند: جهانگیر خان می‌گفت: من بدین مقام از همت نفسِ آن درویش و یمن راهنمایی او

(رسیدم) (میرزای عبرت، ۱۳۷۶، ج ۳، ص ۲۹۹)

جناب میرزا جهانگیر خان قشقایی تارش را می‌دهد به تعمیر کار و می‌رود در مدرسه صدر منتظر می‌ماند، ولی در همان حال احساس می‌کند این طلبه‌ها چه حال خوشی دارند، به فکر رجوعی جانانه به حضرت حق می‌افتد و آن می‌شود که شد، تا حدّی که مدت‌ها سراغ ایل نمی‌رود، نکند حال و هوای جهان کیفی طلبگی که با توبه به دست آورده، مغلوب حال و هوای ایل شود. یکی از شاگردان مرحوم میرزا جهانگیر خان قشقایی حاج میرزا علی آقا شیرازی است. مرحوم شهید مطهری می‌فرماید افتخار بزرگی است که کسی در زندگی اش اولیای خدا را ببیند و می‌فرمایند یکی از اولیای خدا حاج میرزا علی آقای شیرازی بودند که توانسته بودند تحولات عمیقی در خود ایجاد کنند و چه شب‌هایی داشتند.

گویا مرحوم میرزا جهانگیرخان قشقایی قبل از آن که به اصفهان بیاید متوجه شده بودند باید راه دیگری پیدا کنند و همین اندازه از توبه، وسیله ای می شود تا خداوند به عنوان توّاب و توبه پذیر، تربیت او را به عهده بگیرد. خراب شدن تار بهانه است تا توبه صورت فعلیت پیدا کند و مسیرش به مدرسه صدر بکشد و آنچنان جذب شود که دیگر سراغ تار خود را هم نگیرد. مسلم در سال های قبل، از خدا خواسته بود زندگی اش را دینی کند، ولی پیش خود فکر می کرده خان قشقایی و تار و موسیقی کجا، و زندگی دینی و مفسر قرآن و شارح نهج البلاغه و حکمت صدرایی و عرفان ابن عربی کجا؟! حاضر شدن در همه ی این مراحل ریشه در آن توبه ی اولیه دارد که خواسته است خدا زندگی او را به دست بگیرد. آیا با توجه به آنچه عرض شد به برکت توبه آن طور که حضرت سجاد علیه السلام در این مناجات مدّ نظر دارند به عنوان دری که خداوند جهت ورود به سوی خود باز کرده، می توان فکر کرد؟ حضرت عرضه می دارند: «إِلَهِی أَنْتَ الَّذِی فَتَحْتَ لِعِبَادِکَ بَاباً إِلَىٰ عَفْوِکَ سَمِیْتُهُ التَّوْبَةُ، فَقُلْتُ: تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحاً» با این فراز خود را در مقابل بابی گشوده می یابند که هیچ عذری برای ورود نکردن در میان نیست و با ورود به آن باب، همه چیز معنای خدایی می گیرد و هر آنچه انسان به معنای واقعی در آن حالت طلب می کند در اختیار او خواهد بود.

حضرت در دل این فراز از مناجات که عرضه می دارند: «فَمَا عُدْرُ مَنْ أَغْفَلَ دُخُولَ الْبَابِ بَعْدَ فَتْحِهِ؟» در واقع دارند عرض می کنند پس خدایا حال که هیچ عذری در کوتاهی های ما نیست، پس خودت کمک کن تا

کوتاهی نکنیم و از چنین موقعیتی غافل نگردیم و با نظر به چنین موقعیتی که همه چیز از طرف خدا فراهم است، تا انسان به خود معنا ببخشد، متوجهی وجه دیگری شویم که اگر کوتاهی‌هایی هم از طرف عبد هست، که مانع روبه‌روشدن با عفو الهی می‌شود، زیبایی از طرف خدا در مقابل زشتی ذنب در صحنه است که زیبایی عفو الهی است و زیبایی عفو، بر زشتی گناه رجحان می‌یابد. لذا عرضه می‌دارند:

إِلَهِي إِنْ كَانَ قُبْحُ الذَّنْبِ مِنْ عَبْدِكَ فَلْيُحْسِنِ الْعَفْوُ مِنْ عِنْدِكَ

ای معبود من! اگر گناه زشت است که از بنده تو صادر شده، بخشش و عفو نیکو است که در نزد تو است.

در فراز فوق حضرت ربّ العالمین را دعوت می‌کنید تا به زیبایی عفو خود بنگرد، به همان معنایی که از خداوند تقاضا داریم:

منگر اندر ما، مکن در ما نظر اندر اکرام و صفای خود نگر از طریق این فراز، بخشش و عفو و رحمت حضرت حق را به جوش

می‌آوریم. به گفته‌ی جناب مولوی سخن حضرت حق آن است که:

رحمتم موقوف آن خوش گریه‌ها است چون گریست، از بهر رحمت موج خواست

حضرت سجاد علیه السلام در این فراز ما را متوجهی خدایی می‌کنند که

خطاب به او عرض می‌کنیم، بیش از آن که به گناه ما بنگرد به بخشش و

عفو خود نظر کند و مسیر ما را به سوی بخشش و عفو خود باز کند تا

عملاً با عفو الهی روبه‌رو شویم و این همان روحانیتی است که حضرت

سجاد علیه السلام از درون اسلام به ظهور آورده‌اند و نتیجه‌اش این مناجات‌ها و

صحیفه‌ی سجاده شد.

مرحوم آیت الله مرعشی «رحمت الله علیه» صحیفه ی سجاده را برای یکی از علمای بزرگ دانشگاه «الأزهر» مصر به نام استاد طنطاوی از مفسرین مشهور قرآن اهل سنت، فرستاده بودند، مرحوم طنطاوی پس از مطالعه در جواب می نویسد: جناب آیت الله مرعشی من صحیفه ی سجاده را دریافت کردم و احساس بدبختی نمودند که چرا به این سن رسیدم و صحیفه را ندیدم. هر چه فکر کردم کلام خالق نیست و کلام مخلوق هم نیست، از کلام مخلوق بالاتر است. در ادامه می گوید اگر نگفته بودید از سخنان حضرت سجاد علیه السلام است، من یقین داشتم این حرف ها جز از ذریه ی پیامبر صلی الله علیه و آله از هیچ جای دیگر صادر نمی شود.

در واقع می توان گفت این دعاها و مناجات ها القائنات ربّانی است تا بندگان بهترین رجوع را به خداوند داشته باشند. مرحوم استاد طنطاوی پرسیده بود کسی بر این کتاب عظیم و با ارزش شرحی هم نوشته است؟ که آیت الله مرعشی متذکر شرح هایی مثل «ریاض العلماء» و «ریاض السّالکین» می شوند. مرحوم طنطاوی هم می گوید من هم بنا گذاشته ام شرحی بر صحیفه بنویسم.

به هر حال به فراز فوق نظر کنید و از خود پرسید در چه فضایی بنده ی خدا می تواند این گونه با خداوند سخن بگوید و به جاهایی نظر کند که به راحتی عقل بشر متوجه آن حقایق نمی شود که این امکان هست تا با نظر به زیبایی عفو الهی، موج رحمت پروردگار را به جوش آورد، تا به کوتاهی های بنده اش ننگرد و بنده ی خود را در جایی از عفو و بخشش قرار دهد که هیچ راه دیگری جز باقی ماندن در آن جای و جایگاه نباشد و

به همین جهت عرض شد این کلمات القائنات ربانی است تا به ما یاد دهد چگونه با خودش رابطه برقرار کنیم و موج رحمتش را به جوش آوریم. جناب مولوی با توجه به همین قاعده در خطاب به حضرت حق عرضه می دارد:

یاد ده ما را سخن های رفیق تا تو را رحم آورد آن ای رفیق
سخن های رفیق، سخن هایی است که انسان را از محدودیت های عالم
کمیت ها بالاتر می برد و انسان خداوند را در زیباترین نحوه ی حضورش
نسبت به بندگان، می یابد که در عین رعایت ادب، عاشقانه و امیدوارانه
سخن می گوید و خداوند هم در نهایت رحمت به انسان نظر می کند.
جناب مولوی در ادامه در خطاب به حضرت حق اظهار می دارد:

آب دریا جمله در فرمان توست آب و آتش ای خداوند آن توست
گر تو خواهی آتش آب خوش شود ورنخواهی آب هم آتش شود
تو چنین خدایی هستی و ما با نظر به چنین اوصافی که داری به سوی
تو آمدیم و همین را می خواهیم که ما را در عالمی وارد کنی که بیایم
«آب و آتش ای خداوند آن توست». در این نوع مواجهه، ما به اصیل ترین
هدف که «إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» است رسیده ایم. چیزی که شما در فرازی از
مناجات شعبانیه نیز به میان می آورید، آن جایی که عرضه می دارید: «إِلَهِي
هَبْ لِي كَمَالَ الْأَنْتِقَاعِ إِلَيْكَ وَأَنْرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بَضِيَاءَ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى
تَخْرُقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظَمَةِ وَتَصِيرَ أَرْوَاحُنَا
مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ إِلَهِي وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ نَادَيْتُهُ فَأَجَابَكَ وَلاَحَظْتُهُ فَصَعِقَ
لِجَلَالِكَ فَنَاجَيْتُهُ سِرًّا وَ عَمِلَ لَكَ جَهْرًا» خدایا نهایت جدایی از همه چیز

را از سر لطف خودت و نه از سر استحقاق من، به من عطا کن، تا چشم های قلب من گشوده شود و تنها به تو نظر کنم و حجاب هایی که مانع آن نظر می شود، حتی حجاب های نوری را بشکافد، در آن حد که تو در سر وجود من بخوانی آنچه باید عمل کنم و من مطابق آنچه تو می خواهی در عمل ظاهر نمایم.

ادبی که انسان بداند چگونه با خدا حرف بزند و چه بگوید، حتماً نیاز به القائنات ربّانی دارد و فراز اخیری که از مناجات الثّائنین مدّ نظر قرار گرفت از همین نوع است. هر کس کمی در مورد آن فکر کند متوجه می شود نکته فوق العاده مهمی است که انسان در مواجهه با حضرت حق ندا سر دهد: «إِلَهِیْ إِنْ كَانَ قُبْحَ الذَّنْبِ مِنْ عَبْدِكَ فَلْيُحْسِنِ الْعَفْوَ مِنْ عِنْدِكَ» خدایا اگر برای بنده زشت است که نمک بخورد و نمکدان بشکند، ولی چقدر زیبا است که تو با کرم خود آن ناسپاسی را نادیده بگیری. زیرا نمی توانیم از زیبایی بخشش و عفو تو دل بکنیم و چشم بر هم بگذاریم، چرا که می دانیم هر چیزی که زیبا است در این عالم محقق می شود و از آن جمله، زیبایی عفو تو می باشد.

و در این رابطه است که یکی از هنرهای بندگان، جنباندن و به ظهور آوردن اسماء خاص الهی می باشد و در این فراز چنین کاری را می کنید که عرضه می دارید: خدایا من بدی کردم، نمک خوردم و نمکدان شکستم، اما چیزی در تو سراغ دارم که آن «فَلْيُحْسِنِ الْعَفْوَ مِنْ عِنْدِكَ» است و آن زیبایی عفو و بخششی است که نزد تو می باشد. و به نظر بنده این بهترین نحوه ی زندگی است و اگر می بینید انسان های وارسته

و فرهیخته عموماً اهل اغماض و عفو هستند، به جهت بهره ای است که از دریای بیکران عفو الهی برده‌اند و زیباترین نحوه زندگی را به بشریت متذکر شده‌اند.

خداوندا! به حقیقت پیامبر و به حقیقت آن الطاف عالی‌ه‌ای که به اولیاءات مرحمت می‌کنی، ما را از مناجات با خودت محروم مگردان تا در بهترین حالت قرار گیریم.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه‌ی یازدهم
ادب به رحم آوردن حضرت حق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِلَهِي إِنْ كَانَ قُبْحُ الذَّنْبِ مِنْ عَبْدِكَ فَلْيَحْسُنِ الْعَفْوَ مِنْ عِنْدِكَ. إِلَهِي مَا أَنَا بِأَوَّلِ مَنْ عَصَاكَ فَتُبْتَ عَلَيْهِ وَتَعَرَّضَ لِمَعْرُوفِكَ فَجُدْتَ عَلَيْهِ. يَا مُجِيبَ الْمُضْطَرِّ يَا كَاشِفَ الضَّرِّ يَا عَظِيمَ الْبِرِّ يَا عَلِيمًا بِمَا فِي السِّرِّ يَا جَمِيلَ السِّتْرِ. اسْتَشْفَعْتُ بِجُودِكَ وَكَرَمِكَ إِلَيْكَ. وَتَوَسَّلْتُ بِجَنَابِكَ وَتَرَحُّمِكَ لَدَيْكَ. فَاسْتَجِبْ دُعَائِي وَلَا تُخَيِّبْ فِيكَ رَجَائِي. وَتَقَبَّلْ تَوْبَتِي وَكَفِّرْ خَطِيئَتِي. بِمَنِّكَ وَرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

حضرت سجاد علیه السلام در محضر حق اظهار داشتند: «إِنْ كَانَ قُبْحُ الذَّنْبِ مِنْ عَبْدِكَ فَلْيَحْسُنِ الْعَفْوَ مِنْ عِنْدِكَ»

خداوند! اگر چه گناه از طرف بنده‌ی تو بسیار زشت است، بخشش و عفو تو بسیار زیباست.

«إِلَهِي مَا أَنَا بِأَوَّلِ مَنْ عَصَاكَ فَتُبْتَ عَلَيْهِ وَتَعَرَّضَ لِمَعْرُوفِكَ فَجُدْتَ عَلَيْهِ.»
خدایا من اولین کسی نیستم که تو را نافرمانی کرده است و تو توبه‌ی او را پذیرفته‌ای و اولین کسی نیستم که به امید احسان تو نظر کرده و توبه او بخشش و جود و لطف کرده‌ای.

ملاحظه فرمودید حضرت چه اندازه زیبا مسائل خود را با خداوند در میان می گذارند. زیرا حرف های خوب را باید به صورت خوب و زیبا بنیمیم تا حضرت ربّ العالمین از دریچه ی رحمتش به ما نظر کنند. هنر اولیای الهی در همین جاها می باشد که بهترین حرف ها را به بهترین شکل با خدا در میان می گذارند تا وسعت استجاب الهی را به میان آورند.

درست است که هر طور دعا کنیم خداوند به درون ما نظر می کند ولی اگر با کلماتی که حکایت از رقت قلب و آمادگی ما جهت پذیرش رحمت و لطف دارد، سخن بگوییم زمینه ی درونی ما جهت رحمت خداوند بهتر فراهم می شود. بزرگان دین متوجه ی این امر هستند که باید موضوعات را طوری با خدا در میان بگذارند که رحمت برانگیز باشد و به خدا نشان دهند با چه روحیه و روحانیتی به سراغ او آمده اند و عرض شد که در همین رابطه جناب مولوی در خطاب به خداوند عرض می کند:

یاد ده ما را سخن های رقیق تا تو را رحم آورد آن، ای رفیق
با توجه به این نکته، از فضای دعا و نحوه ی گفتن آن باید غفلت نشود که چه اندازه زیبا حضرت سجاد علیه السلام در مواجهه با حضرت معبود عرضه می دارند: «إِلَهِي إِنْ كَانَ قُبْحَ الذَّنْبِ مِنْ عَبْدِكَ فَلْيُحْسِنِ الْعَفْوَ مِنْ عِنْدِكَ»
در واقع حضرت اساسی ترین نحوه ی ارتباط عبد با ربّ را به میان می آورند از آن جهت که حضرت حق دوست دارد بنده ی خود را مظهر کمالات الهی بنگرد تا در آینه ی او خود را ببیند و جریان بخشش و عفو خداوند در این راستا می باشد. پس بخشش و افعال الهی از طرف حضرت حق امری است نیکو و پسندیده تا انسان ها متوجه ی کمالات الهی بشوند و

در راستای ارتباط عبد با رب، رابطه‌ی رب با عبد به میان آید و از آن به بعد حضرت حق نظر به عبد داشته باشد و در آینه‌ی عبد به تماشای کمالات خود بنشیند. و به نحوی دیگر به بنده‌اش نظر می‌کند و او را مفتخر به الهاماتی خاص می‌نماید.

آنچه خوب و مفید است تا رفقا به آن فکر کنند آن است که انسان چگونه به خود وسعت دهد تا زمینه‌ی اجابت دعا در او فراهم شود. انسان با سخنان فاخر وسعت پیدا می‌کند و در آن راستا رحمت و اسعای الهی شامل او می‌شود. زیرا کلمات فاخر به یک معنا القائات ربّانی می‌باشند و در همان رابطه عملاً خداوند تقاضاهای خود را اجابت کرده است.

وقتی در محضر حق اظهار می‌دارید: «إِلَهِي مَا أَنَا بِأَوَّلِ مَنْ عَصَاكَ فَتُبَّتْ عَلَيْهِ» خداوند! با این رویکرد به سویت آمده‌ام که در نظرم انبوه گناهکارانی است که به همه‌ی آن‌ها نظر کردی و مورد بخشش و عفو قرار دادی. انسان با این نوع رویکرد روحیه‌ی بسیار ارزشمندی را به میان می‌آورد و انتظار دارد خداوند با همان سنتی که با سایر گناهکاران وقتی به سوی او آمدند، برخورد کرده با او نیز همان‌طور عمل کند. همه‌ی حرف آن است که خداوند! به سوی تو آمده‌ام که گناهان مرا ببخشی ولی آن تقاضا را طوری با خدا در میان می‌گذاری و به نحوی انتظار خود را مطرح می‌کنید که خداوند هم بر اساس انتظار شما به شما نظر می‌کند به حکم آن که فرمود: «أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ بِي إِنْ خَيْرًا فَخَيْرًا وَإِنْ شَرًّا فَشَرًّا» من مطابق گمان بنده مؤمن خود هستم؛ اگر به من گمان نیک داشت آن‌گونه هستم و اگر گمان بد داشت همان‌گونه خواهم بود. «کافی، ج ۲،

ص ۷۲. ما با کلمات ظریف و لطیف خود رجوع خود به خدا را طوری می‌گشاییم که خداوند به عالی‌ترین شکل به ما نظر کند. نمونه‌ی آن را در شعر جناب حافظ داریم که می‌گوید:

صبحدم مرغ سحر با گل نواخته گفت ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت
مرغ سحر، حرف غلطی نزد ولی طوری نگفت که با گل نواخته که با ناز و کرشمه در حال باز شدن بود، رابطه برقرار کند. به گل نواخته گفت چه خبر است؟ فکر می‌کنی نوبرش را آورده‌ای؟ گل‌های زیادی در این باغ مانند تو می‌شکفند و باز می‌شوند، این اندازه ناز نمی‌خواهد. حال به جوابی که در واقع جوابی است در حد روح لطیف جناب حافظ، نظر کنید که می‌گوید:

گل بخندید که از راست نرنجیم ولی هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت
خواست بگوید برای ارتباط برقرار کردن عاشقانه و محبت‌آمیز، جهت اُنس، این حرف را باید طور دیگری می‌زدی تا رحمت معشوق به سوی تو گشوده شود. چرا نظر رحمت معشوق را به سوی خود جلب نمی‌کنی؟
چه اندازه ارزشمند است که انسان بتواند طوری سخن بگوید که به بیشترین نتیجه برسد و در وسعتی گشوده با مخاطب خود رابطه برقرار کند. این روحیه را می‌توانیم در همین دعاها به‌دست آوریم و حقیقتاً اگر هیچ جمله‌ای از حضرت سجاد (علیه السلام) جز همین یک جمله از دعا نبود، همین یک جمله حکایت از آن داشت که زیباترین روح با زیباترین معبود به مناجات آمده است. به گفته مرحوم آقای دکتر علی شریعتی «زیباترین روح پرستنده» به میان آمده.

وقتی انسان با زیباترین روح با خدا مأنوس شد، با همان روحیه در سایر امور زندگی حاضر می شود و با مردم ارتباط برقرار می کند.

گل بخندید که از راست نرنجیم، ای مرغ سحر! راست می گویی ولی همین حرفِ راست را می شود زیبا و عاشقانه زد تا در روحانیت خود گوهری به نام محبت را از دست ندهی و با محبت به دیگران عملاً خود را بسط داده باشی. کجا است آن چشمی که زیبایی ها را درست بنگرد و از وجوه زیبایی عالم و آدم خود را بهره مند سازد؟ مسلم هر اندازه انسان ها متعالی و والا شوند «گفتِ» آن ها متعالی و آسمانی می شود و در محاوره با خلق خدا زیبایی هایی را به میان می آورند که چون آبی خنک جان ها را سیراب می کند، به همان معنایی که مولایمان علی علیه السلام در وصف آن برادر ایمانی خود فرمودند: «وَكَانَ أَكْثَرَ دَهْرِهِ صَامِتًا فَإِنْ قَالَ بَدَأَ الْقَائِلِينَ وَتَقَعَ غَلِيلَ السَّائِلِينَ» (نهج البلاغه/ حکمت ۲۸۹) بیشتر روزگارش در خاموشی می گذشت و اگر سخن می گفت بر دیگر گویندگان غلبه می یافت، و عطش سؤال کنندگان را فرو می نشاند.

وقتی انسان در نجوا با پروردگار خود با کلماتی سخن بگوید که وسعت آن سخنان، آسمانی باشد خود به خود با سایرین هم با همان کلمات آسمانی سخن می گوید، زیرا وقتی سخن گفتن با کلماتِ فاخر باشد، خود به خود آن نوع سخن گفتن برای انسان بستر سلوک می شود و پیشاپیش روح را آماده می کند تا با زیباترین جواب ها روبه رو شود و این امکان فراهم می شود تا الهاماتی ربّانی به ظهور آیند.

آنچه خواستم عرض کنم توجه و هوشیاری است که در مواجهه‌ی ما با ادعیه و مناجاتی که از طریق اولیای الهی رسیده باید مدّ نظر داشت که چگونه موضوعات مهم را به زیباترین شکل با خداوند در میان می‌گذارند تا معلوم شود این انسان‌ها راه‌های اصیل ارتباط با خدا هستند. بشر خاکی و سخنانی آن چنان فاخر و تقاضاهایی آن چنان افلاکی، چیز کمی نیست و بدون استثناء در ادعیه‌ی صادر شده از ائمه علیهم‌السلام ملاحظه می‌کنید؛ اعم از «دعای ابوحمزه» و یا «مناجات شعبانیه» و یا «دعای صباح» و یا «دعای کمیل» و «مناجات خمس عشر» و ادعیه‌ی «صحیفه‌ی سجاده». انسان حیرت می‌کند از به ظهور آمدن تقاضاهایی افلاکی در کلماتی آنچنان فاخر که همانندی برای آن‌ها نمی‌توان یافت. گویا هر آنچه بشر می‌خواهد بگوید از یک طرف و آن طوری که بهترین نحوه‌ی گفتن است، همه در این ادعیه و مناجات‌ها نهفته است. مقایسه کنید آنچه را که انسان‌های عادی از خدا می‌خواهند با آنچه امامان معصوم علیهم‌السلام در این دعاها از خدا طلب کرده‌اند، تا معلوم شود اندازه‌ی بشر تا کجاها می‌تواند باشد.

در «مناجات شعبانیه» با نظر به کدام افق می‌باشد که مولایمان علی علیه‌السلام اظهار می‌دارند: «إِلَهِی هَبْ لِي قَلْبًا يُدْنِيهِ مِنْكَ شَوْقُهُ، وَلِسَانًا يُرْفَعُ إِلَيْكَ صِدْقُهُ، وَ نَظْرًا يُقَرِّبُهُ مِنْكَ حَقُّهُ» ای معبود من! قلبی را به من مرحمت کن که شوق آن قلب، قلبم را به تو نزدیک کند و زبانی به من عطا کن که صدق و راست گفتاری آن، آن را به سوی تو بالا ببرد و نگاه و نظری به من بده که حقّانی دیدن آن، موجب نزدیکی آن به تو شود.

چه روح و روحانیتی بالاتر از آن که طلب انسان تا آن جا اوج گیرد که انسان از خدا با چنین جملاتی، چنین تقاضاهایی بکند؟ دلی پرشوق نیاز است تا انسان به این صورت به بارگاه قرب الهی نزدیک شود؛ زبان صادقی که صدق آن موجب تقرّب به پروردگار می گردد؛ نگاه حقی که موجب شود انسان به خدای متعال نزدیک و نزدیک تر شود. یا آن جا که در همان مناجات از خدا می خواهید «إِلَهِي وَ أَلْهَمْنِي وَلَهَا بِذِكْرِكَ إِلَيَّ ذِكْرَكَ» معبود من! به من الهام کن آن شیدایی را که از یاد تو، باز به یاد تو سیر کنم. تنها با یاد تو عشق بازی نمایم.

بعضی ها در دنیا به دنبال سکه و دلار هستند و عده ای هم در جهانی خود را حاضر کرده اند که با یاد خدا به همه چیزی که باید برسند، رسیده اند و اساساً بالاتر از آن را نمی خواهند. از یک طرف به محتوای ادعیه و مناجات نظر دارید و از طرف دیگر به زبانی که آن تقاضاها را به میان می آورد و هر دوی آن ها فوق العاده می باشد و حکایت از روحی دارد که از جهت لطافت هیچ حجابی بین او و القائنات ربّانی که منجر به این ادعیه شده اند، نیست.

این خداوند است که در دهان بنده اش گذاشته تا بگوید: «إِلَهِي مَا أَنَا بِأَوَّلٍ مَنْ عَصَاكَ فَتُبَّتْ عَلَيْهِ، وَ تَعَرَّضَ لِمَعْرُوفِكَ فَجُدَّتْ عَلَيْهِ.» معبود من! من نخستین کسی نیستم که تو را نافرمانی کرده باشد و تو توبه ای او را پذیرفته باشی و نخستین کسی نیستم که دست به دامن احسان تو شده و تو به او جُود و بخشش کرده باشی، پس من هم مثل آن ها. من هم آمده ام تا همان لطف را به من هم بکنی. «وَ تَعَرَّضَ لِمَعْرُوفِكَ فَجُدَّتْ عَلَيْهِ.»

«معروف» یعنی آنچه پذیرفتنی و مطلوب فطرت‌های سالم است. معروف الهی یعنی آنچه مورد نظر حضرت حق می‌باشد، مثل هدایت و احسان پروردگار به بندگانش. عرضه می‌دارید من اولین کسی نیستم که آمدم به طرف تو تا خود را در معرض هدایت و احسانت قرار دهم و تو بر او جُود و بخشش نمایی و آغوش خود را در برابرش بگشایی و تجلیات نورانی خود را به سوی او متجلی سازی.

آن نوع رجوع به خدا که در فراز فوق برای انسان پیش می‌آید موجب می‌شود تا انسان اطمینان کند تنها خداوند است که انسان را نجات می‌دهد و زندگی را با برکت می‌کند و انسان در معرض تجلیات او احساس سعادت و رسیدن به مقصد می‌نماید. برعکس آن‌هایی که با دنیا زندگی می‌کنند و در عین ثروت و شهرت، نمی‌دانند تنهایی خود را که با خودشان تنها هستند، چه کار کنند، در حالی که وقتی انسان خود را در معرض تجلیات الهامات الهی قرارداد، با تمام وجودش می‌یابد که تنها با خدا همه‌ی مسائل‌اش حل می‌شود و به حکم وظیفه با عالم و آدم مرتبط است و به آن‌ها محبت می‌ورزد و رعایت حقوق آن‌ها را می‌کند زیرا با غنی مطلق مرتبط است.

با دعا‌های آنچنانی است که نظرِ رحمتِ واسعه‌ی حضرت محبوب را به جوش می‌آورید و این نوع رجوع به سوی خداوند موجب می‌شود تا خداوند شما را در رحمت خود قرار دهد و در نتیجه احساس می‌کنید به آنچه باید برسید، رسیده‌اید.

یک وقت از خدا می‌خواهید خداوند رزق شما را بدهد تا محتاج مردم نباشید، ولی یک وقت از خدا می‌خواهید رزق شما را طوری تامین کند که یک لحظه مشغول غیر خدا نشوید. رحمت و واسع‌ی او حالت دوم را به شما عطا می‌کند. حضرت امام خمینی «رضوان‌الله تعالی علیه» در این دنیا زندگی کردند و ملاحظه کردید چه دغدغه‌های بزرگی داشتند، مثل دغدغه‌ی نجات بشریت از چنگال استکبار و معلوم است که چه برکاتی از این طریق برای زندگی خود در این دنیا و آن دنیا شکل دادند. عده‌ای هم به جهت نوع زندگی که برای خود تعریف کرده و شکل داده‌اند، همه‌ی دغدغه‌های‌شان نان و آب‌شان است. خداوند رزق هر دو را می‌رساند، ولی آن نوعی که حضرت امام در زندگی ورود کردند طوری بود که انسان در آن نوع زندگی یک لحظه مشغول غیر خدا نیست و خود را در رحمت واسع‌ی الهی احساس می‌کند.

گاهی زندگی‌ها طوری است که انسان در عین این که تلاش می‌کند، ولی تلاش او همان دین‌داری به حساب می‌آید، مانند مجاهدان و عالمان دین، ولی بعضی از زندگی‌ها طوری است که تلاش‌های روزمره‌ی انسان یک چیز است و دین‌داری و عبادت او در جای دیگری. پیامبران خدا ﷺ طوری زندگی را برای خود تعریف کرده‌اند و اموری را برای خود مهم می‌دانستند که در راستای نجات بشریت بود، در نتیجه زندگی آن‌ها عین دین‌داری به حساب می‌آمد و از آن طریق حتی دست تجاوزگران به حقوق مردم را هم کوتاه کردند. زیرا خود را ذیل رحمت و واسع‌ی الهی قرار دادند و سعی کردند جامعه را نیز متذکر حضور در رحمت و واسع‌ی

الهی بکنند، تا کار و تلاش اقتصادی آن‌ها هم عبادت محسوب شود و حضور حضرت ربّ العالمین را در همه‌ی مناسبات احساس کنند.

همه‌ی این امور با ادب به رحم آوردن رحمت واسعه‌ی الهی پیش می‌آید که در ادعیه و مناجات به ما یاد داده‌اند. وقتی رحمت الهی در میان باشد، خداوند بنده‌اش را در بر می‌گیرد و به نفس امّاره‌اش واگذارش نمی‌کند که گرفتار انواع حرص‌ها و کینه‌ها شود. حتی راضی نمی‌شود یک تیغ در پای بنده‌اش برود، مثل آن که وقتی شما برای کسی دلسوزی می‌کنید حتی از کوتاهی‌های او اغماض می‌نمایید. رحمت حضرت حق در مورد بندگانش نیز به همین صورت است، وقتی سعی کرده باشیم رحمت او را به جوش آوریم. و فراز فوق از مناجات الثّائنین چنین نقشی را دارا می‌باشد که چگونه بهترین نسبت را با خداوند برقرار کنیم تا بهترین گشایش بین عبد و ربّ پیش آید.

ادب به جوش آوردن رحمت خداوند در جای خود رازها و داستان‌هایی دارد. هر کس باید مطابق روح و روحیه‌ی خود و مطابق مسائلی که دارد در بستر به ظهور آوردن اسماء خاص حضرت حق اقدام نماید و این بدان معنا است که سعی کنیم راه‌های برآورده شدن حوائج مان را پیدا کنیم. جناب مولوی جهت توجه به این امر داستان شیخ احمد خضرویه را در مثنوی مطرح می‌کند که مانند حضرت خضر ظاهراً کارهایش تخریب بود، ولی رحمت الهی را در دل همان به ظاهر تخریب به جوش می‌آورده، زیرا مانند حضرت خضر به اسرار عالم نظر داشته. البته هیچ وقت آن کارها برای ما راه کار نیست، مربوط به خودشان و

موقعیت خودشان است ولی ما را متوجهی اسراری می کنند که بعضاً بین خدا و بندگان خاص اش مطرح است.

شیخ احمد سعی می کرده با قرض و وام هایی که می گرفت مشکلات مردم و جامعه را مرتفع کند. از فلان تاجر قرض می کرده و برای بنده خدایی خانه می ساخته و یا مسجدی را در جایی بنا می کرده، مردم هم که می دیدند آدم محترم و باطن داری است به او اطمینان می کردند و درخواست او را برای قرض گرفتن ردّ نمی کردند. یک مرتبه خبردار می شوند که شیخ در حال احتضار است و دارد از این دنیا می رود. سراغ شیخ آمدند دیدند بله، در حال رفتن است. گفتند جناب شیخ بالاخره پول های ما چه می شود؟ جواب می دهد می بینید که من دارم از این دنیا می روم و پولی هم در بساط ندارم. ملاحظه کنید نمی گوید نمی دهم، می گوید ندارم که بدهم. بالاخره همه در کنار بستر شیخ مانده اند که چه کار کنند. هر کدام بر روی آن پولی که به شیخ قرض داده بودند حساب کرده بودند و حالا زندگی خودشان و آینده شان به خطر افتاده است. مثلاً طرف فکر می کرده شیخ بعد از مدتی آن پول را برمی گرداند و او عروسی فرزندش را راه می اندازند. حال شیخ با چشمان بسته دراز کشیده و در جواب طلبکاران کاملاً سکوت کرده است. همه از دست شیخ عصبانی که این چه کاری است که کردی؟! کجای اسلام گفته با پول مردم مسجد بسازید و یا به بقیه کمک کنید؟ چرا حساب بدهکاری خود را نکردید؟ در همین زمان از داخل کوچه صدای کودکِ حلوا فروش به گوش آمد که مردم را دعوت می کرد به خریدن حلواهایش. شیخ چشم های خود را

باز کرد و گفت بروید همه حلوای این کودک را بخريد، همه حلوها را به نیم دينار خريدند و شيخ به افرادی که اطراف بستر او بودند و با اوقات تلخی به او نگاه می کردند، تعارف کرد حلوها را بخورند. همه خوردند و طبق حلو را خالی کردند و کودک حلوافروش هم مشغول تماشا بود و همین که حلوها تمام شد گفت نیم دينار مرا بدهید می خواهم بروم. شيخ گفت می بینی که من دارم می میرم، پولی هم در بساط ندارم. فریاد کودک بلند شد که استاد من مرا بیچاره می کند. شيخ گفت بالاخره بین عمو جان من دارم می میرم و پولی هم ندارم که به تو بدهم. پسرک شروع کرد به گریه کردن، چون هیچ چاره دیگری نمی شناخت، فقط گریه می کرد و نگران آینده ی تیر و تار خود بود، به همان معنای واقعی مضطربودن. پسرک همچنان گریه می کرد و شيخ هم چشم هایش را بسته بود و هیچ حرفی نمی زد و از آن طرف هم طلبکارها بودند که عصبانیت شان چند برابر شده بود از آن کار شيخ که عجب آدمی است، مال ما به درک، پول حلوای این پسرک چه می شود؟

پسرک از پیش از ظهر همچنان گریه می کرد و پول حلوای خود را مطالبه می نمود تا بعد از نماز شامگاهان، و شيخ هم به غیر از انجام فرائض، همچنان در بستر دراز کشید بود و هیچ حرفی نمی زد. تا آن که بعد از نماز عشا حضار متوجه شدند در منزل را می زنند و طبقی آوردند که چهار صد دينار یک طرف و نیم دينار هم طرف دیگر قرار داشت، ۴۰۰ دينار طلب طلب کاران بود و نیم دينار هم طلب کودک حلوافروش. همگی جا خوردند که این چه صحنه ای بود، همه زبان به عذرخواهی گشودند که

چرا متوجه حکمت خضر گونه‌ی شیخ احمد نشدند و آن‌ها هم مانند حضرت موسی علیه السلام که در مقابل نقشه‌های خضر صبر نکرد، آن‌ها نیز نتوانستند صبر کنند. از جناب شیخ خواستند حال که کار به آنجا کشید و وقت جدایی است، حکمت کارهای خود را بگویند. گفت سرّ آن کارها آن بود که از حضرت حق می‌خواستم آن مشکلات را به دست من حل کند و خداوند هم الهام فرمود از مردم قرض کن من ادا می‌کنم و وقتی با مرگ خود روبه‌رو شدم و دیدم وعده‌ی الهی عملی نشد، فهمیدم باید کاری کرد تا دریای رحمت الهی به جوش آید و آن کار همان گریه‌های کودک حلوا فروش بود. از خدا خواستم و او «لاجرم بنمود راه راستم» که باید نیم دیناری از دست این کودک در آید و اشک بریزد تا کارها درست شود و گویا خداوند مسیر آن کودک حلوا فروش را به آن جا انداخت تا کار از طریق آن نیم دینار حل شود.

گفت آن دینار اگر چه اندک است لیکن موقوف غریو کودک است باید یک مضطرّ واقعی پیدا شود تا رحمت الهی به جریان بیفتد و شاید تصور اولیه‌ی شیخ آن بود که وقتی طلبکارها می‌بینند شیخ در حال رفتن است، خود آن‌ها مضطرّ شوند و وعده‌ی خداوند عملی گردد؛ ولی ظاهراً این طور نشد تا آن که آن کودک حلوا فروش به اضطراب رسید و کار حل شد. مضطرّ کسی است که هیچ راه دیگری جز امید به راهی بی‌گمان برایش نمانده و کودک حلوا فروش در آن حالت بود، نه می‌توانست به خانه برگردد، و نه به شیخ می‌توانست اطمینان کند. خداوند به شیخ راه

نشان داد که کار به دست کودک حلوا فروش و آن نیم دینار بی مقدار حل می شود.

خداوند فرمود من کار را درست می کنم «لیک موقوف غریو کودک است.» مگر خود حضرت خضر نبودند که فرزند مردم را به قتل رساندند و کشتی مردم را سوراخ کردند تا حضرت موسی علیه السلام بدانند کارهایی در این عالم هست که ظاهر آنها غیر عادی است ولی کارساز است؟ حضرت یوسف علیه السلام برادر خود جناب بنیامین را با موافقت خود جناب بنیامین، در قالب یک سارق و دزد در آوردند تا بتوانند او را در مصر نگه دارند و حضرت یعقوب علیه السلام را به مصر بکشانند؟ آن پسرک هم بالاخره تا شب باید در شهر داد می زد تا حلواهایش را بفروشد و حالا تا شب گریه کرد و بالاخره پول حلواهای خود را گرفت. این جا است که جناب مولوی می فرماید:

تا نگرید کودک حلوا فروش بحر رحمت در نمی آید به جوش

در ادامه جناب مولوی اصل حرف خود را می زند که:

ای برادر طفل، طفل چشم تست کام خود موقوف زاری دان درست

گر همی خواهی که آن خلعت رسد پس بگریان طفل دیده بر جسد^۱

وقتی مطلب از بس بزرگ است غیر قابل دسترس می شود و از طرفی بسیار مهم است و نیاز روحی و روحانی ما می باشد، با نظر به آن مطلب، قلب متوجه می شود که اشک در این موارد کارساز است، چیزی که شما در نهضت حضرت اباعبدالله علیه السلام با آن روبه رو می شوید و یا در تشیع پیکر

۱ - به جریان اشک ریزان شهید علی چیت سازیان در صفحه ۱۰۶ همین کتاب رجوع کنید.

پاک حاج قاسم سلیمانی تجربه کردید. در واقع خود خداوند به قلب‌ها
القاء می‌کند که آن نوع رحمت موقوف آن گریه‌ها می‌باشد.^۲

خداوند «مجیب المضطر» است. کافی است انسان متوجه باشد
چیزهایی در این عالم وجود دارد که حقیقتاً خواستنی هستند و ما در
به‌دست آوردن آن‌ها مضطرّ می‌باشیم، این جا است که با اشک، اضطراب ما
به ظهور می‌آید و با اضطراب ما اجابت حضرت حق واقع می‌شود.

ما در زندگی خود اگر بخواهیم حقیقتاً راه توحیدِ انبیاء را طی کنیم،
مضطرّ هستیم و اگر با این نگاه ندا سر دهیم که: «یا مجیب المضطرّ» ای
کسی که به مضطرّ جواب می‌دهی، معلوم است که جواب می‌دهد. ما باور
نداریم در همه‌ی امور مضطرّ هستیم مگر آن که خداوند کمک کند و هر
اندازه بیشتر متوجه اضطراب خود باشیم و به سوی او رجوع کنیم، بهتر
اجابت می‌کند و به فکر نمی‌افتیم تا با توسل به راه‌های غیر واقعی و وهمی
کارهای خود را حل کنیم که در واقع ناکام خواهیم شد و همچنان در
آشفته‌گی‌ها به سر می‌بریم، بدون آن که علت آن را بدانیم. حتماً ملاحظه
کرده‌اید افرادی را که با توسل به خداوند چگونه با ساده‌ترین کار به
راحتی مشمول رحمت الهی می‌شوند و با سادگی تمام به حوائج منطقی و
معقول خود می‌رسند.

اگر با خداوند درست معامله کردیم و نشان دادیم بی‌عنایات او قدمی
نمی‌توانیم برداریم، خداوند از راهی که گمان نمی‌کنیم مسئله‌مان را حل

۲ - در این مورد خوب است به شرح غزلی در سایت لَبّ المیزان تحت عنوان «معجزه‌ی
اشک در شهادت حاج قاسم سلیمانی» (شرح غزل شماره ۹۲) رجوع شود.

می‌کند. ما وقتی ادعا کردیم خودمان با عقل خود می‌توانیم مسائل خود را حل کنیم، می‌یابیم چگونه در اهداف خود ناکام شده‌ایم و از فعالیت‌های مان آن بهره‌ای که می‌خواستیم نگرفتیم. عجیب است که فراموش می‌کنیم که مسائل ما حل نشد تا به آن اضطراری که راه گشاست، برسیم.

در آیه‌ی مشهور «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ» (نمل/۶۲) خداوند است که سؤال می‌فرماید آیا کسی هست غیر خدا که مضطری از او تقاضایی بکند و چون او را بخواند، اجابتش کند و بدی‌ها و سختی‌های او را برطرف کند؟ در واقع می‌خواهد بفرماید تنها خداوند است که اگر مضطری به او رجوع کند جواب او را می‌دهد و مسئله‌اش را حل می‌کند. یکی از صفات امام زمان علیه السلام مضطرب‌بودن است. حضرت تشریف می‌آورند به مکه و تکیه می‌دهند به خانه‌ی کعبه و به خداوند عرض می‌کنند خدایا من مضطرب هستم. چون حضرت بنا دارند کار بزرگی را شروع کنند و هر کس بخواهد در زندگی خود توحید را دنبال کند، باید بداند که مضطرب است و باید از خداوند بخواهد تا او را کمک کند. و دعا اساساً در فضای اضطرار معنا دارد که انسان می‌داند کارهای بزرگی می‌شود انجام داد ولی با مدد الهی آن کارها انجام می‌شود و دعا برای به ظهور آوردن مدد الهی است. به همین جهت گفته‌اند: «دعا، تغییر تعلّق دنیایی است به تعلّق الهی» تا انسان از طریق خداوند، عالم خود را گشوده دارد.

امام صادق علیه السلام می فرمایند: «یا مَیْسِرُ اذْعُ وَلَا تَقُلْ إِنَّ الْأَمْرَ قَدْ فَرَغَ مِنْهُ إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ مَنْزِلَةٌ لَا تَنَالُ إِلَّا بِمَسْئَلَةٍ»^۳ ای میسر! در پیشگاه حضرت حق دعا کن و مگو کار از کار گذشته و آنچه مقدّر شده همان می شود و برای دعا اثری نیست. همانا نزد خداوند عزّ و جلّ مقام و منزلتی است که به آن نتوان رسید مگر به دعا. زیرا با تقاضا و دعا از یک طرف ظرفیت انسان وسعت می یابد و از طرف دیگر خداوند مطابق آن تقاضا بر انسان تجلی می کند و این در کنار آن نوع زندگی و سلوکی است که انسان سراسر زندگی خود را در آغوش خدا قرار می دهد و خود را در جایی قرار می دهد که همه چیز مظهر حضرت ربّ العالمین است و در نتیجه به یک معنا انسان تماماً مشغول خداوند است. در این حالت هر آنچه می خواهد قبل از آن که بخواهد در پیش خود دارد، زیرا خداوند را در پیش خود دارد. رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیثی قدسی از قول خداوند نقل می کند که حضرت حق می فرماید: «مَنْ شَغَلَهُ ذِكْرِي عَنْ مَسْأَلَتِي، أُعْطِيَ أَفْضَلَ مَا أُعْطِيَ السَّائِلِينَ». «منتخب میزان الحکمه، صفحه ۱۸۵» کسی که به ذکر و یاد من مشغول باشد به جای طلب چیزی، من بیش از آنچه به درخواست کنندگان عطا می کنم به او عطا می کنم.

حضرت سجاد علیه السلام با علم به آنچه هر انسانی در راستای تحقق اهداف بلند، مضطرّ است نظر به حضرت حق دارند که برطرف کننده ی همان اضطراب است در راستای آن که عظیم ترین نیکی ها نیز از طریق او محقق می شود. در این راستا با امید به رسیدن به عالی ترین مراتب توحید، با

حضرت حق به مناجات می‌پردازند و در ادامه و در آخرین فرازهای «مناجات التائبین» عرضه می‌دارند.

«يَا عَلِيمًا بِمَا فِي السِّرِّ يَا جَمِيلَ السِّتْرِ اسْتَشْفَعْتُ بِجُودِكَ وَكَرَمِكَ إِلَيْكَ»

ای دانای نهان، ای که به زیباترین شکل پرده‌پوشی می‌کنی، به جُود و کرمّت به سوی تو شفاعت می‌جویم و جُود و کرمّت را نزد تو شفیع قرار می‌دهم.

شفاعت یعنی در راستای حضور شفیع کار را جلو بردن، لذا به حضرت حق به عنوان او که آگاه به درون و باطن است و از طرفی زیباترین نحوه‌ی ستاری را بر بندگانش دارا است، جُود و کرمش را تقاضا می‌کنند، تا از مسیری که حضرت ربّ العالمین افق‌ها را می‌گشایند محروم نباشند. و در ادامه عرضه می‌دارند:

«وَتَوَسَّلْتُ بِجَنَابِكَ وَتَرَحُّمِكَ لَدَيْكَ فَاسْتَجِبْ دُعَائِي وَلَا تُخَيِّبْ فِيكَ رَجَائِي»

و به آستانه‌ی تو و به ترحمی که در نزد تو است متوسل می‌شوم، پس دعایم را اجابت کن، امیدم را به خود ناامید مساز، و توبه‌ام را بپذیر.

در این فراز ملاحظه می‌کنید که متوجه‌ی آستانه‌ی حضرت ربّ العالمین هستید تا آن عالی‌ترین طلب‌هایی که در این دعا به میان آوردید را بی‌جواب نگذارد و در جهانی بس کیفی همچنان با حضرت باقی بمانید.

«وَتَقَبَّلْ تَوْبَتِي وَكُفِّرْ خَطِيئَتِي بِمَنِّكَ وَرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ»

و توبه‌ام را بپذیر و خطاهایم را با مَنّی که بر من می‌گذاری و رحمتی که می‌گشایی، ببوشان، ای ارحم الراحمین.

تقاضای قبول توبه و نادیده گرفتن خطایا، با نظر به اسم رحمان حضرت ربّ العالمین، موجب می شود تا هر آنچه به معنای واقعی برای آن حضرت توبه بود که بحث آن تا حدی گذشت، به تحقق و فعلیت درآید.

در رابطه با نقش دعا و بهشتی که در مقابل انسان گشوده می شود، جناب مولوی متذکر می شود که خداوند به انسان لطف می کند تا انسان موفق به دعا شود و دعا را القاء ربّانی می داند که چگونه انسان از طریق دعا از جهانی که سراسر جهنم است می تواند در جهانی حاضر شود که سراسر بهشت و کوثر است. می فرماید:

هم دعا از من روان کردی چو آب	هم نباتش بخش و دارش مستجاب
هم تو بودی اول آرنده دعا	هم تو باش آخر اجابت را رجا
تا زخم من لاف کان شاه جهان	بهر بنده عفو کرد از مجرمان
درد بودم سر به سر من خود پسند	کرد شام داروی هر دردمند
دوزخی بودم پر از شور و شری	کرد دست فضل اویم کوثری

و آخر دعوانا الحمد لله رب العالمین که توفیق مان داد به نحوی و به بهانه ای از او یاد کنیم تا معلوم شود دعا و مناجاتی که باید در این طوفان آخر الزمانی به تاریخ ما برگردد از چه جنسی باید باشد.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ»

منابع

قرآن

نهج البلاغه

مفاتیح الجنان، شیخ عباس قمی

بحار الأنوار، علامه مجلسی «رحمة الله عليه»

الکافی، ابی جعفر محمد بن یعقوب کلینی «رحمة الله عليه»

معانی الأخبار، شیخ صدوق

تصنیف غرر الحکم و درر الکلم

اسفار اربعه، ملا صدرا «رحمة الله عليه»

فصوص الحکم، محی الدین بن عربی

شرح دعای سحر، امام خمینی «رضوان الله عليه»

شرح چهل حدیث، امام خمینی «رضوان الله عليه»

تفسیر المیزان، علامه طباطبائی «رحمة الله عليه»

بحران دنیای متجدد، رنه گنون، ترجمه ی ضیاء الدین دهشیری

مثنوی معنوی، مولانا محمد بلخی

پایگاه اطلاع رسانی دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت الله خامنه ای

منتخب میزان الحکمة، ری شهری

صحیح مسلم، مسلم نیشابوری

مستدرک الوسائل

سفینه البحار

جامع السعادات، ملا مهدی نراقی

بیست گفتار، مرتضی مطهری

نیایش، آلکسیس کارل، محمد تقی شریعتی

لقاء الله، میرزا جواد آقا ملکی تبریزش

آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده

- معرفت نفس و حشر (ترجمه و تنقیح اسفار جلد ۸ و ۹)
- علل تزلزل تمدن غرب
- آشتی با خدا از طریق آشتی باخود راستین
- جوان و انتخاب بزرگ
- ده نکته از معرفت نفس
- کربلا، مبارزه با پوچی ها
- زیارت عاشورا، اتحادی روحانی با امام حسین علیه السلام
- فرزندانم این چنین باید بود
- مبانی معرفتی مهدویت
- مقام لیلة القدری فاطمه علیها السلام
- از برهان تا عرفان (شرح برهان صدیقین و حرکت جوهری)
- جایگاه رزق انسان در هستی
- خویشتن پنهان
- فرهنگ مدرنیته و توهم
- دعای ندبه، زندگی در فردایی نورانی
- معاد؛ بازگشت به جدی ترین زندگی
- بصیرت حضرت فاطمه علیها السلام
- جایگاه و معنی واسطه فیض
- آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود
- بصیرت و انتظار فرج
- آخر الزمان؛ شرایط ظهور باطنی ترین بُعد هستی
- عوامل ورود به عالم بقیت الهی
- اسماء حسنا، دریچه های نظر به حق

- مبانی نظری و عملی حب اهل بیت علیهم السلام
- امام و امامت در تکوین و تشریع
- امام و مقام تعلیم به ملائکه
- حقیقت نوری اهل البیت
- جایگاه اشراقی انقلاب اسلامی در فضای مدرنیسم
- امام خمینی و خودآگاهی تاریخی
- ادب خیال، عقل و قلب
- عالم انسان دینی
- هدف حیات زمینی آدم
- چگونگی فعلیت یافتن باورهای دینی
- زن، آن گونه که باید باشد
- خطر مادی شدن دین
- تمدن زایی شیعه
- سلوک ذیل شخصیت امام خمینی
- امام خمینی و سلوک در تقدیر توحیدی زمانه
- عقل و ادب ادامه‌ی انقلاب اسلامی در این تاریخ
- گوش سپردن به ندای بی صدای انقلاب اسلامی
- در انتظار زبانی در وصف انقلاب اسلامی
- انقلاب اسلامی و جهان گمشده
- حواله تاریخی عقل تکنیکی و جایگاه انقلاب اسلامی
- انقلاب اسلامی، طلوع جهانی بین دو جهان
- شرح فصوص الحکم
- زبان قرآن، اصیل ترین زبان
- سوره جاثیه و راز زمین گیری امّت‌ها